

۱۹

دشمنی

آسو

دسیسه‌پنداری



به کوشش
هامون نیشابوری



دفترهای آسو ۱۹

دسیسه‌پنداری

به کوشش
هامون نیشابوری



نشر آسو

www.aasoo.org

دفترهای آسو ۱۹

دسیسه‌پنداری (Conspiracy Thinking)

به کوشش هامون نیشابوری

طرح روی جلد: کیوان مهجور

چاپ نخست: فروردین ۱۴۰۴ (آوریل ۲۰۲۵)

شابک: ۹۷۹-۸-۹۹۰۴۲۰۲-۴-۳

۱۸۲ صفحه

لس آنجلس

editor@aasoo.org

نماینده: دسیسه‌پنداری، نظریه‌های توطئه، دین، سیاست، جامعه‌شناسی، روانشناسی

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی کتاب محفوظ است.

استفاده‌ی تجاری از این اثر ممنوع است.

بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

مقدمه.....	۵
روانشناسیِ نظریه‌های توطئه.....	۱۳
توطئه‌پنداران و دینداران.....	۲۷
نظریه‌های توطئه در اروپای شرقی.....	۳۹
مدرنیزاسیون و توطئه: دونه‌های ترکیه.....	۵۷
پروتکل بزرگان صهیون در ایران.....	۶۵
سبک پارانوئید در تاریخ‌نگاری ایرانی.....	۷۵
دسیسه‌پنداری در ایران: گفتگویی با عباس امانت.....	۱۱۹
شرق‌شناسی و توطئه‌پنداری.....	۱۵۳

مقدمه

نظریه‌های توطئه احتمالاً یکی از قدیمی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین مسائل جوامع بشری است که به شکلی متناقض‌نما با افزایش فناوری‌های ارتباطی و آسان‌تر شدن جریان اطلاعات نه تنها از رونق نیفتاده‌اند بلکه بر سرعت و دامنه‌ی انتشار آنها افزوده شده است.^۱ طرفه آن که خود ابزارهای فناوری اطلاعات، برای مثال، در دوران همه‌گیری کووید ۱۹ به یکی از مظنونان اصلی نظریه‌های توطئه تبدیل شدند. برای نمونه، در انگلستان به ۴۰ مهندس مخابرات که در زمینه‌ی نصب و راه‌اندازی دکل‌های نسل پنجم شبکه‌ی مخابرات (5G) فعال بودند حمله شد زیرا این تصور نادرست شکل گرفته بود که نیروهایی در صنعت ارتباطات جهانی در انتشار کووید ۱۹ دخالت دارد.^۲ همانطور که در مقاله‌ی «روانشناسی نظریه‌های توطئه» آمده است،

1. Lan ha, Timothy Graham and Joanne Gray, "Where conspiracy theories flourish: A study of YouTube comments and Bill Gates conspiracy theories", **Misinformation Review**, 5 October 2022.

2. www.bbc.com/future/article/20200522-what-we-can-learn-from-conspiracy-theories

در مواجهه با رویدادهای ناشناخته و فناوری‌های پیچیده چیزی که جذابیت زیادی برای گروهی از مردم دارد تبیین‌هایی نسبتاً ساده اما کلی‌نگر است که نشان می‌دهد در پس تمام این پیچیدگی‌ها، توطئه‌ی گروهی کوچک از قدرتمندان قرار دارد.^۱

علاوه بر قدمت تاریخی این پدیده، گستردگی جغرافیایی آن هم چشمگیر و تأمل‌برانگیز است. نظریه‌های توطئه به رغم آن که ممکن است از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر سرایت کنند اما در هر محدوده‌ی جغرافیایی ویژگی‌های خاص خود را دارند که برآمده از فرهنگ، تاریخ و سوگیری‌های ذهنی مردم همان منطقه است. برای مثال، با توجه به فراوانی زمین‌لرزه و شدت وقوع آنها در ژاپن گهگاه نظریه‌های توطئه‌ای در این باره رواج پیدا می‌کند. یک نمونه‌ی اخیر آن زلزله و سونامی سال ۲۰۱۱ در توهوکو بود که خسارت‌های زیادی به بار آورد و باعث انفجار چند راکتور هسته‌ای شد. بنا بر آمارها، بیش از ۱۵ درصد مردم باور دارند که این زلزله مصنوعی و اقدامی از جانب آمریکا برای فلج کردن اقتصاد ژاپن بوده است.^۲

در خاورمیانه، با در نظر گرفتن فرهنگ و تاریخ آن، نظریه‌های توطئه عمدتاً در قلمرو سیاست و دین است. با توجه به دخالت‌های متعدد کشورهای غربی در این منطقه و همچنین تنش‌های دینی و قومی آن، این امر جای تعجب ندارد. همانطور که در مقاله‌های این دفتر خواهیم دید، در واقع این نظریه‌ها چهارچوبی تبیینی برای گروهی از مردم فراهم می‌آورند که به کمک آن می‌توانند بسیاری از این دخالت‌ها و تنش‌ها را درک کنند. و در

۱. البته گاهی هم فناوری به کمک مبارزه با تئوری‌های توطئه می‌آید. برای نمونه، گروهی از دانشمندان با کمک هوش مصنوعی باتی را طراحی کرده‌اند که با گفتگو با باورمندان به نظریه‌های توطئه و نشان دادن نقاط ضعف این باورها سعی می‌کند با انتشار این نظریه‌ها مقابله کند. برای مطالعه‌ی این پژوهش به اینجا مراجعه کنید:

<https://misinforeview.hks.harvard.edu/article/using-an-ai-powered-street-epistemologist-chatbot-and-reflection-tasks-to-diminish-conspiracy-theory-beliefs/>

2. John W. Cheng, "Conspiracy Theories and Their Believers in Contemporary Japan", Bundeszentrale für politische Bildung, 14 November 2024.

مقابل، پذیرش این نظریه‌ها نیز بر جریان تاریخ معاصر این منطقه تأثیرگذار بوده است زیرا موجب پدید آمدن حس ناتوانی در برابر این به اصطلاح «توطئه‌های خارجی» شده است.^۱

در ایران نیز حضور این پدیده هم قدمتی تاریخی دارد و هم در دوران معاصر نقش مهمی در بسیاری از رویدادها و جهت‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی کشور داشته است. و البته این «دسیسه‌پنداری» در میان ایرانیان چیزی نبود که از دید ناظران خارجی پنهان بماند. برای مثال، لرد کرزن در صفحات پایانی کتاب **ایران و قضیه‌ی ایران** (۱۸۹۲) می‌نویسد: «ایرانیان مردمی شکاکند و ... همیشه ... خیال می‌کنند که نیرنگی در کار است.»^۲ شاید بتوان گفت که یکی از نشانه‌های خودآگاهی به گرایش‌های جامعه، توانایی خندیدن به آنها است. در رابطه با «دسیسه‌پنداری» یکی از نمونه‌های مشهود این خودآگاهی را می‌توان انتشار رمان **دائی جان ناپلئون** و اقتباس تلویزیونی آن دانست، یعنی زمانی که مردم ایران به عبارت توطئه‌باورانه‌ی «کار، کار، انگلیس‌هاست» خندیدند.

در این مجموعه تلاش شده است تا از جنبه‌های مختلف این پدیده‌ی فراگیر و تاریخی را بررسی کنیم. به جز یک گفتگو و دو مقاله‌ای که نام نویسندگی آنها مشخص است، سایر مطالب در واقع برگرفته از نوشته‌های متعددی است که در زیر هر مقاله به آنها اشاره شده است. هدف از این کار این بوده است که به جای ترجمه‌ی یک مأخذ، با کمک نوشته‌هایی که موضوع واحدی دارند، بر نکات کلیدی و خواندنی هر مقاله بیفزاییم و تا حد ممکن مطلب جامعی ارائه کنیم.

در مقاله‌ی نخست از جنبه‌ی روانشناختی به مسئله‌ی توطئه‌پنداری می‌پردازیم. یکی از پرسش‌هایی که معمولاً هنگام بررسی این پدیده به ذهن می‌رسد این است که چرا برخی افراد بیشتر به پذیرش نظریه‌های توطئه

1. Ahmad Ashraf, "Conspiracy Theories", *Encyclopaedia Iranica*.

۲. جرج کرزن، **ایران و قضیه‌ی ایران**، جلد دوم، ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندرانی، ص ۷۵۰.

گرایش دارند؟ این مقاله در حقیقت تلاشی برای پاسخ دادن به این پرسش است و نشان می‌دهد که علت باور به چنین نظریه‌هایی ترکیبی پیچیده از عوامل روانشناختی، اجتماعی و فرهنگی است. همچنین با بررسی نمونه‌های مختلف به این موضوع می‌پردازیم که چرا برخی رویدادها بیشتر موجب بروز نظریه‌های توطئه می‌شوند و اصولاً چرا برخی نظریه‌های توطئه جذابیت بیشتری دارند. در نهایت، این مقاله هشدار می‌دهد که باید از هر نوع نگاه تقلیل‌گرایانه که بدون در نظر گرفتن عوامل فرهنگی و تاریخی، باور به نظریه‌های توطئه را به ویژگی‌های فردی نسبت می‌دهد، پرهیز کرد. در مقاله‌ی دوم به بررسی رابطه‌ی دین و نظریه‌های توطئه می‌پردازیم و شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها را بررسی می‌کنیم. با توجه به نقشی که بنیادگرایی دینی در دوران معاصر پیدا کرده است، یافته‌های دین‌پژوهان درباره‌ی فرایندهای تولید و نشر چنین نظریه‌هایی می‌تواند به فهم عمیق‌تر و گسترده‌تر وضعیت کنونی یاری برساند. ابتدا به این موضوع می‌پردازیم که بین سکولار شدن جوامع، یا به اصطلاح «افسون‌زدایی» از جهان، و تولید نظریه‌های توطئه چه رابطه‌ای وجود دارد. نکته‌ی مهم دیگری که در پایان مقاله مطرح می‌شود این است که آیا می‌توان از دین برای مقابله با انتشار نظریه‌های توطئه کمک گرفت یا خیر.

اروپای شرقی یکی از مناطقی است که نظریه‌های توطئه در آن طرفداران بسیاری دارد و برخلاف اکثر کشورها که در آنها این نظریه‌ها معمولاً در میان توده‌ها شکل می‌گیرند و در گفتمان سیاسی رسمی نقشی حاشیه‌ای دارند، در اینجا نظریه‌پردازان و انتشاردهندگان روایت‌های توطئه‌پندار روشنفکران و سیاستمداران هستند. علاوه بر این، تعدادی از نظریه‌های توطئه‌ی فراگیر در جهان، مانند «پروتکل بزرگان صهیون»، در همین منطقه پدید آمده‌اند. در مقاله‌ی سوم به بررسی چند نمونه از نظریه‌های توطئه در اروپای شرقی می‌پردازیم. ابتدا نگاهی به حادثه‌ی چرنوبیل و نظریه‌های توطئه‌ی مربوط به آن می‌اندازیم. حادثه‌ای که به رغم گذشت حدود چهل سال از وقوع آن هنوز هم موضوع نظریه‌های توطئه‌ی مختلف است. سپس به بررسی نظریه‌های

توطئه در روسیه‌ی پسا شوروی می‌پردازیم. در اینجا با نظریه‌هایی نظام‌مند مواجه‌ایم که بنا بر آنها «غرب» به دنبال تضعیف و در نهایت نابودی روسیه است. در نهایت، نظریه‌های توطئه در مجارستان را می‌توان از نوع ابرتوطئه به حساب آورد که در آن جورج سوروس صحنه‌گردان اصلی است. درک پویایی پیچیده‌ی این نظریه‌ها می‌تواند به تحلیل آینده‌ی سیاسی و اجتماعی اروپای شرقی و حتی فراتر از آن یاری برساند.

یکی از انواع نظریه‌های توطئه که در مناطق مختلف جهان تکرار می‌شود نظریه‌هایی است که موضوع آن اقلیت‌های دینی است. در ترکیه، اقلیتی که موضوع این دسته از نظریه‌های توطئه بوده‌اند «دونمه»‌ها یا «یهودیان مخفی» هستند. این گروه، که سابقه‌ی آنها به قرن هفدهم باز می‌گردد، مجبور شدند تا از آن زمان به خاطر فشارهای دولت باور خود مبنی بر ایمان به شاباتای زوی را پنهان کنند و در ملا عام خود را مسلمان جلوه دهند. این گروه به واسطه‌ی عضویت در «کمیته‌ی اتحاد و ترقی» نقشی بسزا در مدرن‌سازی ترکیه داشتند و همین امر باعث شده است تا بر اساس برخی نظریه‌های توطئه، سیاست و اقتصاد کشور را بازیچه‌ی دست آنها بدانند. در مقاله‌ی چهارم به بررسی دو کتاب مشهور می‌پردازیم که ادعا دارد شبکه‌ی نفوذ دونمه‌ها را در سیاست و نیز در میان طریقت‌های اسلامی افشا کرده است. بررسی جامعه‌ی دونمه و تحلیل روایت‌های توطئه‌پردازانه پیرامون این گروه، نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی روابط قدرت، هویت و تاریخ در بستر اجتماعی و سیاسی ترکیه است. همچنین نشان می‌دهد چنین نظریه‌هایی باعث به وجود آمدن چه نوع نگرش‌هایی نسبت به مدرن‌سازی و ملی‌گرایی می‌شود.

یکی از مشهورترین نظریه‌های توطئه مبتنی بر متنی به نام «پروتکل بزرگان صهیون» است که برای نخستین بار در سال ۱۹۰۳ در روسیه منتشر شد و به رغم آن که از همان ابتدا مجعول بودن آن مشخص شد اما این امر از میزان علاقه به آن و دامنه‌ی انتشارش نکاست. این اثر در ایران نیز ترجمه و منتشر شده است. مقاله‌ی پنجم از طریق بررسی سیر تاریخی این ترجمه‌ها به

بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه این اثر بنا بر ویژگی‌های سیاسی-اجتماعی خاص هر دوره در گفتمان‌های گسترده‌تری به کار گرفته شده است: از تأثیرپذیری از ایدئولوژی نازیسم و نظریه‌های نژادی گرفته تا تبدیل شدن به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به مبارزه با اسرائیل و صهیونیسم. در واقع از خلال این ترجمه‌ها و با ارائه چشم‌اندازی تاریخی و جامعه‌شناختی، ابعاد گسترده‌ای از تعامل میان متون توطئه‌محور و فرهنگ عمومی ایران آشکار می‌شود.

هوشنگ اسفندیار شهابی، استاد روابط بین‌الملل و تاریخ در دانشگاه بوستون، در مقاله‌ی «سبک پارانوئید در تاریخ‌نگاری ایرانی» شیوع نظریه‌های توطئه را نه در میان عامه‌ی مردم بلکه بین «تعدادی از مورخان بانفوذ و پُرمخاطب» بررسی می‌کند. او نشان می‌دهد که این نظریه‌ها در میان مورخانی با گرایش‌های سیاسی مختلف، و گاه متضاد، رایج است. پس از به دست دادن نمونه‌هایی متعدد از این مورخان او به سراغ یافتن علت محبوبیت این نوع نظریه‌های در میان مورخان و مخاطبان آنها می‌رود. و در نهایت با قرار دادن این مسئله در زمینه‌ای وسیع‌تر، نشان می‌دهد که چنین باورهایی چگونه بر فرهنگ سیاسی ایران تأثیر گذاشته است.

عباس امانت، استاد بازنشسته‌ی تاریخ در دانشگاه ییل، در مقاله-گفتگویی به کاوش در دلایل گرایش به نظریه‌های توطئه در میان ایرانیان می‌پردازد. او بستر تاریخی شکل‌گیری نظریه‌های توطئه را در ایران توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد که چنین گرایشی ریشه در کدام رویدادهای تاریخی و عوامل ژئوپولیتیکی دارد. در بخشی از این مطلب او تشریح می‌کند که باور به چنین نظریه‌هایی در میان سیاستمداران ایرانی، به ویژه پس از انقلاب ۵۷، چه پیامدهای هولناکی برای برخی گروه‌ها، به طور خاص بهائیان ایران، داشته است. اهمیت این نگاه تاریخی به پدیده‌ی توطئه‌پنداری در این است که نه تنها بنیان‌های به ظاهر یقینی چنین نظریه‌هایی را زیر سؤال می‌برد بلکه با نشان دادن دلایل ظهور آنها باعث تقویت رویکرد انتقادی به چنین پدیده‌ای می‌شود.

آخرین مطلب، مقاله‌ای است از فیلسوف سوریه‌ای، صادق جلال العظم (۱۹۳۴-۲۰۱۶)، درباره‌ی پیوند بین نظریه‌های توطئه و شرق‌شناسی. جلال العظم استاد بازنشسته‌ی دانشگاه سوریه و استاد مدعو در دانشگاه پرینستون بود که هم کانت‌شناس برجسته‌ای بود و هم مطالعات بسیاری درباره‌ی رابطه‌ی رابط‌های جهان عرب و غرب و مدرنیته داشت. او در این مقاله ابتدا نشان می‌دهد که واکنش‌ها در جهان عرب به مسئله‌ی شرق‌شناسی تا چه اندازه مسئله‌ساز است و در بسیاری از موارد به بازتولید همان مفاهیم و نگرش‌هایی منجر می‌شود که قصد از میان بردنشان را دارند. یکی از ویژگی‌های بخش عمده‌ی چنین تلاش‌هایی این است که واکنش‌های این متفکران در اغلب موارد ریشه در نظریه‌های توطئه دارد. در بخش دوم مقاله او با ارائه‌ی مثال‌هایی از جهان عرب و اندیشمندان غربی (به ویژه درباره‌ی ۱۱ سپتامبر و کتاب **آیات شیطانی** سلمان رشدی) و همچنین با استناد به برخی از تجربه‌های خود نشان می‌دهد که نظریه‌های توطئه تا چه اندازه رایج است و عناصر برساننده‌ی این نظریه‌ها را تشریح می‌کند.

در این مجموعه سعی شده است تا هم گستردگی جغرافیایی نظریه‌های توطئه و هم تنوع آنها به تصویر کشیده شود. اما در نهایت این خاورمیانه و به ویژه ایران است که جایگاهی محوری در مطالب این مجموعه دارند. با ترکیبی از مطالب توصیفی، نظری و تاریخی به تحلیل و علت‌یابی این پدیده پرداختیم و تلاش کردیم ابزارهایی شناختی برای مواجهه با آن در اختیار خوانندگان قرار دهیم. امری که با توجه به گسترش اخبار جعلی و نادرست در دوره‌ی کنونی بیش از پیش اهمیت پیدا کرده است.

روانشناسی نظریه‌های توطئه

یک سوم مردم آمریکا باور دارند که گرمایش جهانی یک فریب است و بیش از نیمی از آنها اعتقاد دارند که لی هاروی اُسوالد در ترور جان اف کندی همدستانی داشته است. طبق نتایج نظرخواهی‌ای که در سال ۲۰۰۸ منتشر شد، بیش از نیمی از مردم جهان، جریان یا گروهی غیر از القاعده را عامل حمله‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر می‌دانند. بنا بر همین آمار، از نظر حدود ۱۵ درصد مردم جهان مظنون اصلی این حملات، خود ایالات متحده است.^۱ گستردگی نظریه‌های توطئه در سال‌های اخیر توجه روانشناسان بسیاری را به خود جلب کرده است.

در حقیقت، از مدت‌ها پیش پای روانشناسی به تحلیل نظریه‌های توطئه باز شده بود. ریچارد هافستتر در اثر کلاسیک خود با عنوان *سبک پارانوئید در سیاست آمریکا* (۱۹۶۴)، با نظریه‌های توطئه برخوردی آسیب‌شناختی کرده و آنها را هذیان‌آمیز و پارانوئید خوانده بود. همین امر باعث شد تا

1. <https://worldpublicopinion.net/international-poll-no-consensus-on-who-was-behind-911/>

مدت‌ها باور به نظریه‌های توطئه نوعی آسیب روانشناختی محسوب شود و در دهه‌ی ۱۹۹۰ بسیاری از پژوهش‌های روانشناسان صرف رد این نظر شد. تا پیش از سال ۲۰۰۷ پژوهش‌های روانشناختی زیادی بر روی توطئه‌باوری صورت نگرفته بود اما از این تاریخ شمار مطالعات روانشناختی این پدیده رو به فزونی بوده است به نحوی که می‌توان گفت اکنون در اغلب تحلیل‌ها باورهای فردی را در تکوین و انتشار نظریه‌های توطئه بسیار مؤثر می‌دانند. در همین حال چنین رویکردهایی با انتقادهایی نیز مواجه بوده است. به باور برخی از منتقدین، تقلیل توطئه‌باوری به فرایندهای شناختی یا اسنادی فردی می‌تواند مسئله‌آفرین باشد زیرا چنین روایتی نمی‌تواند تفاوت‌های فرهنگی و نوسان‌های دوره‌ای محبوبیت نظریه‌های توطئه را توضیح دهد. برای مثال، پژوهش‌ها نشان داده‌اند که جامعه‌ی آمریکاییان آفریقایی‌تبار در ایالات متحده نسبت به نظریه‌های توطئه پذیرش بیشتری دارند به ویژه آن نظریه‌هایی که محتوایشان با تاریخ نژادپرستی و تبعیض نژادی پیوند داشته باشد. این تفاوت به خاطر متغیرهای شخصیتی یا شناختی نیست بلکه ناشی از این است که آنان در معرض شیوه‌های تفسیری‌ای از جهان و روابط قدرت آن قرار داشته‌اند که به لحاظ فرهنگی و تاریخی متفاوت بوده است. با این همه، پژوهش‌های روانشناختی به ما در فهم علل ظهور این پدیده و نحوه‌ی انتشار آن کمک شایانی کرده‌اند. در بخش‌های آتی به مهم‌ترین رویکردهای روانشناختی به نظریه‌های توطئه می‌پردازیم. این رویکردها تلاش دارند تا به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهند: چرا برخی افراد بیشتر به پذیرش نظریه‌های توطئه گرایش دارند؟ آیا ایدئولوژی و باورهای راسخی چون دین و سیاست می‌توانند در نگرش ما به این نظریه‌ها تأثیر بگذارند؟ تجربه‌های روزمره و گذرا چه نقشی دارند؟ چرا برخی نظریه‌ها جذابیت بیشتری دارند؟ چرا برخی رویدادها بیشتر موجب بروز نظریه‌های توطئه می‌شوند؟ و دست آخر این که اصولاً نظریه‌های توطئه کدام انگیزه‌ها یا نیازها را برآورده می‌سازند؟

تفاوت‌های فردی و نظریه‌های توطئه

تصور کنید راننده‌ای را در خیابان می‌بینید که بر سر راننده‌ی دیگر فریاد می‌کشد. بیشتر افراد چنین نتیجه خواهند گرفت که او فردی عصبانی است، یعنی کسی است که زود از کوره در می‌رود و در برابر دیگران صبور نیست. یعنی علت رفتار او را نوع شخصیت او در نظر می‌گیرند و نه شرایطی که فرد در آن قرار دارد (مثلاً خبر ناراحت‌کننده‌ای شنیده است، یا از کار اخراج شده است یا حتی ممکن است آن راننده‌ی دیگر قبلاً به شکلی خطرآفرین از او سبقت گرفته باشد). این تمایل برای اسناد دادن رفتار به شخصیت را روانشناسان «خطای اسنادی بنیادین» می‌خوانند. هنگام تحلیل باور یا عدم باور افراد به نظریه‌های توطئه نیز معمولاً همین نوع تفکر در کار است. فردی که به نظریه‌های توطئه باور ندارد ممکن است باور به چنین نظریه‌هایی را نشانه‌ی پارانوئید بداند. در مقابل، باورمندان به نظریه‌های توطئه افرادی را که با دیده‌ی تردید به این نظریه‌ها می‌نگرند، ساده‌لوح و زودباور می‌دانند. به سبب خطای اسنادی بنیادین چنین تحلیل‌هایی نخستین چیزی است که به فکر می‌رسد و روانشناسان نیز در ابتدای کار تلاش داشتند تا دریابند افرادی که به نظریه‌های توطئه باور دارند (یا آنها را رد می‌کنند) چه خصوصیتی دارند. در واقع تحلیل آنها مبتنی بر تفاوت‌های فردی بود، رویکردی که هنوز نیز بسیار پرنفوذ است. برای این که بدانیم هر فرد در مواجهه با نظریه‌های توطئه چه مقدار آنها را جدی می‌گیرد باید ببینیم آنها به چه میزان به دیگران اطمینان دارند، چه مقدار عاری از تعصب و پذیرای افکار متفاوتند و تا چه اندازه تجارب غیرعادی یا پارانوئید دارند. باور به نظریه‌های توطئه ممکن است تا حدی مبتنی بر شواهد و مدارک باشد اما بی‌شک گرایش‌های روانشناختی نهانی نیز تأثیری بسزا دارند. یکی از نخستین مسائلی که در این رابطه بررسی شده، اعتماد بین فردی^۱

است. همانطور که می‌توان انتظار داشت، هر چه افراد بیشتر به نظریه‌های توطئه باور داشته باشند، به دیگران اطمینان کمتری دارند. و این «دیگری» صرفاً حکومت‌ها یا رسانه‌ها نیستند بلکه می‌تواند شامل همسایگان، دوستان و همکاران نیز باشد. برخی روانشناسان حتی بر این اساس نتیجه گرفته‌اند که نظریه‌های توطئه در واقع جلوه‌ای از سوءظن سالم نسبت به روابط بین‌فردی است. این پژوهش‌ها متکی بر یافتن همبستگی است، یعنی ما می‌دانیم که بین اعتماد و نظریه‌های توطئه رابطه‌ی همبستگی وجود دارد اما از نوع این رابطه چیزی نمی‌دانیم. برای مثال، افرادی که اعتماد کمتری به دیگران دارند احتمالاً در کل سوءظن بیشتری نیز خواهند داشت و در نتیجه همواره ممکن است توطئه‌ای بیابند اما از سوی دیگر کاملاً ممکن است فردی که تصور می‌کند دیگران دائماً در حال توطئه‌اند به دیگران اعتماد کمتری داشته باشد. حتی احتمالاً دارد عامل سومی بر این دو متغیر تأثیر بگذارد. این امر محدودیت چنین پژوهش‌هایی را نشان می‌دهد.

گاهی نظریه‌پردازان توطئه، پارانوئید و نظریه‌های توطئه، توهم تلقی می‌شوند. چنین گرایشی نه تنها در میان پژوهشگران روانشناس بلکه در میان عامه‌ی مردم و رسانه‌ها نیز بسیار شایع است. با این همه، پژوهش‌هایی که به بررسی رابطه‌ی بین توطئه‌باوری و توهم‌های پارانوئید پرداخته‌اند نتوانسته‌اند رابطه‌ی مستقیمی بین آنها بیابند. رایج‌ترین نوع توهم در روان‌گسیختگی، توهم‌گزند و آسیب نام دارد، باوری پارانوئید مبنی بر این که دیگران مدام در حال توطئه برای آسیب رساندن به فرد هستند. مثلاً از قصد سروصدا می‌کنند تا فرد نتواند بخوابد یا در خیابان او را تعقیب می‌کنند و آزار می‌دهند. اما بین این نوع توهم و نظریه‌های توطئه تفاوتی وجود دارد: در چنین توهم‌هایی، توطئه‌ها معطوف به شخص پارانوئید است اما در نظریه‌های توطئه (مانند نظریه‌های مربوط به ۱۱ سپتامبر یا

رویداد چرنوبیل) گروه وسیع‌تری هدف توطئه قرار دارند که فرد باورمند به نظریه‌ی توطئه تنها یکی از اعضای آن است. با این همه هنوز هم برخی از پژوهشگران باور دارند که بین نظریه‌های توطئه و پارانویا شباهت‌ها و رابطه‌هایی وجود دارد و شاید بتوان با پژوهش‌های بیشتر این رابطه را آشکار کرد.

باورها، جهان‌بینی و سیاست

«حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر عملیاتی روانشناختی برای به راه‌انداختن جنگی ۵۰ تا ۱۰۰ ساله علیه خاورمیانه و کشورهای آسیای میانه بود.»
(جنش حقیقت یازده سپتامبر)

اما باور به نظریه‌های توطئه به چیزی بیش از تفاوت‌های فردی و سایر خصوصیات شخصیتی افراد وابسته است و نظام باورها، ایدئولوژی، دین و گرایش‌های سیاسی آنان تأثیر بسزایی در این میان دارد. با جستجو در میان پژوهش‌های متعدد روانشناختی درباره‌ی نظریه‌های توطئه می‌توان دید که با کمک مفهوم «ناباوری»^۱ بهتر می‌توان باور به نظریه‌های توطئه را درک کرد. برای مثال، بررسی استدلال‌هایی که در شبکه‌های اجتماعی درباره‌ی حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ارائه شده‌اند نشان می‌دهد که هواداران نظریه‌های توطئه بیشتر علیه تفاسیر غالب استدلال می‌کنند تا در حمایت از نظریه‌های خود. آنها، برای نمونه، می‌گویند که امکان ندارد القاعده بدون همکاری دست‌کم یکی از قدرت‌های بزرگ دست به این اقدام تروریستی عظیم زده باشد و این قدرت بزرگ گاهی اسرائیل است و گاهی خود آمریکا. برای مثال، نقل قولی که از گروهی با عنوان «جنش حقیقت ۱۱ سپتامبر» در ابتدای این بخش نقل کردیم نشان می‌دهد که در واقع این قدرت‌ها برای

رسیدن به اهداف خود چنین حادثه‌ای را رقم زده‌اند یا دست کم مانع از بروز آن نشده‌اند. ناباوری یعنی عدم اطمینان به روایت‌ها و مقامات رسمی، تصور وجود انگیزه‌هایی پنهانی و اعتقاد ژرف به این که هیچ چیز آنطور که در ظاهر به نظر می‌رسد نیست. این ناباوری در اکثر نظریه‌های توطئه‌ی شایع به چشم می‌خورد به طوری که اگر شما نظر فردی را درباره‌ی فرود بر روی کره‌ی ماه بدانید احتمالاً می‌توانید حدس بزنید که او چه نظری درباره‌ی ۱۱ سپتامبر یا ترور جان اف. کندی دارد.

نکته‌ی جالبی که وجود دارد این است که چنین همبستگی‌ای بین باور به نظریه‌های توطئه و پذیرش توطئه‌های تاریخی واقعی نیز صادق است، یعنی افرادی که به نظریه‌های توطئه باور ندارند معمولاً به توطئه‌های تاریخی واقعی نیز با شک و تردید می‌نگرند. برای مثال آزمایش‌های مخفی و غیرقانونی سی‌ای‌ای را بر روی انسان‌ها در دوران جنگ سرد برای یافتن روش‌های دستکاری ذهنی و شستشوی مغزی در نظر بگیرید (پروژه‌ی ام‌کی‌اولترا)^۱. این پروژه در سال ۱۹۷۵ در کنگره‌ی آمریکا فاش شد و اطلاعاتی که از آن وجود داشت در اختیار عموم مردم قرار گرفت. یافته‌های پژوهش‌های روانشناختی نشان می‌دهد که کسانی که به نظریه‌های توطئه باور ندارند نسبت به وجود چنین پروژه‌ای نیز با شک و تردید می‌نگرند و در مقابل باورمندان به نظریه‌های توطئه یا اطلاعات بیشتری درباره‌ی آن داشتند و یا احتمالاً واقعی بودن آن برایشان بسیار زیاد بود. به طور کلی، بین باور به نظریه‌های توطئه‌ی مختلف، حتی اگر این نظریه‌ها هیچ وجه مشترکی نداشته باشند و یا آشکارا ناقض یکدیگر باشند، همبستگی مثبت زیادی وجود دارد.

همچنین کسانی که به نظریه‌های توطئه باور دارند/ندارند معمولاً به اموری مانند درمان‌های بدیل، شبه‌علم و سیاست‌های افراط‌گرایانه نیز گرایش

دارند/ندارند. برخی از این امور ناشی از جهان‌بینی مشترک است: اگر آنها درباره‌ی ۱۱ سپتامبر به ما دروغ گفته‌اند پس درباره‌ی بی‌خطر بودن واکسن نیز به ما دروغ می‌گویند. در نگاهی کلی‌تر، تعداد عمده‌ای از پژوهش‌ها به وجود همبستگی بین باور به نظریه‌های توطئه و جداافتادگی از جریان غالب جامعه دلالت دارند. فردی که احساس بیگانگی یا گسست از جامعه می‌کند و تصور می‌کند ارزش‌ها و باورهایش در جامعه هیچ بازتابی ندارند به احتمال زیاد به نظریه‌های توطئه نیز باور دارد.

گرایش‌های سیاسی افراد نیز در باور آنها به نظریه‌های توطئه تأثیرگذارند. برای مثال کسانی را در نظر بگیرید که سنخ شخصیتی «اقتدارگرایی راست‌گرایانه» دارند. این افراد گرایش به انقیاد در برابر مرجع مقتدر، بی‌زاری از «خارجی‌ها» و ترجیح سنت به ایده‌های جدید دارند. این سنخ شخصیت احتمالاً بیشتر پذیرای نظریه‌های توطئه‌ای است که گروه‌های اقلیت و نامتعارف را متهم به توطئه‌هایی پنهانی برای تخریب جامعه می‌کند. در نتیجه می‌توان گفت که نظریه‌های توطئه‌ی مختلف می‌توانند برای افرادی با باورهای متفاوت جذابیت داشته باشند.

وضعیت‌های روانی و ذهنیت‌ها

وضعیت روانی افراد هم می‌تواند در گرایش آنان به نظریه‌های توطئه تأثیر داشته باشد. برخی پژوهشگران توانسته‌اند نشان دهند که نحوه‌ی رفتار و کردار ما بیش از آن که متأثر از خصایل یا جهان‌بینی نسبتاً پایدار ما باشد در معرض تأثیرات گذرا است. یعنی گاهی وضعیت‌های روانی گذرا می‌توانند به مراتب بیشتر از باورها و عقاید ژرف بر شیوه‌ی اندیشیدن و عمل کردن ما اثرگذاری داشته باشند. گالینسکی و همکارانش در سال ۲۰۰۸ آزمایشی ترتیب دادند تا نشان دهند زمانی که احساس کنترل افراد بر خود و پیرامونشان با خطر مواجه شود آنها تلاش خواهند کرد تا از طریق تحمیل نظم بر محیط‌های اجتماعی، جسمانی و متافیزیکی خود از باورشان به جهانی تحت کنترل و غیرتصادفی محافظت کنند. در این

آزمایش پژوهشگران از نیمی از مشارکت‌کنندگان خواستند تا متنی درباره‌ی زمانی که در آن کنترلی بر شرایط زندگی خود نداشتند بنویسند و از نیمی دیگر خواستند تا درباره‌ی زمانی بنویسند که در آن بر زندگی خود کنترل کامل داشتند. هدف از این فعالیت ایجاد احساس داشتن کنترل یا فقدان آن بود و فرض بر این بود که فقدان کنترل، وضعیت روانی ناراحت‌کننده‌ای است و افراد به دنبال رفع آن خواهند بود. در فعالیت‌هایی که به دنبال این دستکاری صورت گرفت، افرادی که در آنها احساس فقدان کنترل برانگیخته شده بود احتمال بیشتری داشت تا در صداهایی که برایشان پخش می‌شد الگوهایی مشاهده کنند، درباره‌ی روابط بین رویدادها استنباط‌های خرافی داشته باشند و هنگام مواجهه با شرایط مبهم و پیچیده، توطئه‌هایی اهریمنی را در کار ببینند. روانشناسان بر مبنای این یافته‌ها نتیجه گرفتند که چنین استنباط‌ها و یافتن الگوهایی می‌تواند به افراد در بازگرداندن احساس کنترل یاری برساند و جهانی را که در لحظه‌ی کنونی نامفهوم یا پیش‌بینی‌ناپذیر به نظر می‌رسد دوباره معنادار کند. جهان از الگوهایی پیروی می‌کند، قاعده‌مند و تا اندازه‌ای کنترل‌پذیر است حتی اگر در لحظه‌ی کنونی تحت کنترل افرادی ناباب (یعنی توطئه‌پردازان شریر) باشد.

چرا برخی از نظریه‌های توطئه جذابیت بیشتری دارند؟

اخیراً پژوهش‌هایی نیز انجام گرفته‌اند که به جای بررسی آنچه باعث می‌شود تا افراد نظریه‌های توطئه را بپذیرند یا رد کنند، بیشتر بر خود نظریه‌ها متمرکزند و پرسش اصلی آنها این است که یک نظریه‌ی توطئه‌ی خوب و کارآمد چه خصوصیتی دارد؟ بنا بر یافته‌های این پژوهشگران یک نظریه‌ی توطئه‌ی موفق رویدادها یا شرایط اجتماعی مهم را توضیح می‌دهد، پای گروهی قدرتمند و در عین حال فاسد را به میان می‌کشد و برای توطئه‌کنندگان انگیزه‌ای منطقی مطرح می‌کند. نظریه‌های توطئه‌ی مربوط به ۱۱ سپتامبر مثال‌های خوبی هستند. مطابق با این نظریه‌ها، توطئه‌کنندگان سیاستمداران و سرمایه‌داران قدرتمندند، خود این رویداد لحظه‌ی تاریخی

مهمی است و انگیزه‌ی مطرح شده، یعنی جنگ برای به دست آوردن نفت خاورمیانه و سرکوب آزادی‌های مدنی در داخل کشور، برای همگان ملموس و فهم‌پذیر است. در واقع، جای تعجب ندارد که احساس عدم برخورداری از قدرت عاملی مؤثر در نظریه‌های توطئه است، به عبارت دیگر، نظریه‌های توطئه اساساً داستان‌هایی درباره‌ی قدرتند. این قدرت صرفاً سیاسی یا مالی نیست بلکه حتی می‌تواند جسمانی یا معرفت‌شناختی باشد. در برخی موارد تصور می‌شود که توطئه‌پردازان از نوعی قدرت فرابخشی برخوردارند و در اجرای طرح‌های خود هیچ خطایی ندارند.

حس تعلق

امر دیگری که در طرح و پذیرش نظریه‌های توطئه اهمیت اساسی دارد حس تعلق است. با چند مثال نشان خواهیم داد که برای باور به نظریه‌های توطئه درباره‌ی رویدادی خاص، لازم نیست حتماً خود فرد در آن حادثه آسیب دیده باشد یا حتی حضور داشته باشد اما وجود نوعی حس تعلق، شکلی از گروه‌بندی مبتنی بر «ما» و «دیگری» ضروری است.

در ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵ وقوع حملاتی تروریستی در پاریس بسیاری را به وحشت انداخت. این حملات در نقاط مختلفی روی دادند اما بیشترین تعداد مصدومان و کشته‌شدگان به سالن تئاتر باتاکلان تعلق داشت که در آن جمعیت انبوهی برای تماشای کنسرت گروه Eagles of Death Metal گرد هم آمده بودند. تروریست‌ها با شلیک اسلحه‌های کلاشینکف خود ۸۹ نفر را به قتل رساندند. تمام اعضای گروه موسیقی جان سالم به در بردند و در مصاحبه‌هایی که بلافاصله پس از وقوع این حادثه انجام دادند ابراز حیرت و تأسف کردند. بسیاری از مردم جهان با آنها ابراز همدردی کردند. اما چند ماه بعد، خواننده‌ی اصلی گروه، جس هیوز، در چند مصاحبه نظریه‌ی توطئه‌ای را مطرح کرد که بر اساس آن مسئولان حراست تئاتر باتاکلان خود در این حمله دست داشتند و به تروریست‌ها برای ورود به ساختمان کمک کرده بودند. به واسطه‌ی همین تهمت‌ها بسیاری از اجراهای گروه در سال

۲۰۱۶ در فستیوال موسیقی فرانسه لغو شد.

برای ناظری بیرونی آشکار است که نظریه‌ی هیوز بی‌اساس است اما دست‌کم می‌توان پذیرفت که این نظریه ریشه در ترومایی واقعی دارد. در آن شب، او نه تنها شاهد کشته شدن هوادارانش بوده بلکه خود نیز برای زنده ماندن تقلای بسیاری کرده است. اما نکته‌ی شگفت‌انگیز این که افراد بسیاری که در آن حادثه حضور نداشتند و شاید صدها کیلومتر آن‌طرف‌تر در خانه‌ی خود نشسته بودند هم نظریه‌های توطئه‌ی مشابهی را تولید و منتشر کردند. به عبارت دیگر، برای این که باور داشته باشیم توطئه‌ای پنهانی در پس حادثه‌ای در کار است لازم نیست خودمان در آن حادثه آسیب دیده باشیم. این وجه مشترک نظریه‌های توطئه است. مثلاً، پس از ناپدید شدن هواپیمای شماره‌ی ۳۷۰ خطوط هوایی مالزی افرادی که هیچ ارتباط مستقیمی با این حادثه نداشتند نظریه‌های توطئه‌ی متعددی را طرح کردند از جمله این که برخی اعتقاد داشتند هالیوود این کار را انجام داده تا فصلی جدید و واقع‌نما از سریال «لاست» را بسازد.

نسل‌کشی رواندا در سال ۱۹۹۴ روی داد. در خلال چند هفته نظامیان هوتو بیش از ۹۰۰,۰۰۰ توتسی را با قمه قتل‌عام کردند. درست است که نمی‌توان فجایع مختلف را به صورت کمی با هم مقایسه کرد اما دست‌کم از نظر آمار کشته‌شدگان، نسل‌کشی رواندا وسعتی بی‌سابقه و دهشتناک داشت. این تعداد ۳۰۰ برابر کشته‌شدگان حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، ۳,۷۶۵ برابر سرنشینان هواپیمای ناپدیدشده‌ی مالزی و ۶,۹۰۰ مرتبه بیشتر از مصدومان حمله‌ی تروریستی پاریس است. احتمالاً می‌توان انتظار داشت که چنین رویداد دهشتناکی منجر به تولید نظریه‌های توطئه‌ی بسیاری شده باشد. اما نگاهی به فهرست نظریه‌های توطئه و وب‌سایت‌های اصلی توطئه‌پردازان در اروپا و آمریکا نشان می‌دهد که تقریباً هیچ مطلبی در این مورد وجود ندارد. چرا، برای مثال، اروپاییان نسبت به حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر و نسل‌کشی رواندا به یکسان واکنش نشان نمی‌دهند؟ دلیل این امر را می‌توان با کمک حس تعلق توضیح داد.

مردم گرایش به این دارند که جهان اجتماعی را به دو گروه «ما» و «آنها» تقسیم کنند و عمدتاً زمانی دلواپس می‌شوند که «ما» در خطر باشد. هنگامی که اقدامی تروریستی در ایالات متحده روی می‌دهد، شهروندان اروپایی احساس می‌کنند این حمله‌ای به «ما» بوده است. به همین نحو، شهروندان اروپا مرتباً با هواپیما به آسیا سفر می‌کنند و زمانی که هواپیمای شرکت مدرنی مانند خطوط هوایی مالزی، که از اغلب فرودگاه‌های اروپا پروازهایی به آسیا دارد، ناپدید می‌شود، اروپاییان نسبت به آن حادثه احساس تعلق می‌کنند: «ممکن بود من، خانواده‌ام یا دوستانم در آن هواپیما باشند!» اما در حالی که بسیاری از اروپاییان از شنیدن اخبار نسل‌کشی رواندا وحشت‌زده شدند اما آن را همچون حادثه‌ای در نقطه‌ای از جهان تلقی کردند که به آن احساس تعلقی نداشتند، این حادثه برای «آنها» روی داده بود. آنها نمی‌توانستند تصور کنند که چنین رویدادی ممکن است در کشور آنها هم روی دهد و هیچ احساس شباهتی با قربانیان و یا عاملان جنایت نداشتند: «چه اتفاق وحشتناکی بر سر آنها آمده است - خیلی خوشحالم که ما اینجا زندگی می‌کنیم.»

در نتیجه، می‌توان گفت هرچند برای تولید و انتشار نظریه‌های توطئه لازم نیست افراد خود قربانی باشند اما حتماً باید نسبت به آن حادثه حس تعلق داشته باشند و قربانیان را به گروه «ما» متعلق بدانند. آنها باید بتوانند بین خودشان و قربانیان شباهت‌هایی ببینند یا دست‌کم بتوانند تصور کنند که خودشان می‌توانستند به جای قربانیان آن حادثه باشند.

انگیزه‌ها و نیازها

پرسشی که می‌توان در انتها به آن پرداخت این است که اصولاً چرا افراد به نظریه‌های توطئه روی می‌آورند؟ تا کنون بیشتر به این موضوع پرداختیم که چرا نظریه‌های توطئه برای برخی جذابیت بیشتری دارند و یا چرا درباره‌ی برخی مسائل نظریه‌های توطئه‌ی بیشتر شکل می‌گیرد. اما پرسش اساسی‌تر آن است که در طول تاریخ چرا وجود چنین نظریه‌هایی ضرورت پیدا کرده است؟ نظریه‌های توطئه بر اساس چه انگیزه‌هایی به وجود می‌آیند و باور

به این نظریه‌ها کدام نیازها را برآورده می‌سازد؟ بررسی پژوهش‌هایی که درباره‌ی بعد روانشناختی نظریه‌های توطئه انجام شده نشان می‌دهد که دلایل روانشناختی گرایش مردم به چنین نظریه‌هایی را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: دلایل معرفت‌شناختی (میل به درک، اطمینان از صحت و رسیدن به یقین)، دلایل وجودی (میل به کنترل و امنیت) و دلایل اجتماعی (میل به حفظ تصویر مثبتی که از خود یا گروه وجود دارد).

انگیزه‌های معرفت‌شناختی

شرط رسیدن به درکی دقیق، پایدار و منطقی از جهان یافتن تبیینی علی از رویدادها است. نظریه‌های توطئه نیز در حقیقت نوعی از تبیین‌های علی‌اند. این نظریه‌ها زمانی که اطلاعات در دسترس نیست کنجکاوی را فرومی‌نشانند، زمانی که اطلاعات موجود با هم مغایرت دارند از میزان عدم قطعیت و سرگشتگی می‌کاهند، زمانی که رویدادها تصادفی به نظر می‌رسند برای آنها معنایی فراهم می‌کنند و مانع از باطل شدن باورهای شخصی می‌شوند. زمانی که با رویدادهایی مواجه می‌شویم که وسعت یا اهمیت زیادی دارند دیگر تبیین‌های عادی یا محدود نمی‌توانند انگیزه‌های معرفت‌شناختی افراد را برآورده سازند در نتیجه نظریه‌هایی که تبیین‌های خود را با توسل به نیروهای پنهانی و گسترده ارائه می‌دهند محبوبیت و مقبولیت بیشتری پیدا خواهند کرد.

انگیزه‌های وجودی

تبیین‌های علی علاوه بر مقاصد معرفت‌شناختی، نیاز انسان‌ها را به احساس امنیت و اعمال کنترل بر محیط پیرامون خود در مقام افرادی مستقل برآورده می‌سازند. هنگامی که افراد احساس کنند ابزار لازم را برای کنترل آنچه در پیرامونشان می‌گذرد، ندارند نظریه‌های توطئه در مقام تبیین‌هایی علی می‌توانند به کمک آنها بیانند تا با رد روایت‌های رسمی و فراهم ساختن روایتی بدیل و آشکار ساختن مرز بین خوبی‌ها و پلیدی‌ها، دوباره جهان را

به محلی امن تبدیل کنند.

انگیزه‌های اجتماعی

تبیین‌های علی، که نظریه‌های توطئه نیز نوعی از آنها محسوب می‌شوند، می‌توانند میل افراد را به تعلق داشتن و حفظ تصویری مثبت از خود و گروهشان برآورده سازند. نظریه‌های توطئه این امکان را فراهم می‌کنند تا همواره دیگران مقصر قلمداد شوند و در نتیجه فرد و گروهی که او بدان تعلق دارد بی‌خطا و ارزشمند به حساب آید.

روانشناسی نظریه‌های توطئه نشان می‌دهد که علت باور به این نظریه‌ها، ترکیبی پیچیده از عوامل روانشناختی، اجتماعی و فرهنگی است. افراد به دلایل گوناگونی به نظریه‌های توطئه گرایش دارند، از جمله تمایل به یافتن معنا و الگو در رویدادهای مبهم، میل به بازگرداندن حس کنترل در شرایط عدم قطعیت و همچنین تأکید بر هویت گروهی و تقویت حس تعلق. این نظریه‌ها گاهی به‌عنوان پاسخی به بحران‌ها و تجربه‌های شخصی یا جمعی دیده می‌شوند، جایی که افراد از روایت‌های غالب سرخورده شده و به دنبال تبیین‌های جایگزین می‌گردند که نیازهای وجودی و اجتماعی آن‌ها را برآورده کند.

در عین حال، محدودیت‌های پژوهش‌های موجود نشان می‌دهد که باید در بررسی این پدیده، از تحلیل‌های یک‌جانبه پرهیز کرد. تقلیل باور به نظریه‌های توطئه به ویژگی‌های شخصیتی فردی، بدون در نظر گرفتن عوامل فرهنگی و تاریخی، تصویری ناقص از واقعیت ارائه می‌دهد. برای مثال، تفاوت در پذیرش این نظریه‌ها میان گروه‌های مختلف اجتماعی، به وضوح نشان‌دهنده تأثیر بافت تاریخی و شیوه‌های تفسیر قدرت در هر فرهنگ است. این امر بیانگر اهمیت تحلیل‌های بین‌فرهنگی و تاریخی در این زمینه است. به طور کلی، نظریه‌های توطئه فراتر از حدس و گمان‌های صرفند و به‌عنوان سازوکاری روانی و اجتماعی برای درک و مدیریت جهان پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی عمل می‌کنند.

کتابشناسی:

- Adam D. Galinsky, Aaron C. Kay, Jennifer A. Whitson and Danielle Gaucher (2009) "Compensatory Control: Achieving Order Through the Mind, Our Institutions, and the Heavens". **Current Directions in Psychological Science**, Vol. 18, No. 5, pp. 264-268.
- Hugh, Tobin (2007) "Big Events, Big Causes: MIHOPs, LIHOPs and the 'truth' behind September 11". **IPA Today**, March.
- Jan-Willem Van Prooijen (2018) **The Psychology of Conspiracy Theories**. London: Routledge.
- Karen M. Douglas, Robbie M. Sutton, and Aleksandra Cichocka (2017) "The Psychology of Conspiracy Theories". **Current Directions in Psychological Science**. Vol. 26(6) 538-542.
- Michael J. Wood and Karen M. Douglas (2019) "Conspiracy Theory Psychology: Individual Differences, Worldviews, and States of Mind" in Joseph E. Uscinski, **Conspiracy Theories and the People Who Believe Them**. Oxford University Press.

توطئه‌پنداران و دینداران

نظریه‌های توطئه را می‌توان یکی از مسائل برجسته‌ی عصر کنونی در نظر گرفت. از همین روی در دو دهه‌ی گذشته، پژوهشگران دین نیز همانند سایر رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی نسبت به این مسئله توجه بیشتری از خود نشان داده‌اند. در واقع شاید بتوان گفت نظریه‌های توطئه و روایت‌های مربوط به آنها عرصه‌ای است که در آن دین، سیاست و تروریسم با یکدیگر پیوند می‌یابند و در نتیجه یافته‌های دین‌پژوهان درباره‌ی فرایندهای تولید و نشر چنین نظریه‌هایی می‌تواند به فهم عمیق‌تر و گسترده‌تر وضعیت کنونی یاری برساند. از سوی دیگر، همانطور که در بخش نخست خواهیم دید، فزونی نظریه‌های توطئه در واقع پاسخی به «افسون‌زدایی» از جهان و فرایند سکولار شدن آن است. از بین رفتن مرجعیت ادیان و غیاب نظام روحانی معنابخش به پدیده‌های طبیعی و اجتماعی-سیاسی، منجر به ظهور جنبش‌های معنوی و نظریه‌های توطئه‌ای شده است که یکی از کارکردهای عمده‌شان معنادار کردن فرایندهای جهان است. به این ترتیب دین و نظریه‌های توطئه دست‌کم از جنبه‌ای سلبی نیز با یکدیگر پیوند می‌یابند.

نظریه‌های توطئه به مثابه‌ی حاملان معنا

شباهتی که بین دین و نظریه‌های توطئه وجود دارد موجب می‌شود تا بتوان از ابزار تحلیلی دین‌پژوهان برای فهم و بررسی نظریه‌های توطئه سود جست. نظریه‌پردازان توطئه و دین‌ورزان هر دو به چیزی فراتر از امور مشاهده‌پذیر و تجربی باور دارند. گویی باور به وجود فرد یا گروهی کوچک «در آن بالا» که مقدرات انسان‌ها را در اختیار دارند هر چند در طول قرن‌ها تغییر صورت داده اما ماهیت آن یکسان بوده است. وجه شباهت دیگر، فراهم ساختن «معنای غایی» است: ساختن و پرداختن روایتی کلان درباره‌ی خیر، شر و رنج آدمیان در جهان که به عبارتی می‌توان آن را «عدل الهی» خواند. نظریه‌پردازان توطئه غالباً در جستجو برای یافتن توضیحی برای آلام بشر گروهی کوچک را می‌یابند که با طرح نقشه‌های اهریمنی موجب رنج گروه کثیری از انسان‌ها می‌شوند. این حقایق پنهانی هرچند دردناکند اما به نظریه‌پردازان توطئه کمک می‌کنند تا به کمک این معرفت پاسخی برای بسیاری از پرسش‌ها و راهی برای رهایی و رستگاری بیابند.

در نهایت می‌توان گفت که بین دین و نظریه‌های توطئه سه رابطه وجود دارد: نظریه‌های توطئه به مثابه‌ی دین، نظریه‌های توطئه درباره‌ی دین و نظریه‌های توطئه در دین. نظریه‌ی توطئه به مثابه دین بر مبانی فلسفی و روانشناختی نظریه‌پردازی تمرکز دارد، نظریه‌پردازی درباره‌ی دین غالباً به پویایی‌های درون‌گروهی/برون‌گروهی در موقعیت‌های پیچیده‌ی اجتماعی-سیاسی می‌پردازد و نظریه‌ی توطئه در دین به دسته‌ای از باورهای توطئه‌پندار می‌پردازد که از لحاظ ایدئولوژیک با گروه دینی مشخص و شرایطی خاص سازگاری یافته‌اند. در زیر هر یک از این روابط را با تفصیل بیشتری بررسی می‌کنیم.

آیا نظریه‌های توطئه‌ی بدیلی برای دینند؟

«به آن برگزیدگان گفته‌اند که در سال ۲۰۰۰ یا کمی پس از آن

تمدن کنونی کاملاً فروخواهد پاشید و ممکن است نوع بشر نیز نابود شود ... به آنان گفته شده است که تنها چیزی که می‌تواند این رویدادهای پیش‌بینی‌شده را متوقف کند کاهش شدید جمعیت بشر، توقف رشد فناوری و اقتصاد، حذف گوشت از رژیم غذایی بشر، ... تعهد همه‌جانبه برای حفاظت از محیط زیست، ... و دگرگونی بنیادین در آگاهی تکاملی انسان‌ها است.»
میلتون ویلیام کوپر (نظریه‌پرداز توطئه)

گاهی نظریه‌های توطئه‌ی فراگیر را ادامه‌ی تفکر دینی محسوب می‌کنند زیرا هر دو به دنبال تبیین شرّ (مسئله‌ی «عدل الهی») هستند و مروج روایت‌هایی درباره‌ی عاملانی پنهان و فراگیر که کنترل رویدادهای عظیم را در اختیار دارند. باورهای توطئه‌پندار مانند روایت‌هایی «اسطوره‌ای» اند که ارزش‌ها و عاملان اجتماعی را در قالب تقابل خیر و شرّ صورت‌بندی می‌کنند و حتی ممکن است مانند موعظه‌های پیامبرانه به دنبال آشکار ساختن نقشه‌های پنهان نیروهای شرّ باشند. آنها با فراهم ساختن چنین معرفتی راه رستگاری و رهایی از پیامدهای نامطلوب را نشان می‌دهند. همچنین هر دو، جهان‌بینی‌های خاص خود را ارائه می‌دهند و معرفت‌شناسی‌های بدیلی که دعاوی «ابطال‌ناپذیر» دارند. در نتیجه می‌توان گفت که هر دو محتوا، کارکرد و فرم یکسانی دارند.

کارل پوپر از نخستین کسانی بود که به شباهت محتوایی دین و نظریه‌های توطئه پرداخت. به باور او نظریه‌های توطئه در حقیقت نسخه‌ای از خداباوری است، یعنی باور به وجود خدایانی که اراده و خواسته‌شان بر همه چیز حاکم است. غلبه‌ی نظریه‌های توطئه ناشی از کنار گذاشتن خداوند و سپس طرح این پرسش است که «چه کسی در جای او قرار می‌گیرد؟» به این ترتیب فرد یا گروه‌هایی قدرتمند جای خداوند را می‌گیرند. در نقل قولی که در ابتدای این بخش آوردیم، یکی از نظریه‌پردازان توطئه از ارتباط موجودات فرازمینی با گروهی از نخبگان زمینی که جهان را اداره می‌کنند سخن

می‌گوید. این متن از بسیاری جهات شبیه به برخی از متون دینی است. با این حال، پژوهش‌های کمی اخیر نشان می‌دهند که تعداد نظریه‌های توطئه در حال حاضر کمتر از زمان غلبه‌ی دین است و در نتیجه نمی‌توان گفت که سکولاریسم موجب تقویت نظریه‌های توطئه شده است.

باورمندان به نظریه‌های توطئه، همانند اکثر مؤمنان، در تلاشند تا حقیقتی را که با توطئه‌ی صاحبان قدرت و ثروت پنهان مانده، سرکوب شده و انگ خورده آشکار سازند. در نتیجه هرگونه تلاشی برای نشان دادن نادرستی این «حقیقت» ادعایی معمولاً موجب راسخ‌تر شدن باور آنها خواهد شد زیرا مبنای معرفت‌شناسی توطئه‌باوری بر دوگانه‌انگاری خیر و شر است و با استدلال عقلانی و معرفت‌شناختی نمی‌توان با مبنایی هستی‌شناختی مواجه شد. در نتیجه در اکثر انواع توطئه‌باوری، مانند باورهای مربوط به ترور کندی، یوفوها (بشقاب‌پرنده‌ها) یا کووید ۱۹، علت درستی این باورها صرفاً این است که آنها از جانب دانش مسلط اصحاب قدرت و ثروت سرکوب می‌شوند و انگ می‌خورند. به عبارت دیگر، علت حقانیت آنها مظلوم‌یشتان است.

در واقع شاید درست‌تر باشد که بگوییم نظریه‌های توطئه بدیلی برای دین نیستند بلکه خود نوع ویژه‌ای از دین، یا به عبارتی شکلی از «باطن‌گرایی»، محسوب می‌شوند. این شباهت دو جنبه‌ی اجتماعی و معرفت‌شناختی دارد. گفتمان باطنی‌گرایی «گفتمانی درباره‌ی حقیقت پنهان است، حقیقتی که آشکار ساختنش تنها به شیوه‌ای خاص ممکن است و به رغم سایر تفاسیر موجود از تاریخ و عالم - که اغلب به اکثریت مسلط تعلق دارند - می‌توان آن را اثبات کرد.» توطئه‌باوری نیز کارکرد و دعاوی کاملاً مشابهی دارد. در اینجا هم جایگاه ویژه‌ی نظریه‌های توطئه به عنوان ضد‌دانش مهم است و هم شیوه‌های خاصی که برای رسیدن به آن وجود دارد. از لحاظ اجتماعی، پذیرش این حقیقت والا و پنهان، مرزی بین کسانی که در دایره‌ی این معرفت قرار دارند و بی‌خبران بیرون دایره ترسیم می‌کند. به عبارت دیگر، دین و نظریه‌های توطئه امکان رستگاری را فراهم می‌کنند با این تفاوت که در

نظریه‌های توطئه سطح جمعی و سیاسی بیشتر غلبه دارد و در دین سطح فردی.

ظهور این نوع از نظریه‌های توطئه محصول بُعد تراژیک عصر مدرن است. عصری که، به گفته‌ی وبر، به واسطه‌ی «افسون‌زدایی» از جهان حضور باورهای مابعدالطبیعی را که روزگاری معنابخش بودند چندان بر نمی‌تابد و از سوی دیگر از آنجا که علم تنها می‌تواند جهان را چنانکه هست توصیف کند و درباره‌ی معنای فرایندهای جهان سکوت اختیار می‌کند، بشر را با بحران معنا مواجه می‌سازد. در نتیجه انسان‌هایی که به دنبال باورند به دستگاه‌های معنایی بدیل روی می‌آورند. در «بازار معانی غایی» باطن‌گرایی از کالاهای رایج است. در این میان اما ذکر این نکته نیز ضروری است که نظریه‌های توطئه و باطن‌گرایی تفاوت‌هایی نیز دارند.

نخستین تأکیدی که نشان از ذهنیت نظریه‌های توطئه و باطن‌گرایی دارد این است که «هیچ چیز آنطور که به نظر می‌رسد نیست.» پیروان معنویت عصر جدید، برای مثال، نیروهایی مرموز را در عالم طبیعت در کار می‌بینند و طبیعت مقدس محسوب می‌شود و این معنویت در واقع نوعی فاصله‌گیری از جامعه و فرهنگ مدرن است زیرا تمام مظاهر این جامعه – یعنی نهادها، سلسله‌مراتب اداری، علم، فناوری و رسانه‌ها – ارتباط انسان را با طبیعت تباه می‌کند. رستگاری چیزی جز بازگشت به قلمرو «شفابخش» طبیعت نیست. نظریه‌پردازان توطئه نیز تحلیل انتقادی مشابهی از جامعه‌ی مدرن دارند اما تفاوت اساسی در اینجاست که آنها جامعه را دارای نیروهای مرموز می‌دانند و نه طبیعت را. چنین نیروهای مرموز و فراگیری را باید در میان گروه‌هایی جست که در لایه‌های زیرین سطح مشهود جهان مدرن مشغول فعالیت و برنامه‌ریزی‌اند. به این ترتیب، نظریه‌پردازان توطئه به جای آن که به دنبال آشکار ساختن نیروهای نهانی طبیعت باشند می‌خواهند نیروهای پنهانی را آشکار سازند که کنترل جامعه را در دست دارند.

تأکید دیگری که بین نظریه‌پردازان توطئه و باطن‌گرایی مشترک است این است که «هیچ چیز تصادفی نیست.» باطن‌گرایان با این تصور مدرن که

عالم طبیعت عاری از معنا، نیت و جهت است سخت مخالفند. آنها، برای مثال، باور دارند که جریان تکاملی حیات ناشی از منطقی معنوی است و به سوی غایتی معنوی و متعالی در حرکت است. در روایت‌های نظریه‌پردازان توطئه نیز اینگونه فرض‌های غایت‌شناختی وجود دارد اما در اینجا نیز طبیعت جای خود را به جامعه‌ی مدرن می‌دهد. خواه حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر در میان باشد یا تصادف پرنسس دایانا، آنها قصد و نیت انسانی را در کار می‌بینند و در جایی که به نظر دیگران صرفاً آشوب و بی‌معنایی حاکم است، آنها ساختارها و الگوهای مشخص و معنادار را تشخیص می‌دهند. به باور آنان در پس هر آنچه که روی می‌دهد، اراده‌ای بشری وجود دارد.

مضمون مشترک دیگر باور به این است که «همه چیز به هم مربوط است.» برای باطنی‌گرایان این عبارت با عالم طبیعی پیوند دارد و بیانگر جهان‌بینی کل‌نگرانه‌ی آنان است که بنا بر آن باید دوگانه‌انگاری دکارتی (تمایز ذهن و جسم) را کنار گذاشت و پیوند بین انسان و خدا، طبیعت و بشر و روح و بدن را پذیرفت. از این منظر، خدای متعالی جای خود را به نیروی معنوی همه‌جا حاضری می‌دهد که در تمام موجودات جهان ساری و جاری است. همین عبارت در میان نظریه‌پردازان توطئه معنای متفاوتی می‌یابد: به جای وحدت کل‌نگر ما با پیوندها، اتحادها و ائتلاف‌های بی‌شماری مواجه‌ایم که در نهایت یک شبکه‌ی قدرت جهانی را تشکیل می‌دهند. سالکان معنوی اغلب به تجربه‌ی فردی خود از «مرتبط» بودن با طبیعت اشاره می‌کنند، شاید بتوان گفت تجربه‌ی مشابهی در میان نظریه‌پردازان توطئه نیز وجود دارد. آنها زمانی که «نقطه‌ها را به هم وصل می‌کنند» و پیوندها را آشکار می‌سازند تجربه‌ی خاصی را از سر می‌گذرانند. یکی از این نظریه‌پردازان می‌گوید:

نقطه‌ها را به هم وصل کنید. نقطه‌هایی مانند بانک‌داری، حکومت، ۱۱ سپتامبر و مواردی از این دست که به خودی خود هم جالب هستند. اما وقتی توجه می‌کنید، احساس می‌کنید اشکالی وجود دارد. اما وقتی که افراد، سازمان‌ها و موقعیت‌هایی به ظاهر نامرتبط را به هم وصل می‌کنید ناگهان

نقشی ظاهر می‌شود و شما از شادی و حیرت فریادی می‌کشید و با خود می‌گویید: پس جریان از این قرار بود!

به طور خلاصه شباهت بین این گفتمان‌های معناساز را باید در نظر داشت و همانندی معنویت مدرن و نظریه‌های توطئه را مد نظر قرار داد زیرا این شباهت دلالت بر گرایشی بانفوذ در جهان حاضر دارد: این همانندی را می‌توان ناشی از گرایش به افسون‌زدگی نوین دانست. اما در همان حال نیز نباید به تفاوت‌های این دو از منظر جهان‌بینی و اهداف بی‌توجه بود.

نظریه‌های توطئه درباره‌ی دین

نظریه‌های توطئه اغلب برای تقویت گروه‌ها به کار می‌روند به این ترتیب که با تأکید و مبالغه درباره‌ی تفاوت‌ها بین «ما» و «دیگری» انگاره‌ی جمعی را تقویت و گروه‌های دیگر را عامل معضلات اجتماعی و تهدیدی برای نظم جامعه معرفی می‌کنند. نظریه‌های توطئه درباره‌ی گروه‌های دینی به ویژه در زمانه‌ی بروز تعارض‌های اجتماعی کاربرد پیدا می‌کنند تا هم انسجام درونی گروه ترمیم شود و هم قربانی‌ای برای مقصر جلوه دادن پیدا شود.

در اینجا دین در مقام هویت یا ایدئولوژی تصویری یکپارچه از «دشمن» ارائه می‌کند و تمام تفاوت‌ها را نادیده می‌گیرد. این دیگری توطئه‌پرداز که به دنبال ویران کردن تمام خوبی‌ها است باید یکدست باشد و در واقع اعضای این گروه چیزی نیستند جز مجریان مطیع اراده‌ای جمعی. برای مثال در نظریه‌های توطئه درباره‌ی مسلمانان، دین همان هویت یکدستی است که بر تمام مسلمانان اطلاق می‌شود و آنان را همچون جماعت متحدی نشان می‌دهد که نقشی مشترکشان تسلط یافتن بر غرب یا ویران کردن آن است. در حقیقت، این نظریه‌ها با نشان دادن اتحاد و یکپارچگی «دشمن» سعی در ایجاد اتحاد و یکپارچگی بین «خودی»‌ها را دارند.

برخی نظریه‌های توطئه درباره‌ی دین ناشی از احساس خطری است که برخی دینداران نسبت به علم دارند، در اینجا علم همان شری است که قصد دارد معرفت دینی را سرکوب کند و به آن انگ «غیرعلمی» بودن یا «خرافات»

بزنند. برای مثال مسئله‌ی تدریس خلقت‌گرایی را در نظر بگیرید، امری که در ایالات متحده برای حدود یک قرن به موضوعی مناقشه‌برانگیز مبدل شده است. با قوت گرفتن شواهد دال بر فرگشت و تبدیل شدن مسئله‌ی استفاده از آرای دینی در مدارس به مناقشه‌ای حقوقی، آفرینش‌گرایان برای موجه نشان دادن فقدان شواهدی در پشتیبانی باورهایشان به نظریه‌های توطئه متوسل شدند. آنها ادعا داشتند که توطئه‌ای در کار است تا «دانشمندان آفرینش‌گرا» نتوانند در نشریه‌های علمی مطالب خود را منتشر کنند، خدا از مدارس و دانشگاه‌ها حذف شود و با افکار نادرست مردم گمراه شوند. برخی تأکید داشتند که «توطئه‌ای شیطانی» در کار است. در سال‌های اخیر مستندی با عنوان «اخراج‌شده» تولید شد با این هدف که نشان دهد هرگونه تلاش برای اثبات آفرینش‌هوشمند در فضاهای دانشگاهی چه عواقب ناگواری برای افراد در پی دارد. این مستند تأکید داشت که «افراد آکادمیکی که شواهدی دال بر دست داشتن هوشی فراطبیعی در فرایندهای زیست‌شناختی پیدا می‌کنند به شکلی ناعادلانه کارشان را از دست می‌دهند یا ... به واسطه‌ی توطئه‌ای که برای حذف خداوند از آزمایشگاه‌ها و کلاس‌های درسی در کار است، مجازات می‌شوند.»

نظریه‌های توطئه در دین

در ابتدا باید خاطر نشان کرد که باور به دین ضرورتاً منجر به نوع خاصی از توطئه‌باوری نمی‌شود اما شکل خاصی از دین‌ورزی که می‌توان آن را با عنوان کلی «بنیادگرایی» توصیف کرد گرایش بیشتری به نظریه‌های توطئه دارد.^۱ جهان‌بینی چنین گروه‌هایی معمولاً مبتنی بر وجود تقابل نیروهای شر و خیر در جهان است و انتظارات آخرآزمایی در میان آنها بیشتر به چشم می‌خورد. همچنین در برخی از جنبش‌های دینی جدید و معنویت‌های بدیل

1. Oliver, J.E. and Wood, T.J. (2014) 'Conspiracy theories and the paranoid style(s) of mass opinion', *American Journal of Political Science*, 58(4): 952-66.

نیز ممکن است گرایش به توطئه‌باوری وجود داشته باشد. از آنجا که این گروه‌ها معمولاً ادعای برخورداری از اقسام دیگر «معرفت انگ‌خورده» را دارند – مانند یوفوشناسی، طب مکمل یا تاریخ بدیل – باور به نظریه‌های توطئه با الگوی معرفتی آنها سازگاری دارد. هر چند در این دو گروه دینی گرایش به توطئه‌باوری بیشتر وجود دارد اما این به آن معنا نیست که هر دو به توطئه‌های یکسانی باور دارند. هر دو ممکن است نسبت به مخالفت قدرت مسلط با ایدئولوژی‌هایشان قائل به وجود نوعی توطئه باشند اما باور به کلیشه‌های توطئه‌آمیز درباره‌ی اقلیت‌های دینی در میان بنیادگرایان بیشتر رایج است.

اما نباید از نظر دور داشت که خود ادیان پدیده‌های مجزا از روابط قدرت و دگرگونی‌های اجتماعی نیستند و همین امر باعث می‌شود تا رابطه‌ی آنها با نظریه‌های توطئه متأثر از فضای سیاسی باشد. برای مثال نقش کلیسای ارتدکس روسیه را در مناقشه بر سر گروه موسیقی فمینیستی Pussy Riot در نظر بگیرید.

این مناقشه زمانی آغاز شد که این گروه در کلیسای جامع عیسی نجات‌دهنده در مسکو اقدامی اعتراضی را سازماندهی کردند. اعتراض آنها هم متوجه حکومت پوتین بود و هم رهبری کلیسا که حامی پوتین بود و بنا بر برخی شواهد توانسته بود از طریق این حمایت برای خود ثروتی ببندد. ابتدا این گروه موسیقی را به شرارت و اوباش‌گری محکوم کردند اما طی فرایندی که هدفش تبدیل مسیحیت ارتدوکس به «عنصری اساسی در هویت روسی» بود، خوانش جدیدی از این رویداد ارائه شد که بنا بر آن این اعتراض بخشی از توطئه‌ی فراگیر غرب علیه روسیه تلقی می‌شد. مطابق این استدلال، غرب و عاملان روسی‌اش با حمله به ایمان و کلیسا و تضعیف آن تلاش داشتند تا مانع از ایفای نقش روسیه در تاریخ جهان شوند.

نمایندگان کلیسا نقشی مؤثر در این میان داشتند. اسقف اعظم کلیسای روسیه اعلام کرد که کلیسا «قربانی جنگ اطلاعاتی» شده است. اسقف

مسکو برای برگزاری مراسم نیایش در دفاع از کلیسای جامع فراخوانی عمومی صادر کرد و مدعی شد که این اعتراض موجب هتک حرمت کلیسا شده است. در روایت رسمی و سیاسی، این گروه موسیقی و طرفدارانش با توطئه‌ای مرتبط شدند که در آن عوامل دیگری چون مخالفان داخلی، عملیات اطلاعاتی دولت‌های غربی، منحرفان جنسی، و بولشویسم نوین نیز دخیل بودند. اما در جریان برگزاری دادگاه‌ها به تدریج روایت دیگری شکل گرفت. در این روایت جدید دیگر تأکید بر روی این مسئله نبود که مسیحیت ارتدوکس روسی در خطر است بلکه هدف سیاستمداران و روشنفکران حامی دولت این بود که با کمک این رویداد، سیاست‌های کرملین را در برابر مخالفانش توجیه کنند و به آنها مشروعیت ببخشند. در حقیقت احساسات ملی‌گرایانه و مذهبی به عنوان ابزاری در اختیار قدرت دولتی قرار گرفته بود تا با کمک نظریه‌های توطئه بتوانند حمایت مردم را از دولت تقویت کنند. به این ترتیب کلیسا با تقویت نظریه‌های توطئه در عمل به تحکیم پایه‌های سیاست دولت یاری رسانده بود.

اما نادرست است تصور کنیم که دین و نظریه‌های توطئه‌ی درون ادیان همواره در خدمت قدرت سیاسی مستقر است. نمونه‌ی نیجریه به خوبی نشان می‌دهد که دین می‌تواند نقشی دوگانه در رابطه با سیاست و روابط قدرت داشته باشد. فلج اطفال در شمال نیجریه بسیار شایع و هزینه‌ی مراقبت‌های بهداشتی بسیار سنگین و میزان واکیناسیون در شرایط مختلف متغیر است. در ابتدای دهه‌ی ۲۰۰۰ کارزار برای از بین بردن فلج اطفال پیشرفت‌های خوبی داشت به طوری که موارد فلج اطفال از ۳۵۰,۰۰۰ مورد در سال ۱۹۸۸ به ۵۰۰ مورد در سال ۲۰۰۱ رسیده بود. اما در همان زمان نظریه‌های توطئه‌ی متعددی درباره‌ی واکسن خوراکی شیوع پیدا کرد که بر اساس آنها این طرحی غربی برای عقیم کردن دختران، انتشار ایدز و سرطان بود. ایالت‌هایی که عمده‌ی جمعیتش مسلمان بودند، برنامه‌ی واکیناسیون را تعطیل کردند و در نتیجه آمار مبتلایان به فلج اطفال به شدت افزایش پیدا کرد. شیوع این نظریه به دست علما و سیاستمداران

مسلمان صورت می‌گرفت که حق تصمیم‌گیری سیاسی و قضایی را بر عهده داشتند. همچنین این نظریه‌ها بخشی از پاسخ اسلام‌گرایان به «جنگ علیه تروریسم» آمریکا بود که از نظر آنان حمله‌ای بزرگ‌تر و جهانی علیه اسلام محسوب می‌شد. در اینجا دین هویتی جمعی بود که در دو سطح محلی و جهانی در معرض توطئه‌هایی قرار داشت که هدف آنها تضعیف و در نهایت نابودی «امت اسلامی» بود.

اما اگر دین عاملی برای انتشار نظریه‌های توطئه بود در همان حال منبعی برای بی‌اثر کردن چنین باورهایی هم بود. سازمان بهداشت جهانی از «سازمان همکاری اسلامی» و «اتحادیه‌ی عرب» درخواست کمک کرد. سازمان همکاری اسلامی از کشورهای اسلامی خواست تا برای از بین بردن فلج اطفال تلاش بیشتری کنند و همچنین شورای فقهی بین‌المللی آن علیه تحریم واکسیناسیون موضع گرفت. یکی از اعضای برجسته‌ی این شورا، شیخ یوسف قرضاوی، اعلام کرد که نظر علمای بین‌المللی در امور امت اسلامی باید بر مراجع و علمای محلی ترجیح داده شود. با توسل به چنین مراجع شرعی و الهیاتی جهانی و قدرتمندی مقابله با نظریه‌های توطئه درباره‌ی واکسیناسیون با موفقیت زیادی همراه شد. مراجع سیاسی نیز به دنبال حمایت این مراکز مذهبی، کوشیدند تا با روش‌هایی از ترس مردم بکاهند، مثلاً واکسن‌ها را در آزمایشگاه‌های کشورهای اسلامی تست کردند و حتی برای تولید آنها در این کشورها برنامه‌ریزی کردند و در نهایت برای واکسن‌ها گواهینامه‌ی حلال صادر کردند. وضعیت نیجریه نشان می‌دهد که دین هم می‌تواند عامل انتشار نظریه‌های توطئه و تقویت آنها باشد و هم می‌تواند با از بین بردن عوامل هراس در بین باورمندان به شیوع چنین نظریه‌هایی پایان دهد.

در نهایت می‌توان گفت که نظریه‌های توطئه و دین هر دو بازتاب نیاز عمیق انسان به معنا و نظم در مواجهه با دنیای پیچیده و گاه بی‌رحم هستند. همان‌گونه که دین با ارائه روایت‌هایی از خیر و شر و مفاهیم عدالت الهی، جهان را قابل درک می‌سازد، نظریه‌های توطئه نیز با پرده‌برداری از «حقایق

پنهان» تلاش می‌کنند به انسان حس کنترل و شناخت بدهند. این شباهت عمدتاً ریشه در همان خألهایی دارد که مدرنیته و افسون‌زدایی از جهان پدید آورده‌اند.

کتابشناسی:

- Aupers, Stef and Harambam, Jaron (2018) "Rational Enchantments: Conspiracy Theory between Secular Scepticism and Spiritual Salvation" in Dyrendal, Asbjørn et al (eds.) **Handbook of Conspiracy Theory and Contemporary Religion**. Leiden: Brill.
- Barkun, Michael (2003) **A Culture of Conspiracy: Apocalyptic Visions in Contemporary America**. University of California Press.
- Dyrendal, Asbjørn (2020) "ConspiraCy theory and religion", in Butter, Michael and Knight, Peter, **Routledge Handbook of Conspiracy Theories**. Routledge.
- Filer, Tanya (2019) "The Hidden and the Revealed: Styles of Political Conspiracy Theory in Kirchnerism". In Uscinski, Joseph (ed.), **Conspiracy Theories and the People Who Believe Them**. Oxford University Press.
- Popper, Karl R, (1972) "The Conspiracy Theory of Society", in **Conjectures and Refutations**. London: Routledge, pp 123-25.

نظریه‌های توطئه در اروپای شرقی

پس از فروپاشی پرده‌ی آهنین انتظار می‌رفت فرایندهای دموکراسی‌سازی، ادغام شدن در اقتصاد بازار آزاد و پیوستن به جریان آزاد افراد، کالاها و افکار با شتاب بسیار به پیش رود. اما سه دهه پس از سال ۱۹۸۹، وقایع و گرایش‌های غالب در اروپای شرقی نشان داد که انتقال دموکراتیک به آسانی برگشت‌پذیر است. از جمله نشانه‌های چنین وضعیتی این است که این منطقه به مکانی مساعد برای ابداع، اقتباس و توزیع نظریه‌های توطئه مبدل شده است.

نظریه‌های توطئه در اروپای شرقی عمدتاً اهدافی سیاسی دارند و برای غلبه بر رقبای سیاسی و اجتماعی به کار می‌روند. امری که با تاریخ منطقه‌ای پیوند دارد که در آن نظریه‌های توطئه ابزاری کارآمد برای حکومت کردن و نیز به چالش کشیدن حکومت بوده است. با برآمدن جنبش‌های ملی‌گرایانه و استقلال‌خواهانه، این نظریه‌ها برای شکل دادن به هویت‌های ملی و ایجاد مرزهای جدید با «دشمن» به کار گرفته شدند. این دشمن گاه نیرویی خارجی بود، مانند روسیه یا ایالات متحده، و گاه نیرویی داخلی، مانند یهودیان یا جامعه‌ی مدنی. این «دشمن» گاه قدمتی دیرینه دارند. برای مثال

«پروتکل بزرگان صهیون»، یکی از مهم‌ترین متونی که تأثیری عمده بر نظریه‌های توطئه‌ی ضدیهودی در جهان داشته است، در همین منطقه پدید آمد. ویژگی دیگر نظریه‌های توطئه در اروپای شرقی این است که بر خلاف سایر کشورها که در آنها این نظریه‌ها معمولاً در میان توده‌ها شکل می‌گیرند و در گفتمان سیاسی رسمی نقشی حاشیه‌ای دارند، در اینجا نظریه‌پردازان و انتشاردهندگان روایت‌های توطئه‌پندار روشنفکران و سیاستمداران هستند. مایکل بارکون، متخصص افراط‌گرایی دینی و سیاسی، در کتاب خود با عنوان **فرهنگ توطئه‌پردازی (۲۰۰۳)** بین سه گونه نظریه‌ی توطئه تمایز قائل می‌شود. نظریه‌های توطئه‌ی رخدادمحور، نظریه‌هایی‌اند که پیرامون رخداد یا رخدادهایی محدود و متمایز شکل می‌گیرند. در اینجا نظریه‌پردازان هدف مشخصی دارند و آن نشان دادن دست‌های پنهانی است که این رخدادها را رقم زده‌اند. نظریه‌های توطئه‌ی نظام‌مند مبتنی بر این باورند که توطئه‌ای گسترده در کار است و هدف از آن تسلط یافتن یا از بین بردن کشور، منطقه یا حتی جهان است. به رغم گستردگی دامنه‌ی این توطئه‌ها اما معمولاً دستگاه توطئه‌پرداز سازمانی واحد و خبیث است که دائم در حال نفوذ در نهادهای موجود برای تسلط یافتن بر آنها و در نهایت، تخریبشان است. گونه‌ی سوم نظریه‌های توطئه، ابرتوطئه هستند که بنا بر آن توطئه‌پردازانی متعدد با یکدیگر پیوندی سلسله‌مراتبی پیدا می‌کنند و در نوک هرم نیروی خبیث قدرتمندی وجود دارد که سایر توطئه‌ها را در راستای اهداف شوم خود سازماندهی می‌کند.

ویژگی خاص اروپای شرقی در این است که هر سه گونه‌ی این نظریه‌ها در آن از قدرت تأثیرگذاری فراوانی برخوردارند و نقشی محوری در شکل‌گیری سیاست‌های این منطقه دارند. در آنچه از پی می‌آید از هر یک از این گونه‌ها نمونه‌ای را انتخاب و بررسی می‌کنیم. ابتدا نگاهی به حادثه‌ی چرنوبیل و نظریه‌های توطئه‌ی مربوط به آن می‌اندازیم. حادثه‌ای که به رغم گذشت حدود چهل سال از وقوع آن هنوز هم موضوع نظریه‌های توطئه‌ی مختلف است. سپس به بررسی نظریه‌های توطئه در روسیه‌ی پساشوروی می‌پردازیم.

در اینجا با نظریه‌هایی نظام‌مند مواجه‌ایم که بنا بر آنها «غرب» به دنبال تضعیف و در نهایت نابودی روسیه است. در نهایت، نظریه‌های توطئه در مجارستان را می‌توان از نوع ابرتوطئه به حساب آورد که در آن جورج سوروس صحنه‌گردان اصلی است. مطابق با این نظریه‌ها، سوروس با کمک سرمایه‌گذاری و کمک‌های مالی خود به دشمنان داخلی، یعنی جامعه‌ی مدنی، توطئه‌های متعددی را علیه هویت سیاسی و دینی مجارستان و یکپارچگی سرزمینی آن رقم می‌زند.

چرنوبیل: از خرابکاری آمریکایی‌ها تا بزرگ‌ترین فریب قرن

در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶، یکی از رآکتورهای نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل در اوکراین، در نزدیکی مرزهای روسیه و بلاروس، منفجر شد. صدها هزار نفر از مردم محلی از خانه‌های خود به خاطر آلوده شدن به مواد رادیواکتیو تخلیه شدند و صدها هزار نفر از سراسر اتحاد جماهیر شوروی مأمور شدند تا پیامدهای ناشی از انتشار مواد رادیواکتیو را مهار کنند. بنا بر آمار، تعداد کسانی که بیشترین آسیب‌ها را متحمل شدند در اوکراین ۹۰,۰۰۰ نفر، در روسیه ۵۰,۰۰۰ نفر و در بلاروس ۹۰۰۰ نفر بودند. کمیسیونی که از سوی دولت اتحاد جماهیر شوروی مسئول رسیدگی به این حادثه بود اعلام کرد که علت آن خطای انسانی و نقص در رآکتور اتمی بوده است. این جزئیات احتمالاً تنها عناصری در روایت چرنوبیل است که همگان کم‌وبیش بر سر آن اتفاق نظر دارند، سایر اجزای این حادثه که از وقوع آن بیش از ۳۰ سال می‌گذرد محملی برای اختلاف‌نظر و زمینی حاصل‌خیز برای رویش نظریه‌های توطئه‌ی مختلفی بوده است که هنوز از رونق نیفتاده‌اند.

«نه در رادیو خبری بود و نه در روزنامه‌ها اما زنبورها می‌دانستند»

انفجار چرنوبیل حدود یک سال پس از به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف روی داد، چهره‌ای جدید در سیاست شوروی که با وعده‌ی مقابله با فساد، درماندگی اقتصادی و فقدان آزادی توانسته بود حمایت بسیاری را

جلب کند. حکومت شوروی برای دهه‌ها درباره‌ی قربانیان کشتار استالین، گولاگ‌ها و بسیاری مسائل دیگر پنهان‌کاری در پیش گرفته بود و گورباچف نیز به رغم وعده‌هایی که برای مبارزه با سانسور داده بود هنگام مواجهه با این واقعه در عمل نتوانست سنت پنهان‌کاری را کنار بگذارد. از همین روی، از آنجا که اطلاع‌رسانی درستی صورت نگرفته بود مردم در مناطقی که اصولاً باید به سرعت تخلیه می‌شد مشغول آفتاب گرفتن و لذت بردن از گرمای مطبوع بهاری بودند. نخستین نشانه‌های نگران‌کننده را طبیعت در اختیار مردم گذاشت: موش‌های کوری که خفه شده بودند و ناپدید شدن زنبورها، حشرات، سوسک‌ها و کرم‌ها.

تصور تأثیرات ناشی از تشعشعاتی نامرئی برای مردم چندان قابل‌درک نبود و به سبب فقدان اطلاع‌رسانی‌های مؤثر رسمی، روایت‌هایی تخیلی درباره‌ی جهش‌های ژنتیکی عجیب و غریب در میان انسان‌ها و حیوانات در اثر این تشعشعات رواج یافت که گاه به زبان طنز بیان می‌شد:

پدربزرگی و نوه‌اش در چرنوبیل قدم می‌زدند. نوه از پدربزرگش پرسید: «پدربزرگ، درست است که اینجا روزی شهر زیبایی بوده است؟» پدربزرگ در حالی که سر نوه‌اش را نوازش می‌کرد، جواب داد: «بله، عزیزم، درست است.» «پدربزرگ درست است که مردم زیادی هم در آن زندگی می‌کردند؟» پدربزرگ در حالی که سر دیگر نوه‌اش را نوازش می‌کرد جواب داد: «بله عزیزم.»

در طول زمان این روایت‌های محلی و مردمی پیچیدگی بیشتری پیدا کردند و تبدیل به نظریه‌های توطئه‌ای شدند که تلاش داشتند توضیحی برای این رویداد عرضه کنند. جای شگفتی نیست که نخستین نظریه‌های توطئه، این فاجعه را نتیجه‌ی خرابکاری‌های سی‌آی‌ای می‌دانست. واژگان دوران جنگ سرد دوباره بر سر زبان‌ها افتاد، عبارت‌هایی مانند «نیروهای جاسوسی غرب»، «دشمنان قسم‌خورده‌ی سوسیالیسم»، «براندازان وحدت مقدس مردم شوروی». در ۱۴ ماه مه، گورباچف در سخنرانی خود عاقبت سکوت شوروی را درباره‌ی این حادثه شکست اما در عین حال اعلام کرد که

غرب، به ویژه آمریکا، مشغول انتشار اطلاعات نادرست در این رابطه‌اند و می‌خواهند از این واقعه برای مقاصد سیاسی خود و ناکام گذاشتن مذاکرات درباره‌ی خلع سلاح هسته‌ای بهره ببرند.

از سوی دیگر، فروپاشی ناگهانی شوروی به فاصله‌ی اندکی از وقوع این حادثه باعث شد تا بسیاری بین این دو پیوندهایی برقرار کنند. بسیاری از مورخان بر این باور بودند که حادثه‌ی چرنوبیل «رویدادی برجسته و سرآغاز نمادین و بالفعل پایان شوروی بود.» از سوی دیگر، مردم عادی نیز از این فروپاشی ناراضی بودند زیرا در خلال دوران گذار بسیاری از آنها مشاغل خود را از دست دادند. یکی از این افراد، ولودیمیر سیمبالیوک، مدیر کارخانه‌ای در چرنوبیل بود که باور داشت: «مطمئنم که نیروهای سی‌آی‌ای در نیروگاه خرابکاری کردند ... قبل از این که آمریکایی‌ها سرمایه‌داری را بیاورند و شوروی را متلاشی کنند، سیصد نفر در آنجا کار می‌کردند.» بسیاری نیز بر این باور بودند که این حادثه صرفاً یکی از سلسله حملات برنامه‌ریزی‌شده‌ی ایالات متحده علیه شوروی بود، مانند تبلیغات گسترده و هدفمند علیه استالین و اجبار شوروی به صرف‌نظر از افغانستان در حالی که شوروی پیروز میدان جنگ بود.

برخی نظریه‌های توطئه هم زمانی پدید آمدند که کشورهای غربی پیشنهاد کردند تا به کودکانی که در این حادثه آسیب دیده‌اند کمک کنند و آنها را برای گذراندن تعطیلات تابستانی به خانواده‌هایی در این کشورها بفرستند. یکی از والدینی که قرار بود فرزندش از چنین تسهیلاتی برخوردار شود با عصبانیت آن را رد کرده و گفته بود: «آنها خون بچه‌های ما را می‌گیرند و می‌خواهند روی آنها آزمایش کنند.» شایعه درباره‌ی آزمایش بر روی کودکان و همچنین سرقت اعضای بدن حتی در دوران پس از فروپاشی شوروی هم از رونق نیفتاد. اما غربی‌ها و آمریکاییان تنها عاملان شرارت نبودند، طبق برخی از نظریه‌های توطئه، خود شوروی مسئول این فاجعه بود.

حادثه‌ی چرنوبیل به مثابه‌ی ابزار تقویت ملی‌گرایی

پنهانکاری شوروی درباره‌ی حادثه‌ی چرنوبیل این ظن را پدید آورد که خود حکومت یا عامل این انفجار بوده یا دست‌کم نفعی برایش داشته است. برای مثال، برخی تصور می‌کردند که سرویس اطلاعاتی شوروی، کا.گ.ب، این حادثه را برنامه‌ریزی کرده است تا وابستگی غرب را به شوروی برای تأمین انرژی تضمین کند زیرا این انفجار باعث ایجاد ترس در میان غربیان از انرژی هسته‌ای می‌شد و در نتیجه بازار انرژی به شکلی انحصاری در اختیار شوروی در می‌آمد. اما می‌توان گفت که عمده‌ترین نظریه‌هایی که حکومت شوروی را مسئول این انفجار می‌دانست به تفاسیر قومی-ملی از این واقعه مربوط می‌شود، روایت‌هایی که هنوز هم طرفدارانی دارد.

در اوکراین از سال ۱۹۸۷ بحث‌هایی وجود داشت که مسئولان دولتی مسکو را مسئول این واقعه می‌دانست. برای مثال، ولودیمیر یاروفسکی، نویسنده و فعال مدنی اوکراینی، ادعا می‌کرد که: «کمونیسم و امپراتوری و نظامی‌گری آن به دنبال ویران کردن ملت اوکراین است... برای همین منظور هم رآکتوری را که معایب عمده‌ای دارد در ۱۳۰ کیلومتری کی‌یف و در محل تلاقی سه رودخانه‌ی اوکراین احداث کرده‌اند.» به تدریج چنین ادعاهایی کارکرد سیاسی قدرتمندتری پیدا کرد. در «جنبش مردمی اوکراین»، که در جریان انقلاب دموکراتیک اوکراین نقشی اساسی یافت، محیط‌زیست در کانون فعالیت‌ها قرار داشت. آنها خواستار مجازات سازندگان نیروگاه اتمی، یا به عبارت دیگر روسیه، بودند. چرنوبیل از جمله وقایعی بود که باعث بیداری مردم اوکراین شد و مخالفت با فعالیت‌های هسته‌ای به یکی از موازین استقلال‌خواهی مبدل شد. اوکراین حادثه‌ی چرنوبیل را به ابزاری برای ملت و دولت‌سازی تبدیل کرد. سرهی پلوخی این پدیده را «ملی‌گرایی محیط‌زیست‌محور» خواند، جنبشی سیاسی که «رهبران دغدغه‌های مربوط به حفاظت از محیط‌زیست را با مسائل قومی و ملی پیوند دادند.»

فریب قرن

اما وطن‌پرستان روسی نیز در مواجهه با چنین کارزارهایی، نظریه‌های توطئه‌ای خود را ترویج می‌دادند که بنا بر آنها حادثه‌ی چرنوبیل چیزی جز یک فریب بزرگ نبود. این نظریه‌ها به جای انکار کامل این حادثه تأکید داشتند که به منظور تأمین منافع دشمنان روسیه، یعنی اوکراینی‌ها، بلاروس‌ها و دانشمندان و سیاستمداران غربی، در رابطه با آن غلو شده است. اندکی پس از وقوع حادثه‌ی چرنوبیل برخی از متخصصان ادعا کردند که آنچه در افراد بیماری ایجاد کرده است پرتوهراسی (radiophobia) است زیرا کودکانی که کوچک‌تر از آن بودند که چنین هراسی داشته باشند به هیچ وجه احساس ناراحتی نداشتند. برخی دیگر نیز ادعا می‌کردند که با کمک مالی کشورهای غربی در بیمارستان‌ها بخش‌هایی برای پرتودرمانی ایجاد شده بود اما چون مراجعه‌کننده‌ای نداشتند در نتیجه پول‌های آنها صرف شام‌های مفصل پزشکان و کنفرانس‌های پزشکی می‌شد و برای پنهان نگاه داشتن این امر آن را به حساب قربانیان چرنوبیل ثبت می‌کردند. اتهام پولشویی بسیار رایج بود و بنا بر برخی از نظریه‌ها این نیاز مالی اوکراین و بلاروس بود که انگیزه‌ای برای قربانی‌سازی پدید می‌آورد.

برخی رویدادها در سال‌های اخیر باعث شده است تا چنین نظریه‌هایی مجدداً رواج پیدا کنند. پس از انقلاب اوکراین (انقلاب میدان، ۲۰۱۴)، الحاق کریمه به روسیه و جنگ روسیه و اوکراین نظریه‌هایی که علیه اوکراینی‌های «شور» وجود داشتند دوباره بر سر زبان‌ها افتادند. از نظر بسیاری از سیاستمداران و بلاگرهای روس بین انقلاب اوکراین و حادثه‌ی چرنوبیل پیوندهایی وجود داشت، آنها استدلال می‌کردند که در هر دو مورد، کمک‌های مالی ایالات متحده نقشی اساسی داشته است. همچنین زمانی که جایزه‌ی نوبل به سوتلانا الکسیویچ، نویسنده‌ی بلاروس، تعلق گرفت (۲۰۱۵) به سبب کتابی که او درباره‌ی چرنوبیل (و همچنین زنان در جنگ جهانی دوم) نوشته و در آن نظام شوروی را به باد انتقاد گرفته بود،

نظریه‌های توطئه بین آن جایزه و این کتاب پیوندهایی مشاهده می‌کردند. بنا بر این نظریه‌ها الکسیویچ نویسنده‌ای واقعی نبود (کتاب‌های او مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها است) و او در کتاب‌هایش در بازنمایی رویدادها، به ویژه حادثه‌ی چرنوبیل، صداقت نداشت. بسیاری او را متهم می‌کردند که کتاب‌هایش را به دستور ایالات متحده و با کمک‌های مالی آنها نوشته است. انتشار و محبوبیت فراوان سریال کوتاه و نیمه‌مستند چرنوبیل (۲۰۱۹)، که نسبت به مدیریت حادثه توسط شوروی نگاهی انتقادی داشت، خشم بسیاری از روس‌های وطن‌پرست را برانگیخت. از نظر آنها این سریال قدرت و منزلت دولت روسیه را که اینک تجسم شوروی است، تضعیف می‌کند و در واقع توطئه‌ای غربی برای بی‌اعتبار ساختن «روس‌اتم» - شرکت دولتی روسیه که انحصار تولید رآکتورها و تجهیزات اتمی را در دست دارد - است. آنها می‌پرسند چرا غربیان درباره‌ی حادثه‌ی نیروگاه فوکوشیما فیلم نمی‌سازند، فاجعه‌ای که در آن ایالات متحده مقصر است زیرا سازنده‌ی آن شرکت آمریکایی جنرال الکتریک بوده است. یکی از کانال‌های تلویزیونی دولتی روسیه قصد دارد برنامه‌ای مبتنی بر روایت روسیه پخش کند که در آن سی‌آی‌ای عامل ذوب شدن سوخت هسته‌ای و انتشار موارد رادیواکتیو است. کارگردان این برنامه می‌گوید: «نظریه‌ای وجود دارد مبنی بر این که آمریکایی‌ها به نیروگاه اتمی چرنوبیل نفوذ کرده بودند و بسیاری از مورخان تأیید می‌کنند که در روز انفجار یکی از نیروهای اطلاعاتی دشمن در نیروگاه حضور داشته است» و هدف این برنامه این است که به بینندگان «نشان دهد که در آن روز واقعاً چه اتفاقی افتاد». همانند بسیاری از باورمندان و هواداران نظریه‌های توطئه در روسیه، نویسندگان این برنامه نیز خواهان احیای اتحاد جماهیر شوروی‌اند.

نظریه‌های توطئه در روسیه‌ی پسا شوروی

اغلب نظریه‌های توطئه در دوران پسا شوروی مبتنی بر این ایده است که غرب - که موجودیتی واحد و یکدست تصور می‌شود - طرح‌هایی شیطانی

برای نابودی کشور بزرگ روسیه و تقسیم قلمرو وسیع آن به دولت‌های دست‌نشانده‌ی کوچک و غارت‌گاز، نفت و دیگر منابع طبیعی آن دارد. از سال ۱۹۹۱ این نظریه‌ها به تدریج اهمیت بیشتری در عرصه‌ی سیاست پیدا کردند و با شروع بحران اوکراین به یکی از مسائل روزمره‌ی میلیون‌ها روس و رهبران سیاسی‌شان تبدیل شدند. برای مثال، ولادیمیر پوتین در سال ۲۰۱۵ اعلام کرد که اینترنت ابداع سی‌آی‌ای و در نتیجه بخشی از توطئه‌های ضدروسی است.

در دوران پساشوروی این نظریه‌ها به ابزاری مؤثر برای تفسیر روابط قدرت در جهان مدرن، تحلیل مسائل پیچیده و تأثیرگذار بر زندگی روزانه‌ی مردم عادی و متحد ساختن «مردم» در برابر «دیگری» خیالی و «بلوک‌های مخفی قدرت» تبدیل شده‌اند. از همین روی، نظریه‌های توطئه‌ی ضدغربی جزئی از زندگی روزانه‌ی مردم‌اند و نمی‌توان آنها را صرفاً بخشی از جهان‌بینی‌های پارانوئید در نظر گرفت. به طور کلی می‌توان گفت که در روسیه نظریه‌های توطئه دو کارکرد عمده دارند: ابزاری برای ایجاد انسجام ملی و اجتماعی و وسیله‌ای قدرتمند در منازعات بین رقبای سیاسی‌اند. تقریباً تمام بازیگران در صحنه‌ی سیاست روسیه از نظریه‌های توطئه بهره می‌برند. دولت مکرراً با کمک ایده‌های توطئه‌محور اقدامات سرکوبگرانه علیه دشمنان خود، یعنی سازمان غیردولتی خارجی، سیاست‌مداران مخالف و دیپلمات‌ها را توجیه می‌کند. از سوی دیگر مخالفان لیبرال دولت نیز با کمک نظریه‌های توطئه در پی اثبات این هستند که گروهی از مأموران کا.گ.ب دولت را می‌گردانند و برای تثبیت و حفظ قدرت خود دست به هر کاری می‌زنند. به این ترتیب می‌توان دید که بر خلاف ایالات متحده که در آنجا نظریه‌های توطئه در سطح عامه‌ی مردم تولید می‌شود و سپس به سطوح بالاتر جامعه سرایت پیدا می‌کند، در روسیه این فرایند از بالا به پایین صورت می‌گیرد و نظریه‌پردازان اصلی روشنفکران عرصه‌ی عمومی یا سیاستمداران میان‌رتبه و عالی‌رتبه‌اند.

۱۹۹۱: پیروزی دشمنان روسیه

نخستین موج نظریه‌های توطئه پس از فروپاشی شوروی ادعا می‌کردند که نابودی شوروی در واقع هدف اصلی ایالات متحده بوده و اقدامات گورباچف و یلتسین جزئی از همین نقشه‌ی شوم بوده است که در راستای اجرای طرح‌های «اربابان آمریکایی» شان صورت داده‌اند. ویکتور ایلیوخین، نماینده‌ی مجلس و دادستان کل پیشین، در یکی از نطق‌های خود در مجلس ادعا کرد که: «فروپاشی شوروی فرایندی طبیعی نبود ... بلکه نتیجه‌ی توطئه‌های "ستون پنجم" بود ... توطئه‌هایی که تحت رهبری بوریس یلتسین صورت گرفت.» برخی نیز تأکید داشتند که سایر کشورهای غربی، مانند بریتانیا، نیز در این نقشه با ایالات متحده همداستان بوده‌اند. برای مثال، یکی از مأموران پیشین کا.گ.ب ادعا می‌کرد که از سال ۱۹۴۳، بریتانیا و ایالات متحده «نخستین جنگ اطلاعاتی» را علیه شوروی آغاز کردند که هدف نهایی آن از بین بردن شوروی و ایجاد نظم نوین جهانی بود.

از میانه‌ی دهه‌ی ۲۰۰۰، فروپاشی شوروی نقشی اساسی در روایت ملت‌سازی حکومت پیدا کرد. در این دوران، پوتین و یارانش بر نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی-اجتماعی جامعه‌ی روسیه در دهه‌ی ۱۹۹۰ متمرکز شدند و فروپاشی شوروی را «عمده‌ترین فاجعه‌ی ژئوپولیتیک قرن» خواندند. به این ترتیب نگرشی مثبت درباره‌ی گذشته‌ای از دست‌رفته پدید آوردند که به واسطه‌ی آن «مردم» کسانی تعریف می‌شدند که حس مشترک فقدان نسبت به این گذشته داشتند و «دیگری» کسانی بودند که نسبت به تجربه‌ی شوروی حس نوستالژی نداشتند. سرگئی اوشاکین، انسان‌شناس و استاد دانشگاه پرینستون، این نوع ملت‌سازی را «میهن‌دوستی مبتنی بر یأس» می‌خواند. فروپاشی شوروی در حقیقت لحظه‌ای از دست رفتن هویت ملی تلقی می‌شود که تنها عامل آن توطئه‌های دشمنان غربی است.

نظریه‌های توطئه در عمل

نخستین تلاش‌ها برای به کارگیری نظریه‌های توطئه‌ی ضدغربی در عرصه‌ی سیاسی روسیه در سال ۲۰۰۳ آغاز شد، زمانی که رقبای متعدد پوتین او را با چالش مواجه کرده بودند. یکی از یاران پوتین اعلام کرد که: «دشمن از هر طرف ما را محاصره کرده است. هر شهر، خیابان و خانه‌ای خط مقدم است ... کشور در محاصره‌ی ستون پنجم‌های راست‌گرایان و چپ‌گرایان افراطی است ... لیبرال‌های دروغین و نازی‌ها وجوه مشترک بسیاری دارند. آنها از خارج حمایت می‌شوند. آنها به گفته‌ی خودشان از روسیه‌ی پوتین نفرت دارند اما در حقیقت از خود روسیه متنفرند.»

یکی از رقبایی که پوتین توانست به کمک همین نظریه‌ها از سر راه خود بردارد، ثروتمندترین فرد در روسیه، میخائیل خودورکوفسکی بود. بنا بر این نظریه‌ها او از جمله کسانی بود که با ایالات متحده قراردادی امضا کرده بود تا در ازای حمایت آنها، پس از به قدرت رسیدن و حذف پوتین از عرصه‌ی سیاست، سلاح‌های اتمی روسیه را کاملاً نابود کند. در واقع گشودگی‌اش نسبت به جهان، بلندپروازی‌های سیاسی‌اش و تمایلش به پیوستن به گروه نخبگان اقتصادی جهان نشانه‌هایی دال بر نفرت از روسیه و گرایش به نظم نوین جهانی بود.

پس از وقوع انقلاب‌های رنگی در تعدادی از کشورهای پیشین شوروی، دولت روسیه برای مقابله با نیروهای مخالف و همچنین تضمین انتقال قدرت آرام در دوران انتخابات ریاست جمهوری باز هم از نظریه‌های توطئه کمک گرفت. روشنفکران و رسانه‌های وابسته به دولت نسبت به وجود دشمن اعلام خطر کردند، دشمنی که در لباس مخالفان سیاسی و سازمان‌های غیردولتی و نهادهای حقوق بشری ظاهر می‌شد اما وجه مشترک آنها پیوند با ایالات متحده بود. این تبلیغات برای دولت حمایت عمومی لازم را به ارمان آورد، قدرت پوتین را استحکام بخشید و سرکوب مخالفان و تغییر مستبدانه‌ی قوانین را موجه ساخت. همچنین تصویری که

از پوتین ارائه می‌شد او را نه تنها مدافع ملت روسیه بلکه حامی تمام مللی نشان می‌داد که می‌خواهند در برابر ایالات متحده و نیروهای نظم نوین جهانی مقاومت کنند. در مارس ۲۰۱۴ نیز زمانی که پوتین از مجلس علیا خواست تا اجازه دهد روسیه به اوکراین نیرو اعزام کند آن را پاسخی به تهدید حمله‌ی ایالات متحده به اوکراین خواند.

روشنفکران و نظریه‌های توطئه

همانطور که پیش‌تر اشاره شد، روشنفکران عرصه‌ی عمومی در روسیه نقشی محوری در تولید و انتشار نظریه‌های توطئه دارند. نویسندگان نظریه‌های توطئه‌ی ضدغربی در روسیه اغلب به سبب حمایت‌های دولتی در عرصه‌ی عمومی بسیار تأثیرگذارند و کتاب‌هایشان خوانندگان بسیاری پیدا می‌کند و حضور مستمری در رسانه‌های دولتی دارند. برای مثال، ناتالیا ناروچنیتسکایا، سیاستمدار و مورخی است که سابقه‌ی کار در سازمان ملل را هم دارد در سال ۲۰۰۸ به مدیریت اندیشکده‌ی «مؤسسه‌ی دموکراسی و همکاری» در پاریس منصوب شد. این اندیشکده که با کمک‌های مالی دولتی روسیه اداره می‌شود از عوامل قدرت نرم پوتین در اروپا به حساب می‌آید. ناروچنیتسکایا در آثار متعدد خود غرب را به خاطر جنگ با روسیه، که از نظر او با هدف از بین بردن عظمت و قابلیت نظامی این کشور صورت می‌گیرد، سرزنش می‌کند. او همچنین مخالفان لیبرال و غربگرای پوتین را گروهی از توطئه‌گران داخلی می‌خواند که همدست غرب‌اند و با ملت بزرگ روسیه هیچ مشترکاتی ندارند و مدام در حال آسیب رساندن به خاطره‌ی گذشته‌ی باشکوه روسیه‌اند.

این روشنفکران زمینه‌ی اشتها و مقبولیت نظریه‌های توطئه را فراهم می‌آوردند و به این ترتیب مقامات عالی‌رتبه می‌توانند از آنها به عنوان ابزاری برای پیشبرد مقاصد خود در داخل و خارج کشور بهره ببرند. برای نمونه، نیکولای پاتروشف، دبیر شورای امنیت روسیه، آشکارا مدعی بود که عامل انقلاب ۲۰۱۴ در اوکراین، ایالات متحده است. به باور او علت

این انقلاب تمایل مردم برای برخوردار از دموکراسی بیشتر نبود بلکه ایالات متحده می‌خواست به این طریق نسل جدیدی از اوکراینی‌ها به وجود آورد که از روسیه متنفر باشند و در نتیجه اوکراین از حوزه نفوذ روسیه برای همیشه خارج شود.

نظریه‌های توطئه درباره‌ی سوروس: مورد مجارستان

ویکتور اوربان، نخست‌وزیر مجارستان، در سال ۲۰۱۵ در یکی از سخنرانی‌های هفتگی رادیویی خود نسبت به آنچه بحران مهاجران در اروپا می‌خواند واکنش نشان داد و گفت که شبکه‌ای از سمن‌ها وجود دارند که به ورود سیل مهاجران به مجارستان کمک می‌کنند و این سمن‌ها، به باور او، از هر آنچه «اسباب تضعیف دولت‌ملت‌ها» است حمایت می‌کنند و به دنبال برانداختن «راه و رسم زندگی اروپایی» مرسوم‌اند. به گفته‌ی اوربان مشهورترین چهره‌ی حامی این سمن‌ها، میلیاردِ یهودی-آمریکایی زاده‌ی مجارستان، جورج سوروس، است. در رومانی، دولت سورین گریندانو (از حزب سوسیال دموکراسی) در سال ۲۰۱۷ تلاش کرد تا با تصویب قانونی از سوءمدیریت مقامات رسمی جرم‌زدایی کند، تصمیمی که با اعتراض‌هایی گسترده مواجه شد و در نهایت دولت مجبور به عقب‌نشینی شد. حزب سوسیال دموکراسی در رسانه‌های حامی دولت با توسل به نظریه‌های توطئه سوروس را عامل و حامی این اعتراض‌ها معرفی کرد.

این موارد صرفاً دو نمونه از کاربرد نظریه‌های توطئه با محوریت سوروس در صحنه‌ی سیاسی کشورهای اروپای شرقی است. از دهه‌ی ۱۹۹۰ چنین نظریه‌هایی در واکنش به فعالیت‌های بنیاد سوروس برای حمایت از جامعه‌ی مدنی در اروپای شرقی رواج یافتند، بنا بر این نظریه‌ها این بنیاد حامی مالی اعتراض‌ها، سمن‌ها و رسانه‌هایی است که به شکلی پنهانی به دنبال تضعیف حاکمیت‌های ملی‌اند. رسانه‌های دولتی روسیه، مانند اسپوتنیک و راشا تودی، نیز به انتشار چنین نظریه‌هایی یاری می‌رسانند. برای مثال، اسپوتنیک-رومانی بخشی دارد به عنوان «سوروس کسی است که...» که

در آن مجموعه‌ای از نظریه‌های توطئه درباره‌ی سوروس طرح می‌شود و از جمله او را حامی مالی انقلاب‌های رنگی برای ایجاد بی‌ثباتی در اروپا معرفی می‌کند. علت اهمیت و نفوذ این نظریه‌ها به سبب بهره‌ای است که سیاستمداران اروپای شرقی از آنها در ایجاد گفتمان‌ها پوپولیستی می‌برند.

نخستین روایت‌ها: از دهه‌ی ۱۹۹۰ تا اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰

نقش مؤثر سوروس در دوران انتقالی پسا شوروی دستاویزی به دست مخالفانش داد تا او را عروسک گردان توطئه‌های مختلف در منطقه معرفی کنند. مهم‌ترین مسئله حمایت‌های مالی او بود که نقشی اساسی در پیدایش جامعه‌ی مدنی، پیشبرد فرایندهای دموکراتیک، حمایت از حقوق اقلیت‌ها و ترویج ارزش‌های لیبرال داشت. سوروس یکی از نجات‌یافتگان هولوکاست است و همین تجربه برای او انگیزه‌ای شده بود تا از جامعه‌ی مدنی و اعتراض‌ها به تمامیت‌خواهی حمایت مالی کند. او در حمایت از آرمان‌های اجتماعی و دموکراتیک در سراسر جهان ۱۲ میلیون دلار هزینه کرده بود که اروپای شرقی بیشترین سهم را در این میان داشت. برای مثال، از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ مجارستان به تنهایی بیش از ۴۰۰ میلیون دلار دریافت کرده است.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ سوروس از جانب راست‌گرایان افراطی و همچنین ملی‌گرایان، که بزرگ‌ترین حزب زمان در مجارستان را در اختیار داشتند، موضوع نظریه‌های توطئه‌ی متعددی قرار گرفت. برای مثال، گولا زاپچک، از اعضای نخستین مجلس مجارستان پس از فروپاشی شوروی، در سخنانی آشکارا یهودستیزانه اعلام کرد که سوروس به دنبال ایجاد یک امپراتوری مشکوک است و نباید مردم آنقدر ساده‌لوح باشند که تصور کنند یک سرمایه‌دار یهودی بخواهد با اهداف بشردوستانه پول خود را در جایی هزینه کند. در مجارستان نیز نظریه‌های توطئه‌ی ضدسوروس خصوصیتی یهودستیزانه داشتند. کورنلیو وادیم تودور، شاعر و روشنفکر رومانیایی که از نخستین مبلغان کیش شخصیت و میهن‌پرستی چائوشسکو بود، در

مقالات متعدد خود در نشریات کشور سوروس را مظهر توطئه‌گری یهودیان و مجارستانی‌ها علیه انسجام ملی و ارضی رومانی معرفی می‌کرد. در این دوره، مروجان نظریه‌های توطئه‌ی ضدسوروس اغلب گروه‌های افراطی بودند و این نظریه‌ها خصوصیتی یهودستیزانه داشتند.

دشمنان جدید: جامعه‌ی مدنی و پناهجویان

با وجود آن که مسئله‌ی کمک‌های مالی سوروس همواره دستاویزی برای طرح و ترویج نظریه‌های توطئه بوده است اما به تدریج این نظریه‌ها از خصلت یهودستیزانه‌ی خود فاصله گرفتند و اهداف جدیدی پیدا کردند: جامعه‌ی مدنی و پناهجویان. برای مثال، در سال ۲۰۱۳ یکی از نشریه‌های طرفدار دولت مدعی شد که سوروس ۱/۵ میلیارد دلار به سمن‌های چپگرا کمک کرده است. اوربان نیز در یکی از سخنرانی‌های معروف خود اعلام کرد که «نهادهای جامعه‌ی مدنی» مانعی بر سر راه تلاش‌های او برای ایجاد کشوری یکپارچه و قدرتمندند زیرا آنها، از نظر او، در واقع «فعالان سیاسی‌ای هستند که پول گرفته‌اند ... تا منافع بیگانگان» را پیش ببرند. از جمله اقدامات حزب حاکم (فیدس، به رهبری اوربان) از همان آغاز رسیدن به قدرت، تشدید کنترل رسانه‌های جمعی بوده است. دولت اوربان توانسته است رسانه‌ها را از نظر اقتصادی به خود وابسته کند و به این ترتیب آنها را به دستگاه تبلیغاتی خود مبدل ساخته است. تنها در سال ۲۰۱۷، دولت در راستای تبلیغات ضدسوروس خود، ۴۰ میلیون یورو از وجوه دولتی را بین رسانه‌های هوادار خود توزیع کرده است.

در سال ۲۰۱۵ و در خلال بحران پناهجویان، عنصر جدیدی وارد گفتمان ضدسوروس در مجارستان شد. اوربان با استناد به کمک سمن‌های مختلف به پناهجویان، اعلام کرد که بین «خیانت جامعه‌ی مدنی چپ‌گرا» و «هجوم پناهجویان» پیوندهایی وجود دارد و در حقیقت سوروس از طریق این دو جریان مشغول پیش بردن اهداف خود است. سوروس می‌خواهد از طریق سمن‌هایی که به آنها کمک مالی می‌کند «نظرات خود را درباره‌ی مسائل

مربوط به پناهجویان» به مجارستان تحمیل کند. در واقع تأکید مداوم سوروس بر ضرورت کمک‌های بشردوستانه به پناهجویان، فکت‌هایی در اختیار اوربان قرار می‌داد تا بتواند از آنها در کارزارهای ضدسوروس خود بهره ببرد. در ژوئن ۲۰۱۸، مجلس مجارستان قانونی با عنوان «سوروس را متوقف کنید» وضع و در آن کمک به پناهجویان را جرم‌انگاری کرد.

تصویب این قانون به دنبال همه‌پرسی ملی درباره‌ی «طرح سوروس» صورت گرفت که در خلال آن رسانه‌های هوادار دولت در کارزارهای اطلاعاتی متعدد خود اینطور القا می‌کردند که مردم مجارستان به صورت یکپارچه مخالف طرح‌های سوروس و ورود پناهجویان غیرقانونی‌اند. آنچه در این برنامه‌ها عنوان نمی‌شد این بود که در واقع مجارستان برای پناهجویان صرفاً کشوری عبوری محسوب می‌شد و هدف آنان رسیدن به اروپای غربی است. چنین کارزارها و همه‌پرسی‌هایی چند هدف را دنبال می‌کرد. نخست، با اخطار دادن درباره‌ی «تهاجم پناهجویان» و شبکه‌ی گسترده‌ی دشمنان ملت مجارستان که، به گفته‌ی اوربان، می‌خواستند «دست‌کم یک میلیون مسلمان را هر سال وارد اروپا کنند» به ترسی عمومی دامن می‌زد، ترسی که عامل اصلی موفقیت نظریه‌های توطئه‌ی برساخته‌ی دولت بود. به این ترتیب نظریه‌های توطئه در مجارستان نمونه‌ی بارز نظریه‌های «عروپاسازی» است که در آنها مسلمانان (عرب‌ها) جای یهودیان را گرفته‌اند و اینک آنان هستند که قصد دارند اروپای مسیحی را ویران کنند. از سوی دیگر، اوربان به کمک چنین همه‌پرسی‌هایی توانست تمام عناصر شبکه‌ی «دشمنان» داخلی و خارجی را در نظریه‌های توطئه‌ی سوروس ادغام کند: اتحادیه‌ی اروپا درباره‌ی پناهجویان همان طرح‌های مد نظر سوروس را دنبال می‌کرد، سرمایه‌گذاری‌های خارجی در راستای اهداف سوروس صورت می‌گرفت، جامعه‌ی مدنی چیزی جز عروسک خیمه‌شب‌بازی سوروس نبود. به این ترتیب، شکلی از ابرنظریه‌ی توطئه به وجود آمد که سوروس محور اصلی و تجسم عینی آن بود. در حالی که اوربان نماد وحدت ملی مجارستان بود، سوروس مظهر تمام دشمنان توطئه‌گر ملت محسوب می‌شد.

نظریه‌های توطئه در اروپای شرقی نه صرفاً به‌عنوان پدیده‌ای حاشیه‌ای، بلکه به‌مثابه بخشی جدایی‌ناپذیر از ساختار سیاسی و فرهنگی این منطقه عمل کرده‌اند. این نظریه‌ها که ریشه در تاریخ پرآشوب و تجربه‌های جمعی پیچیده‌ی این جوامع دارند، ابزاری قدرتمند برای تفسیر بحران‌ها، شکل‌دهی هویت‌های ملی، و ایجاد دشمن‌های نمادین بوده‌اند. در مناطقی که اعتماد به نهادهای رسمی به شدت آسیب دیده و روایت‌های رسمی اغلب با پنهان‌کاری و کنترل همراه بوده است، نظریه‌های توطئه به مثابه‌ی جایگزینی برای درک رویدادها مطرح می‌شوند.

از حادثه‌ی چرنوبیل و روایت‌های ضدغربی روسیه‌ی پساشوروی گرفته تا کارزارهای ضدسوروس در مجارستان، این پدیده‌ها نشان‌دهنده‌ی قدرت گفتمان‌های توطئه‌محور در جلب توجه عمومی، تسهیل بسیج سیاسی و مدیریت بحران‌های هویتی و اجتماعی است. با این حال، گسترش این نظریه‌ها اغلب با پیامدهایی منفی همراه است، از جمله تقویت سیاست‌های پوپولیستی، تشدید بی‌اعتمادی اجتماعی، و محدود کردن فضای گفتگو و همکاری میان ملت‌ها.

اگرچه نظریه‌های توطئه ممکن است گاهی به‌عنوان ابزاری کارآمد در خدمت سیاستمداران عمل کنند، اما در بلندمدت می‌توانند با تقویت دیدگاه‌های بسته و پارانوئید، توسعه‌ی دموکراسی و انسجام اجتماعی را تضعیف کنند. درک این دینامیک پیچیده برای تحلیل آینده‌ی سیاسی و اجتماعی اروپای شرقی و حتی فراتر از آن ضروری است.

کتابشناسی:

- Astapova, Anastasiya (2021) "Chernobyl conspiracy theories: From American sabotage to the biggest hoax of the century", in Astapova, Anastasiya and Colăceland, Onoriu amd Scheibner, Tamás, **Conspiracy Theories in Eastern Europe Tropes and Trends**. London: Routledge.
- Astapova, Anastasiya and Colăceland, Onoriu amd Scheibner, Tamás (2021) "Eastern Europe in the global traffic of conspiracy theories", in Astapova, Anastasiya and Colăceland, Onoriu amd Scheibner, Tamás, **Conspiracy Theories in Eastern Europe Tropes and Trends**. London: Routledge
- Michaeil, Barkun (2003) **A Culture of Conspiracy: Apocalyptic Visions in Contemporary America**. University of California Press.
- Pintilescu, Corneliu and Kustán Magyari, Attila (2021) "Soros conspiracy theories and the rise of populism in post-socialist Hungary and Romania", in Astapova, Anastasiya and Colăceland, Onoriu amd Scheibner, Tamás, **Conspiracy Theories in Eastern Europe Tropes and Trends**. London: Routledge.
- Yablokov, Ilya (2019) "Conspiracy Theories in Post- Soviet Russia", in Uscinski, Joseph E., **Conspiracy Theories and the People Who Believe Them**. Oxford University Press.
- Yablokov, Ilya (2020) "Conspiracy theories in putin's Russia: The case of the 'new World order'", in Butter, Michael and Knight, Peter, **Routledge Handbook of Conspiracy Theories**. Routledge.

مدرنیزاسیون و توطئه: دونه‌های ترکیه

نسبت به نظریه‌های توطئه دو برداشت کلی وجود دارد. در برداشت کلاسیک، نظریه‌های توطئه موجب گرایش مردم به دیدگاه‌های افراطی و پارانوئید می‌شود و عمدتاً در میان گروه‌های سیاسی حاشیه‌ای رواج بیشتری دارد. در برداشت فرهنگی، به جای آن که نظریه‌های توطئه را همانند یک آسیب ببیند استدلال می‌کند که این نظریه‌ها در واقع نشانه‌های تلاش برای یافتن شیوه‌های بدیل تفکر و تحلیل است. در واقع مطابق این رویکرد، نظریه‌های توطئه رویدادهای سیاسی و اجتماعی را به شکلی متفاوت توضیح می‌دهند و آنچه اهمیت دارد یافتن دلیل جذابیت آنها برای مردم است.

در اینجا به دو کتاب پرتعداد توطئه‌پرداز از منظر فرهنگی می‌پردازیم. هر دو کتاب را سونر یالچین در دهه‌ی ۲۰۰۰ منتشر کرده است: **افندی ۱: راز بزرگ ترک‌های سفید و افندی ۲: راز بزرگ مسلمانان سفید**. بررسی این آثار به ما نشان می‌دهد که روابط قدرت چگونه در نظریه‌های توطئه جلوه می‌کند. اهمیت این آثار در این است که نشان می‌دهد نظریه‌های توطئه ایستا نیستند بلکه ممکن است توسط گروه‌هایی به ظاهر متضاد به کار گرفته

شوند، در اینجا می‌بینیم که نظریه‌هایی که به دست گروه‌های راست‌گرا فراهم آمده‌اند تبدیل به نظریه‌های محبوب گروه‌های چپ‌گرا می‌شوند.

جامعه‌ی دونمه: نگاهی تاریخی

دونمه نام جامعه‌ی مخفی یهودیان در ترکیه است که ریشه‌ی آنها به قرن هفدهم میلادی باز می‌گردد. به باور آنها شاباتای زوی (صبی) (۱۶۲۶ - ۱۶۷۶) همان مسیح موعود یهودیان است. نخستین بار ناتان غزه‌ای در سال ۱۶۶۵ این خبر را اعلام کرد و به سرعت در میان جامعه‌ی یهودیان منتشر شد. امپراتوری عثمانی در مواجهه با شهرت روزافزون زوی او را مجبور کرد تا تغییر دین دهد و مسلمان شود. او نام اسلامی عزیز محمد افندی را برگزید و در امپراتوری عثمانی مشغول به کار شد اما به واسطه‌ی تردیدهایی که درباره‌ی صداقت او در تغییر دین وجود داشت به آلبانی تبعید شد و در همانجا درگذشت. به دنبال تغییر دین زوی، بسیاری از پیروانش از او روی گردانند اما چند صد خانوار ایمان خود را به این که او مسیح است حفظ کردند. این گروه هسته‌ی اصلی جامعه‌ی دونمه را تشکیل دادند، جامعه‌ای مخفی که اعضایش در ملأ عام خود را مسلمان جلوه می‌دادند اما در خلوت به زوی ایمان داشتند. همانند سایر گروه‌های مخفی، رابطه‌ی اعضای این گروه با دیگران تحت قواعد سفت و سختی قرار داشت، برای مثال نمی‌توانستند با دیگران ازدواج کنند. اما به رغم تمام این پنهان‌کاری‌ها در دوران عثمانی از وجود آنها آگاهی داشتند و با مدارا با ایشان رفتار می‌شد. این وضعیت در دوران جمهوری ترکیه و شیوع اتهامات توطئه‌پندارانه علیه دونمه‌ها تغییر کرد.

در اواخر قرن نوزدهم برخی از اعضای این گروه نقشی محوری در جریان مدرن‌سازی امپراتوری عثمانی بر عهده داشتند. اکثریت آنان در تسالونیک (واقع در یونان امروزی) زندگی می‌کردند، شهری که کانون اصلی‌ترین هواداران جریان مدرن‌سازی، یعنی «کمیته‌ی اتحاد و ترقی» بود. محمد جاوید بیک یکی از اعضای دونمه بود که نقشی اساسی در این کمیته داشت.

پس از تشکیل جمهوری ترکیه و به عنوان بخشی از تبادل جمعیت بین ترکیه و یونان، دونه‌ها مجبور شدند به ترکیه مهاجرت کنند و اکثراً در استانبول ساکن شدند.

در روایت‌های توطئه‌پردازانه، جامعه‌ی دونه محفلی مخفی‌اند که نقش‌هایی کلیدی در اقتصاد، جامعه و سیاست ترکیه دارند. بنا بر این روایت‌ها، این محفل صرفاً منافع خود را تعقیب می‌کند که در بسیاری از مواقع با منافع کشور ترکیه در تضاد قرار دارد. این باور وجود دارد که آنها برای رسیدن به مقاصد خود حتی با قدرت‌های خارجی نیز متحد می‌شوند. هر چند در این نظریه‌های توطئه و حتی در باور عمومی این گروه جزئی از جامعه‌ی یهودیان تلقی می‌شود اما آنها هم از نظر الهیاتی و هم مراسم و آیین‌های عبادی خود با یکدیگر تفاوت‌های بسیاری دارند. یکی از جنبه‌های جالب روایت‌های توطئه‌پندار درباره‌ی این گروه آن است که به رغم نقش اسلام‌گرایان در تکوین آن، ملی‌گرایان و چپ‌گرایان نیز در تداوم آن نقش داشته‌اند.

سونر یالچین و کتاب‌های افندی

یالچین نویسنده‌ای چپ‌گرا و نزدیک به جناح کمالیست است. او مشاور دو سریال پربیننده در ترکیه و به مدت ده سال تهیه‌کننده برنامه‌ای درباره‌ی روزنامه‌نگاری در سی‌ان‌ان ترک بوده است. هر دو کتاب او پرفروش بوده‌اند. ۷۵ ویراست از **افندی ۱** در ۱۷۰,۰۰۰ نسخه منتشر شده است. در مقایسه با اکثر کتاب‌های غیرداستانی که معمولاً کمتر از ۲۰,۰۰۰ نسخه فروش دارند، این اثر را می‌توان بسیار موفق ارزیابی کرد. ناشر کتاب به قدری از فروش اثر او مطمئن بود که **افندی ۲** را در تیراژ ۱۰۰,۰۰۰ نسخه منتشر کرد. با توجه به فروش نسخه‌های افست غیرقانونی هر دو کتاب، می‌توان احتمال داد که تعداد خوانندگان کتاب بیشتر از این مقدار است.

ادعای یالچین این است که این کتاب‌ها روایتی تاریخی‌اند که برای مخاطب عام نوشته شده‌اند. **افندی ۱** با روایت داستان زندگی خانواده‌ی

اولیازاده، که به گفته‌ی نویسنده دونه هستند، حیات سیاسی ترکیه را از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تا اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ توصیف می‌کند. منظور از «ترک‌های سفید» (که در مقابل ترک‌های سیاه قرار دارند) گروهی از شهرنشینان ترکیه‌اند که ارزش‌ها و هنجارهای دوران مدرن را پذیرفتند و موجب پدید آمدن طبقه‌ی متوسط جدیدی شدند و بسیاری از مناصب سیاسی و اجتماعی را در اختیار گرفتند. خاندان اولیازاده به همین گروه تعلق دارد. او با تمرکز بر این خانواده و ازدواج‌های درون‌گروهی آن با خانواده‌های سرشناس دونه می‌خواهد نشان دهد که چگونه دونه‌ها توانسته‌اند نقشی مؤثر در سیاست ترکیه داشته باشند. در واقع قهرمان اصلی این کتاب فردی از این خانواده به نام دکتر ناظم است که از اعضای «کمیته‌ی اتحاد و ترقی» و وطن‌دوستی آرمانگرا است و عاقبت کشته می‌شود. در **افندی ۲** یالچین تصویر بزرگ‌تری از میزان اهمیت دونه‌ها ارائه می‌کند و ادعا می‌کند که آنها از طریق نفوذ پنهانی در طریقت‌های عرفانی اسلامی مانند رفاعی، مولوی، بکتاشی، ملامتیه و خلوتیه توانسته‌اند در سیاست بسیار تأثیرگذار باشند. استدلال یالچین این است که چون باورهای دونه مبتنی بر عرفان یهودی است از همین روی آنها به راحتی می‌توانند به طریقت‌های اسلامی بپیوندند. همچنین به گفته‌ی او به علت بی‌سوادی بسیاری از مردم ترکیه دونه‌ها به راحتی می‌توانند مرجعیت دینی کسب کنند. دعوی دیگر یالچین این است که چون یهودیان توانایی ذاتی برای تغییر دروغین دین دارند در نتیجه نفوذ آنها در طریقت‌های اسلامی و تأثیرگذاری بر سیاست از طریق اسلام با موفقیت زیادی همراه بوده است. به باور او این جریان بخشی از یک شبکه‌ی توطئه‌ی جهانی است که اسرائیل و ایالات متحده در آن نقش مهمی دارند.

تصویری که **افندی ۱** از سیاست ترکیه ارائه می‌کند شباهت زیادی با روایت‌های توطئه‌انگارانه‌ی اسلامگرایان از نقش یهودیان/دونه‌ها در جنبش «کمیته‌ی اتحاد و ترقی» دارد و آنان را متهم می‌کند که در پشت درهای بسته، سیاست این کشور را رقم می‌زنند. اما یالچین با سکولار کردن

این روایت، دونه‌ها را عاملان محلی سرمایه‌داری معرفی می‌کند. بنا بر استدلال او، در دوران انتقال از امپراتوری عثمانی به جمهوری ترکیه تمام مناصب دولتی نصیب یهودیان و دونه‌ها شد. این وضعیت ناشی از حضور مخفی، قدرتمند و فعال شبکه‌ی یهودی/دونه در تاریخ ترکیه است، امری که در دوران عثمانی هم وجود داشت. برای مثال به باور او علت اعدام نشدن شبتای زوی، لابی قدرتمند یهودی در داخل امپراتوری بود. علاوه بر این او ادعا می‌کند که دونه‌ها پس از جنگ جهانی اول «جمعیت اصول ویلسون» را تشکیل دادند زیرا وودرو ویلسون، رئیس جمهور وقت ایالات متحده، یک صهیونیست بود و آنها می‌خواستند با قبول تحت‌الحمایگی آمریکا بر مبنای اصول چهارده‌گانه‌ی ویلسون - که او به خاطر آنها برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل شده بود - امپراتوری عثمانی را از تهاجم کشورهای خارجی حفظ کنند. همچنین، او یهودیان را متهم می‌کند که بین ترک‌ها و یونانی‌های قبرس مشکلاتی به وجود می‌آوردند زیرا قبرس نزدیک به اسرائیل است و به گفته‌ی او در زمان عثمانی تلاش‌هایی صورت گرفته بود تا نوعی قلمرو یهودی در این سرزمین ایجاد شود.

بنا بر **افندی ۲** نیز سیاست ترکیه شدیداً متأثر از توطئه‌های یهودی/دونه است. در اینجا او به سراغ خانواده‌های جریج و بدرخان می‌رود. یالچین استدلال می‌کند که علاوه بر جنبش‌های سیاسی و ملی بسیاری از طریقت‌های اسلامی و احزاب لیبرال نیز تحت سلطه‌ی دونه‌ها قرار دارند. در واقع او چهارچوب توطئه‌باورانه‌ی موجود درباره‌ی دونه‌ها را بسط می‌دهد و آن را با چشم‌انداز چپ‌گرایانه و سکولار خود منطبق می‌سازد. به عبارت دیگر او مبانی ایدئولوژیکی را که به لحاظ تاریخی توسط راست‌گرایان ترویج می‌شد، گسترش داده است. شهرت و محبوبیت مجموعه کتاب‌های افندی نیز به این علت است که چهارچوب توطئه‌پردازانه‌ی آن اینک برای گروه بزرگ‌تری از مردم ترکیه جذابیت دارد. یالچین دولت‌های غربی را عاملان سرمایه‌داری می‌خواند و می‌گوید که آنها به همراه یهودیان مدام در حال دخالت در سیاست ترکیه‌اند. برای مثال او ایالات متحده را متهم می‌کند که

اسلامی سازگار با سرمایه‌داری را در ترکیه ترویج می‌کند که با منافع کشور ترکیه سازگار نیست و دونه‌ها نیز در این توطئه با آنها همکاری می‌کنند و برای نمونه آنها اذان به زبان ترکی را ممنوع کرده و اذان عربی را مجدداً رواج داده‌اند و در نتیجه مردم عادی دیگر فهم درستی از پیام دین اسلام ندارند. یالچین همچنین دونه‌ها را به خاطر بازنمایی نادرست تاریخ مستحق سرزنش می‌داند. در کتاب‌های تاریخ مدارس معمولاً عرب‌ها افرادی تصویر می‌شوند که در خلال جنگ جهانی اول به امپراتوری عثمانی خیانت کردند. یالچین مخالف چنین دیدگاهی است و باور دارد که دونه‌ها این افسانه را رواج داده‌اند تا در میان مردم ترکیه نسبت به همسایگان و هم‌کیشانان حس انزجار ایجاد کنند. همچنین او معتقد است، دونه‌ها با قدرتی که دارند مانع از این شده‌اند که در دانشگاه‌ها مراکز نام‌شناسی، یعنی مطالعه‌ی منشأ و تاریخ اسامی خاص، فعالیت کنند زیرا در این صورت تبار اعضای این گروه آشکار خواهد شد و همگان خواهند دانست که چه تعداد از افراد بانفوذ جامعه به این گروه تعلق دارند.

خود یالچین در این کتاب فهرستی از برخی از افراد را که به گمان او به این گروه تعلق دارند ارائه می‌کند. برای مثال، او صاحبان شرکت چندملیتی مواد غذایی اولکر (Ülker) را که افرادی مسلمان و محافظه‌کار شناخته می‌شوند، از اعضای دونه می‌داند. همچنین به باور او برخی از اعضای حزب «عدالت و توسعه» نیز به همین گروه تعلق دارند، افرادی مانند بولنت آرینچ و رجب طیب اردوغان. در رابطه با اردوغان می‌نویسد:

... زمانی که علی کیرجا با رجب طیب اردوغان مصاحبه می‌کرد، درست در کنار مبلی که نخست‌وزیر بر روی آن نشسته بود ... شمعدان هفت شاخه‌ی (منوره) یهودیان قرار داشت. چه کسی این شمعدان مقدس یهودیان را آنجا گذاشته بود و چرا؟ حتماً دلیلی وجود دارد.

در کل، مضمون اصلی این دو کتاب این است که مردم از قدرت و

سلطه‌ی دونه‌ها در ترکیه بی‌خبرند. در واقع این همان روایت کلاسیک راست‌گرایان است که بر اساس آن یهودیان/دونه‌ها عامل مدرن‌سازی کشور و شبکه‌ای مخفی از افراد بانفوذ در سیاست و اقتصاد هستند. انتشار این دو کتاب باعث رواج و محبوبیت روایت‌های توطئه‌باورانه درباره‌ی دونه‌ها شد، برای مثال چند کتاب با تفصیل بیشتر به ادعای این مجموعه درباره‌ی تبار یهودی رهبران حزب «عدالت و توسعه» پرداختند: مانند کتاب **فرزندان موسی: طیب و امینه** (پویراز، ۲۰۰۷). پس از انتشار **افندی ۱** بیشتر تمجیدها از این مجموعه از جانب اسلام‌گرایان بود زیرا ادعای کتاب مبنی بر این که سرآغاز ترکیه‌ی مدرن و جمهوری سکولار توطئه‌ای از جانب یهودیان بود برای آنها جذابیت داشت. کمال‌گرایان منتقد چنین دیدگاهی هستند زیرا میراث آتاتورک را زیر سؤال می‌برد. اما با انتشار **افندی ۲** اسلام‌گرایان نظر همدلانه‌ی خود را تغییر دادند زیرا این کتاب نفوذ یهودیان به طریقت‌های اسلامی را مطرح می‌کرد. در کل، افرادی که نسبت به این مجموعه واکنش مثبت داشتند، انتخاب چنین موضوعی و پرداختن به آن را شجاعانه و تابوشکنانه می‌دانند و در مقابل منتقدان نقطه ضعف اصلی آن را روش تحقیق یالچین و محتوای یهودستیزانه‌ی مجموعه می‌بینند.

بررسی جامعه‌ی دونه و تحلیل روایت‌های توطئه‌پردازانه پیرامون این گروه، نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی روابط قدرت، هویت و تاریخ در بستر اجتماعی و سیاسی ترکیه است. این روایت‌ها، همان‌طور که در آثار سونر یالچین به تصویر کشیده شده‌اند، فراتر از تلاش برای تفسیر تاریخ، بازتابی از چالش‌های معاصر هویتی و سیاسی ترکیه نیز هستند. از سویی، نظریه‌های توطئه‌باورانه نشان می‌دهند که چگونه جوامع در مواجهه با تغییرات اجتماعی و مدرن‌سازی، به دنبال یافتن مقصر یا دشمنی پنهان می‌گردند. در اینجا دونه‌ها به‌عنوان نمادی از بیگانگی و مدرنیته مطرح می‌شوند که هویتی مبهم و متناقض دارند.

از سوی دیگر، استقبال گسترده از کتاب‌های **افندی ۱** و **افندی ۲** حاکی

از جذابیت پایدار نظریه‌های توطئه در میان طیف‌های مختلف جامعه است. این نظریه‌ها، ضمن بهره‌گیری از رویکردهای تاریخی و سیاسی، موفق به بسیج احساسات و نگرش‌های مختلف از جمله اسلام‌گرایان، چپ‌گرایان و ملی‌گرایان شده‌اند. با این حال، این روایت‌ها علاوه بر ترویج هراس‌های جمعی و سوءظن‌های تاریخی، به شکلی ناخواسته نشان می‌دهند که چگونه یک گفتمان می‌تواند با تغییر قالب‌های ایدئولوژیک خود، برای گروه‌های به ظاهر متضاد نیز جذاب باشد.

در نهایت، تحلیل جامعه‌ی دونه و آثار مرتبط با آن فرصتی برای درک بهتر نقش هویت‌های مخفی، روایت‌های توطئه و بازنمایی تاریخی در شکل‌گیری گفتمان‌های مدرن و ملی‌گرایانه در ترکیه فراهم می‌کند. این مسئله نه تنها به روشن شدن تاریخ پرفراز و نشیب این جامعه‌ی خاص کمک می‌کند، بلکه درک بهتری از چگونگی بازتولید ایدئولوژی‌ها و برداشت‌های فرهنگی در جوامع مدرن ارائه می‌دهد.

کتابشناسی:

- Nefes, Turkey (2019) "Framing of a Conspiracy Theory: The Efendi Series", in Dyrendal, Asbjørn and Robertson, David (Eds.) **Handbook of Conspiracy Theory and Contemporary Religion**. Leiden: Brill.

پروتکل بزرگان صهیون در ایران

در سال ۱۹۰۳ روزنامه‌ی «زنامیا» در روسیه شروع به انتشار سلسله‌وار متونی کرد که بعدها به معروف‌ترین اثر در ژانر توطئه‌پنداری مبدل شد. این روزنامه مدعی بود که خلاصه‌ای از گزارش نشست‌هایی را ارائه می‌کند که در سال ۱۸۹۷ در بازل سوئیس، به دنبال نخستین کنگره‌ی جهانی صهیونیسم، برگزار شده‌اند. بعدتر سرگی نیلوس، نویسنده و عارف روسی، در سال ۱۹۰۵ متن کامل این به اصطلاح «نشست‌ها» را با عنوان «پروتکل بزرگان صهیون» به صورت ضمیمه‌ی کتاب خود که به مسئله‌ی دجال و حکومت شیطان بر روی زمین می‌پرداخت، منتشر کرد. این اثر به سرعت به زبان‌های دیگر منتشر شد و خوانندگان بسیاری یافت، برای مثال در دهه‌ی ۱۹۲۰ هنری فورد در ایالات متحده ۵۰۰,۰۰۰ نسخه از آن را منتشر و توزیع کرد. نخستین مطلب درباره‌ی جعلی بودن این اثر در سال ۱۹۲۱ در نشریه‌ی تایمز منتشر شد. فیلیپ گریوز، نویسنده‌ی این مقاله، نشان داد که این مطلب در واقع بسیار شبیه و تاحدی وام‌گرفته از هجویه‌ای به نام «گفتگویی در جهنم بین ماکیاولی و مونته‌سکیو» است که حقوقدان فرانسوی، موریس جولی، در سال ۱۸۶۴ منتشر کرده است.

به رغم مطالعات بعدی که نشان می‌داد این متن جعلی و احتمالاً به دست پلیس مخفی تزار تهیه شده است اما از همان زمان انتشار تا کنون به مبنایی برای بسیاری از نظریه‌پردازی‌های توطئه در سراسر جهان مبدل شده است. بخشی از محبوبیت این اثر شاید در پیام ساده‌ای باشد که منتقل می‌کند: پیدایش و قدرت گرفتن لیبرالیسم به یهودیان این امکان را داده است تا نهادهای مهم و مقدسی چون خانواده و کلیسا را نابود کنند و در نهایت کنترل جهان را در دست بگیرند؛ نقطه‌ی آغاز این نقشه‌ی توطئه‌آمیز، استیلای مسیحیت بوده است. همین سادگی پیام باعث شده تا گروه زیادی از مردم برای فهم و تحلیل بسیاری از رویدادهای مهم جهانی، مانند کووید ۱۹، به این اثر مراجعه کنند.^۱ اما تنها مسیحیان نبودند که این اثر برایشان جذابیت داشت. هیتلر در کتاب خود با عنوان *نبرد من* در رابطه با این متن می‌گوید «[این اثر] با قطعیتی حیرت‌آور ماهیت و اقدامات یهودیان را آشکار می‌کند.»^۲

همانطور که خواهیم دید پذیرش و توجه نازی‌ها به این اثر در انتشار آن در ایران تأثیرگذار بوده است. اما در جهان اسلام نیز این اثر خوانندگان بسیاری یافته است به طوری که شصت ویراست مختلف از آن تا کنون به چاپ رسیده و برای نمونه در کشور ترکیه ۹۷ بار تجدید چاپ شده است.^۳ این اثر در ایران نیز ترجمه و منتشر شده است. بررسی سیر تاریخی این ترجمه‌ها و پس‌زمینه‌ی سیاسی-اجتماعی آنها به ما نشان می‌دهد که این اثر چگونه در گفتمان‌های گسترده‌تر به کار رفته و چه ویژگی‌های خاصی در هر دوره‌ای

1. Steven J. Zipperstein, "The Conspiracy Theory to Rule Them All", **The Atlantic**, 25 August 2020.

2. Raimund Fastenbauer, "Islamic Antisemitism: Jews in the Qur'an, Reflections of European Antisemitism, Political Anti-Zionism: Common Codes and Differences" in Armin Lange et al, **Confronting Antisemitism from the Perspectives of Christianity, Islam, and Judaism**, De Gruyter, 2020, p. 294.

3. Ibid, p. 295.

یافته است. انتشار و توزیع این ترجمه‌ها را در سه دوره بررسی خواهیم کرد: دهه‌های ۱۳۱۰-۱۳۳۰، دهه‌ی ۱۳۴۰ و دوره‌ی انقلاب اسلامی.^۱

دهه‌های ۱۳۱۰-۱۳۳۰

در این دوره با توجه به رونق رابطه‌ی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران و آلمان، ایدئولوژی ضدیهودی در کشور نفوذ یافت و همین گرایش‌های نژادپرستانه‌ی نازی یکی از علل افزایش علاقه به متون ضدیهودی بود. این رابطه با آلمان نازی یکی از دلایلی بود که نگرش‌ها به یهودیان که پیش‌تر ماهیتی دینی داشت، خصلتی نژادی پیدا کرد. آنچه باعث تقویت این نگرش می‌شد، نظریه‌ی نژاد آریایی بود که بنا بر آن، ایرانیان متعلق به این نژاد و برتر از نژادهای سامی بودند. شیوع این نظریه با رشد ملی‌گرایی ایرانی هم‌زمان بود.

همانطور که احمد اشرف عنوان کرده است «نظریه‌های توطئه مکانیزم‌های دفاعی [جمعی مؤثری] به ویژه در دوره‌های ضعف، شکست و آشفتگی سیاسی هستند.» کودتای ۱۳۳۲ از مصادیق چنین دورانی در تاریخ ایران بود. علاوه بر انگلیس و آمریکا، اسرائیل نیز متهم بود که در این توطئه‌ی ضدایرانی دست دارد. به گفته‌ی سرور سرودی «ایران درگیر نبردی ملی با غرب بر سر منابع نفتی‌اش بود. از نظر جبهه‌ی ملی و همچنین اکثر احزاب دیگر، اسرائیل آفریده‌ی امپریالیسم غرب و در نتیجه همدست او محسوب می‌شد.»

تنها سه سال پس از این کودتا سید غلامرضا سعیدی «پروتکل بزرگان صهیون» را در کتاب خود با عنوان **خطر جهود برای جهان اسلام و ایران**

۱. این بخش برگرفته و ترجمه‌ی بخش‌هایی از این مقاله است (به‌جز مواردی که با ارجاع به منابع دیگر مشخص شده‌اند):

Orly R. Rahimiyan, "The Protocols of the Elders of Zion in Iranian political and cultural discourse", in Esther Webman (ed.), **The Global Impact of The Protocols of the Elders of Zion: A Century-Old Myth**, Routledge, 2011.

ترجمه و منتشر کرد. این کتاب همچنین قصد داشت پاسخی به برخی از روشنفکران، مانند آل احمد، عباس شاهنده، داریوش آشوری، بدهد که با سفر به اسرائیل تصویری مثبت از آن ارائه می‌کردند. برای مثال، عباس شاهنده در سفرنامه‌ی خود با عنوان **خاطرات سفر به اسرائیل**، این کشور را مترقی و اسباب توازن قوا در خاورمیانه‌ی عربی خوانده بود.

به عبارتی توجه به «پروتکل بزرگان صهیون» را می‌توان از منظر رابطه‌ی دوگانه‌ی ایران با جهان عرب نیز درک کرد. علاوه بر تعارض‌های قلمرویی میان ایران و جهان عرب گرایشی نیز در ایران وجود داشت که جهان عرب را از نظر فرهنگی، زبانی و ایدئولوژیکی «فروتر» قلمداد می‌کرد. این امر موجب شده بود تا برخی به جای ارتباط با جهان عرب خواهان ایجاد روابط گسترده با اسرائیل باشند. از سوی دیگر، از نظر برخی راه‌حل روابط پرافت‌وخیز ایران و جهان عرب در گرو احیای وحدت مسلمانان از طریق ایجاد درک مشترک بین شیعیان و سنیان بود، امری که منجر به شکل‌گیری جریان‌ی موسوم به «تقریب مذاهب» شد. از نظر هواداران این جریان، یکی از راه‌های ایجاد چنین وحدتی مبارزه با یهودیانی بود که بخشی از سرزمین امت اسلامی را غصب کرده بودند. از نظر این گروه، «پروتکل بزرگان صهیون» مدرکی بود که خطر یهود را به خوبی نشان می‌داد و ابزاری به دست می‌داد که مبارزه با توطئه‌ی یهودیان را آسان‌تر می‌کرد.

دهه‌ی ۱۳۴۰

در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ موج جدیدی از علاقه به «پروتکل بزرگان صهیون» پدید آمد که ناشی از محاکمه‌ی جنجالی آئشمن در اسرائیل بود. در ایران نیز به این محاکمه توجه زیادی نشان دادند و کتاب‌هایی مانند **آدولف آئشمن: فردا به جهنم خواهم رفت** به زبان فارسی ترجمه و منتشر شدند. این سرآغاز موج ترجمه‌ی آثاری درباره‌ی هولوکاست و نازی‌ها بود که جنبه‌ی انتقادی داشتند و بیانگر نگرش مثبت بخشی از جامعه، به ویژه در میان چپ‌ها و ملی‌گرایان لیبرال، نسبت به اسرائیل بود. اینک اسرائیل نمونه‌ی خوبی

بود که می‌توانست سرمشق قرا بگیرد: دولتی غیرعرب در خاورمیانه که توانسته بود حمایت غرب را جلب کند. در چنین شرایطی، «پروتکل بزرگان صهیون» هم نشانه‌ای از توطئه‌های یهودی/صهیونیستی علیه ایران بود و هم برنامه‌ای که ارزش تقلید و اقتباس داشت زیرا به نظر می‌رسید دستورالعمل موفقیت است.

حتی به نظر می‌رسد نیکخواهی محمد رضا شاه در حق جامعه‌ی یهودیان ایران بخشی ناشی از ارزیابی اغراق‌آمیز او نسبت به نفوذ و تأثیرگذاری یهودیان، به ویژه یهودیان آمریکایی، در رسانه‌ها، بازار مالی و سیاست جهانی بود. برای مثال، هنگامی که شاه در سال ۱۳۵۵ با مقالات رسانه‌های غربی در محکومیت نقض حقوق بشر در ایران مواجه شد ادعا کرد که نیویورک تایمز، واشنگتن پست و مجله‌ی تایم تحت کنترل یهودی‌هاست.^۱ او به نوعی «توطئه‌ی یهودی» باور داشت و معتقد بود که یهودیان آمریکا می‌توانند اراده‌ی خود را بر رئیس‌جمهور ایالات متحده تحمیل کنند.

انقلاب ۱۳۵۷

انتشار «پروتکل بزرگان صهیون» در دهه‌ی ۱۳۵۰ از نظر برخی حمله‌ای غیر مستقیم به شاه بود زیرا تصور می‌شد که شاه نه تنها بازیچه‌ی انگلیس و آمریکا بود بلکه یهودیان نیز برای تداوم حفظ قدرت خود در ایران و انجام طرح‌های توطئه‌آمیزشان کنترل شاه را در دست دارند. در همین راستا، روزنامه‌ی کیهان در سال ۱۳۵۸ در مقاله‌ای عنوان کرد که در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، کماندوهای اسرائیلی به نیروهای شاه در سرکوب معترضان کمک کرده‌اند. همچنین به ادعای همین مقاله، اسرائیل گروهی از یهودیان ایرانی را به استخدام خود درآورده و لباس نظامی ایرانی به تشنان کرده است تا با تظاهرکنندگان مبارزه کنند.

۱. علی رهنما، چپ رادیکال در ایران: انقلابیون مارکسیست ایرانی، ترجمه‌ی پوریا پرندوش، نشر نگاه معاصر، ص ۵۱۴.

اما تنها انقلابیون نبودند که چنین دیدگاه‌های توطئه‌باورانه‌ای نسبت به یهودیان داشتند. احمد اشرف می‌نویسد: «برخی هم استدلال می‌کردند که اسرائیل از جمهوری اسلامی حمایت کرده است تا تنها رقیب خود در تسلط بر منطقه را تضعیف کند، یعنی شاه را با رژیم اسلامی وابسته و متزلزل جایگزین کرده است.» نسخه‌هایی از «پروتکل بزرگان صهیون» که در این دوران منتشر شدند از نظر این افراد مدرکی بود که نشان می‌داد این انقلاب بخشی از توطئه‌ی صهیونیست‌ها است.

در نتیجه‌ی این امور، احساسات ضدیهود با جریان انقلاب در ایران شدت گرفت. دیدگاه خمینی درباره‌ی یهودیان نشان می‌داد که او با نویسندگان «پروتکل بزرگان صهیون» هم‌نظر است: «یهود هم که می‌بینید دو دستی چسبیده‌اند و دارند می‌خورند دنیا را و باز هم بششان نیست، آمریکا هم آنها دارند می‌خورند، ایران هم الآن آنها دارند [می‌خورند] باز هم بششان نیست، همه جا و همه را می‌خواهند.»

تمایز بین صهیونیسم و آیین یهود

پس از انقلاب تمایز بین یهودیان، صهیونیست‌ها و اسرائیل ابهام و پیچیدگی بیشتری پیدا کرد. ترجمه‌ها و ویراست‌های جدید «پروتکل بزرگان صهیون» این ابهام را به خوبی نشان می‌دهند و بیانگر گذار از ضدیت سنتی با یهود به یهودستیزی مدرن‌اند. برای مثال، ناشرِ پروتکل‌های دانشوران صهیون: برنامه‌ی عمل صهیونیسم جهانی در پیشگفتار خود بر کتاب تمایزی بین یهودیت جهانی و اسرائیل قائل نیست:

اسرائیل و در واقع یهودیت جهانی از مسیحیت حاکم در آمریکا سود می‌جوید و راه خودش را می‌پوید، و آمریکا بالای سر اعراب و همه‌ی کشورهای منطقه، اسرائیل را همچون شمشیر داموکلس نگه می‌دارد. متونی از این دست نشان می‌دهند که چگونه مفاهیم مختلف با هم آمیخته شده و هویت واحدی را شکل می‌دهند. این آمیختگی حتی گاهی تا گذشته‌های دور هم می‌رسد مانند اشاره‌های مکرر به «صهیونیست‌های

زمان پیامبر اکرم». حتی گاهی پا را از این هم فراتر گذاشته و خوانشی «آخرالزمانی» از یهود ارائه می‌شود که در آن «یهودیت» در واقع باطن افرادی است که ممکن است حتی در ظاهر مسلمان باشند. برای اثبات این امر باز هم به احادیث مختلف تکیه می‌شود، مثلاً این حدیث که «هر که خاندان ما را دشمن دارد، خدا روز قیامت او را یهودی محشور کند»^۱

بررسی ترجمه‌های «پروتکل» پس از انقلاب نشان می‌دهد که علاوه بر بازنشر ترجمه‌های پیشین، ترجمه‌های متعددی هم از زبان عربی صورت گرفته است. همچنین، برخلاف نسخه‌های پیش از انقلاب که معمولاً از زبان‌های اروپایی و بدون هیچ توضیح دیگری ترجمه می‌شدند، ترجمه‌های پس از انقلاب شامل مقدمه‌ی مترجم و گاه ناشر بودند و همین کار به متون آنها رنگ و لعابی ایرانی و اسلامی می‌داد. علاوه بر این، ترجمه‌های پیش از انقلاب به نظر می‌رسید مخاطبی روشنفکر را در نظر دارند اما ترجمه‌های پس از انقلاب با یادداشت‌ها و توضیحات تکمیلی آشکارا مخاطبان عام‌تری را مد نظر دارند. تفاوت دیگر این که، پیش‌تر ناشران خصوصی بودند که «پروتکل» را منتشر و توزیع می‌کردند اما اکنون ناشران دولتی سهم زیادی در انتشار و توزیع ترجمه‌های این اثر دارند. برخی از این ناشران حتی اقدام به انتشار این اثر به زبان انگلیسی کردند.

این نسخه‌های انگلیسی در واقع ابزاری برای تبلیغ ارزش‌های انقلابی در خارج از مرزهای ایران بودند و همچنین نقش ایران را به عنوان مخالف عمده‌ی اسرائیل پررنگ می‌کرد. در یکی از این نسخه‌ها که ناشر آن سازمان تبلیغات اسلامی بود،^۲ صهیونیست‌ها به جنایت علیه بشریت، حمله به اسلام و قتل مسلمانان محکوم شده بود و در نهایت برای اثبات این ادعا آیه‌ای از قرآن نقل شده بود: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ

۱. محمد طیب، نویسندگان جهانی یهود در ایران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۶، صص ۹۶-۹۸.

2. Jewish Conspiracy: The Protocols of the Learned Elders of Zion (Tehran: Islamic Propagation Organization, 1985)

اَشْرُكُوا»^۱. در اینجا، صهیونیست‌ها با یهودیان و مشرکان یکسان انگاشته شده‌اند. در ویراستی دیگر از همین کتاب با اعلام این که انقلاب اسلامی ایران بزرگ‌ترین تهدید برای اسرائیل است از «پروتکل» برای مشروعیت بخشیدن به مبارزه‌ی ایران با اسرائیل بهره گرفته شده است.

توطئه‌های صهیونیستی

همانطور که پیش‌تر عنوان شد، تصویری وجود دارد مبنی بر این که یهودیان قدرت بسیار زیادی در جهان دارند و بسیاری از امور به دست آنان صورت می‌گیرد و افرادی که چنین نظری را طرح می‌کنند معمولاً تلاش دارند تا نشان دهند مقصودشان نه یهودیان بلکه گروه خاصی از آنان است که صهیونیست خوانده می‌شوند، اما این تمایزگذاری عملاً در استدلال‌هایی که طرح می‌کنند رنگ می‌بازد. برای مثال، شمس‌الدین رحمانی، که مدتی هم رییس انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بوده است، در مقاله‌ای با عنوان «علل فروپاشی سلطنت پهلوی» ابتدا عنوان می‌کند که رویکرد او به یهودیان «یک نفرت نژادی» نیست بلکه شامل حال یهودیانی است که «ملعون و مطرود و مغضوب خداوند و قسی‌القلب و تحریف‌گرند». سپس در توصیف رژیم پهلوی و علت سقوط آن، نقشی تقریباً خارق‌العاده برای یهودیان قائل می‌شود: «رژیم پهلوی، نماینده‌ی تام و تمام یهود بود و یهود، سازنده‌ی فراماسونری و شکل‌دهنده‌ی انگلیس و آمریکا و اسرائیل». به این ترتیب آن تمایزگذاری نخستین رنگ می‌بازد و یهود در قامت توطئه‌گری جهانی ظاهر می‌شود.^۲ این برداشت در واقع پیغام اصلی «پروتکل» بود که پس از استقرار جمهوری اسلامی خوانندگان بیشتری پیدا کرده بود. بر اساس چنین برداشتی، تصور می‌شد که در هرگونه

۱. مسلماً یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده‌اند دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت.

۲. شمس‌الدین رحمانی، «علل فروپاشی سلطنت پهلوی»، در همایش بررسی علل فروپاشی سلطنت پهلوی، سال ۱۳۸۲، صص ۴۰۵-۴۳۶.

بحران بین‌المللی، از جمله حمله‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر، باید به دنبال رد پای یهودیان گشت. در واقع «پروتکل» شاهد و مدرکی بود که مبنای چنین ادعاهایی قرار می‌گرفت.

گاهی نیز ارتباط بین توطئه‌های صهیونیستی و متن «پروتکل» خصلتی سلبی به خود می‌گیرد به این معنا که در عین پذیرش مجعول بودن این متن، جعل و انتشار آن توطئه‌ای صهیونیستی تلقی می‌شود. عبدالله شهبازی بنا به دلایل متعدد اعلام می‌کند که این متن «کاملاً مجعول» است اما انتشار آن برای «زرسالاران یهودی»، نامی که او به صهیونیسم می‌دهد، بسیار مفید بوده است. نخست این که باعث «ایجاد و گسترش روحیات ضدیهودی در میان روس‌ها» شد و در نتیجه مهاجرت گسترده‌ی یهودیان را به آمریکا که با «هدف تسخیر آمریکا از درون» صورت می‌گرفت موجه جلوه می‌داد. از سوی دیگر، انتشار خودخواسته‌ی متنی مجعول درباره‌ی توطئه‌های یهودیان باعث می‌شد تا هرگونه مطلبی که «در افشای زرسالاران یهودی» انتشار می‌یافت بی‌پایه و اساس جلوه کند. در اینجا متنی که به یهودستیزی در جهان دامن زده و اسباب ترویج بیشتر نگرش‌های ضدیهودی شده است خود توطئه‌ای یهودی تلقی می‌شود.^۱

سخن آخر

«پروتکل بزرگان صهیون» شاید یکی از جنجالی‌ترین و در عین حال تأثیرگذارترین اسناد جعلی تاریخ باشد؛ متنی که از دل یک قرن پر از بحران‌های جهانی سر برآورد و به ابزاری قدرتمند برای دامن زدن به شک و تفرقه تبدیل شد. این اثر با وعده‌ی فاش کردن توطئه‌ای در مقیاس جهانی، توانست مخاطبان خود را از شرق تا غرب جذب کند و ذهنیت‌های عمومی را در بسیاری از کشورها، از جمله ایران، تحت تأثیر قرار دهد.

۱. عبدالله شهبازی، «چرا پروتکل‌های بزرگان یهود جعلی است؟»، [https://www.shahbazi.org/Articles/Protocols.pdf].

در ایران، این متن هر بار در بستری خاص بازخوانی شد: یک بار در دوران پهلوی برای تأیید نظریه‌های نژادی و گرایش به نازیسم، و بار دیگر در دوره‌ی انقلاب اسلامی برای نشان دادن دشمنی صهیونیسم با اسلام و ایران. هرچند این سند بارها به عنوان جعلی افشا شد، اما همچنان زنده ماند و به بخشی از فرهنگ توطئه‌محور در سیاست و رسانه بدل شد.

شاید راز ماندگاری «پروتکل» در سادگی پیام آن باشد: تفسیر آسان از مشکلات پیچیده. در جهان پرآشوبی که مردم به دنبال پاسخ‌های سریع و مقصرهای آماده هستند، چنین متونی همیشه طرفدار خواهند داشت.

سبک پارانوئید در تاریخ‌نگاری ایرانی

هوشنگ اسفندیار شهابی

برگردان: هامون نیشابوری

درآمد: نظریه‌های توطئه از دوران مشروطه در تاریخ‌نگاری ایرانی رواج داشته و بسیاری از مورخان برجسته از همین دریچه به وقایع تاریخی نگریسته‌اند و در نتیجه تصورات ایرانیان از واقعیت، تا حد زیادی با توطئه‌باوری عجین شده است. این مقاله به کاوش در روایت‌های تاریخی گروه‌های مختلف پرداخته و شیوع این پارادایم را در میان ایرانیان تبیین می‌کند.^۱

۱. آنچه می‌خوانید برگردان مقاله‌ی زیر است (نویسنده‌ی مقاله، پس از مطالعه‌ی این ترجمه، با ایجاد برخی تغییرات آن را روزآمد کرده است):

Chehabi, Houchang E. (2009) 'The Paranoid Style in Iranian Historiography', In Atabaki, Touraj (Ed.), **Iran in the 20th Century: Historiography and Political Culture**, I. B. Tauris, pp.155-176.

هوشنگ اسفندیار شهابی یکی از ایرانشناسان برجسته است که در حال حاضر استاد روابط بین‌الملل و تاریخ در دانشگاه بوستون است. از میان آثار او، علاوه بر تعدادی مقاله، کتاب **نظام‌های سلطانی** که وی به همراه خوان لینز ویراستاری آن را بر عهده داشته، به فارسی ترجمه شده است.

بسیاری از پژوهشگران به علاقه‌ی وافر ایرانیان به برساختن نظریه‌های توطئه یا باور به آنها پرداخته‌اند. منظور من از نظریه‌ی توطئه، تصویری از واقعیت است مبتنی بر این فرض که دنیای سیاست بازیچه‌ی دسیسه‌های بدخواهانه و توطئه‌آمیز گروه‌هایی است که اهداف و ارزش‌های آنها با دیگر افراد جامعه مغایرت اساسی دارد. نظریه‌ی توطئه به طور معمول چهار کار انجام می‌دهد. نخست این که، رویدادهای تاریخی یا امور جاری را به خواست آگاهانه‌ی بشر نسبت می‌دهد: هیچ اتفاقی تصادفی نیست. دوم این که، به تمایزی قاطع میان نیروهای خیر و شرّ بشری قائل است، به طوری که جایگاه نیروهای شرّ را بیرون از جامعه‌ی «حقیقی» می‌داند. این نیروهای شرّ بیرونی می‌توانند خارجی باشند یا اعضای همان جامعه، که در این صورت معمولاً به اقلیت‌هایی متعلقند که در عین تلاش برای تأثیرگذاری، محتاطانه دور از انظار باقی می‌مانند. سوم این که بر وجود واقعیتی در زیر و مغایر با نمود ظاهری دنیای سیاسی و اجتماعی دلالت دارد: هیچ چیز آن طور که به نظر می‌رسد، نیست. چهارم این که نشان می‌دهد چگونه همه چیز به هم ربط دارد: الگوها را همه‌جا می‌توان یافت، اما در نگاه سطحی نمی‌توان آنها را دید.^۱

البته ایران تنها جامعه‌ای نیست که این نوع استدلال در آن مقبولیت دارد. توطئه‌باوری تقریباً پدیده‌ای جهانشمول است،^۲ اما به طور خاص

۱. این فهرست بر اساس منابع زیر تهیه شده است:

Geoffrey Cubitt, *The Jesuit Myth: Conspiracy Theory and Politics in Nineteenth-Century France* (Oxford: Clarendon Press, 1993), pp. 1-2, rephrased on pp. 300-1. Michael Barkun, *A Culture of Conspiracy: Apocalyptic Visions in Contemporary America* (Berkeley: University of California Press, 2003), pp. 3-4.

2. Barry Coward and Julian Swann (eds.), *Conspiracies and Conspiracy Theory in Early Modern Europe: From the Waldensians to the French Revolution* (Aldershot: Ashgate, 2004); Harry G. West and Todd Sanders (eds.), *Transparency and Conspiracy: Ethnographies of Suspicion in the New World Order* (Durham and London: Duke University Press, 2003); Léon Poliakov, *La Causalité diabolique* (Paris: Calmann-Lévy, 1980-5).

در خاورمیانه بیشتر رواج دارد.^۱ با وجود این، پیش از آن که با برداشتی شتاب‌زده، گرایش به دیدن نیروهای پنهانی شرّ در همه‌جا را صرفاً بازتاب درماندگی جوامع پیرامونی در برابر هژمونی غرب و حکومت‌های خودکامه‌ی خود بدانیم،^۲ باید اشاره کرد که نظریه‌های توطئه در ایالات متحده بیشترین تنوع (اگر نگوئیم نامعقولی) را دارند. در دوران کوتاهی که از استقلال این کشور می‌گذرد، نظریه‌های توطئه بارها مورد استناد قرار گرفته‌اند: از باور به توطئه‌های پنهان یک «طریقت ایلومیناتی»^۳ در ابتدای قرن نوزدهم گرفته تا نگرانی از دسیسه‌های پنهانی موجودات فرازمینی مصمم به تسخیر جهان در اواخر قرن بیستم.^۴ اولین بار ریچارد هافستدر در مقاله‌ی تأثیرگذار «سبک پارانوئید در سیاست آمریکایی» به این استمرار در استناد به نظریه‌های

۱. نگاه کنید به:

L. Carl Brown, *International Politics and the Middle East* (Princeton: Princeton University Press, 1984), pp. 233–252; and Marvin Zonis and Joseph Craig, 'Conspiracy Thinking in the Middle East', *Political Psychology* 15, 3 (1994), pp. 443–59.

۲. این موضوع را جان و. اندرسون در اثر زیر شرح و بسط می‌دهد:

'Conspiracy Theories, Premature Entextualization, and Popular Political Analysis', *Arab Studies Journal* 4, 1, (Spring 1996), pp. 96–102.

استدلال او این است که نظریه‌های توطئه برای کسانی که از فرآیند تصمیم‌گیری کنار گذاشته شده‌اند، نوعی مشارکت سیاسی به شمار می‌رود.

۳. Illuminati: گروه‌های واقعی و خیالی متعددی با این عنوان (یا گروه روشن‌ضمیران) خوانده شده‌اند و در کاربرد امروزی خود اشاره به گروه‌های مخفی‌ای دارد که تصور می‌شود جهان را اداره می‌کنند و دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ در واقع کارگزاران آنها محسوب می‌شوند. [مترجم].

4. Gregory S. Camp, *Selling Fear: Conspiracy Theories and End-Times Paranoia* (Grand Rapids: Baker Books, 1997); Barkun, *A Culture of Conspiracy; West and Sanders* (eds.), *Transparency and Conspiracy*.

نظریه‌های توطئه در آمریکا به قدری وسیع و متنوعند که دانشنامه‌ی خاص خود را دارند:

Peter Knight (ed.), *Conspiracy Theories in American History: An Encyclopedia* (Santa Barbara, Calif.: ABC-CLIO, 2003).

توطئه پرداخت؛ عنوان این فصل با الهام از این مقاله انتخاب شده است.^۱ بنابراین، هرچند نباید توضیحات فرهنگ‌شناسان در مورد ساخت نظریه‌ی توطئه توسط ایرانیان را شتاب‌زده رد کرد، اما در استفاده از آنها باید محتاط بود و آنها را صرفاً به عنوان مکمل عوامل توضیحی عمومی، که در مورد سایر فرهنگ‌ها نیز مصداق دارند، به کار برد.

یکی از علل محبوبیت نظریه‌های توطئه این است که پدیده‌های بسیار پیچیده را با تعداد اندکی از علل ساده توضیح می‌دهند. آنها «ساده و گیرا» و «مقتصد» هستند، ویژگی‌هایی که در نظریه‌های علمی بسیار مطلوب بوده ولی در جهان نابسامان و نامنسجم بشری از اهمیتی اندک برخوردارند. اما دقیقاً همین پیچیدگی‌های جهان بشری، فراتر از توان ادراکی افراد نیم‌تحصیل کرده‌ای است که به خلق نظریه‌های توطئه گرایش دارند. یوزف شومپتر این افراد را چنین توصیف می‌کند: مردمانی که «از هرگونه اطلاعات دست اول درباره‌ی روابط بین‌الملل و نقش‌آفرینان آن بی‌بهره بوده و در عین حال از تشخیص مفاهیم پوچ عاجزند».^۲

سادگی تنها ویژگی‌ای نیست که نظریه‌های توطئه را جذاب می‌کند زیرا در برابر هر تلاشی برای بی‌اعتبار نشان دادن آنها، دو سازوکار دفاعی درون آنها تعبیه شده است. نخست این که، هر حلقه‌ی مفقوده‌ای در زنجیره‌ی علل را ناشی از پنهان‌کاری می‌دانند، که این خود وجود توطئه را «تأیید» می‌کند. با توجه به همین مطلب، تردید در موجه بودن رویکرد بدگمانانه، که اساس

1. Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics and Other Essays* (New York: Alfred A. Knopf, 1965), pp. 3–40.

همانند هافستر (ص ۳)، واژه‌ی «پارانویید» را در معنای بالینی آن استفاده نکرده‌ام، بلکه اصطلاح بالینی را برای مقاصد دیگر به کار گرفته‌ام. به نظر می‌رسد اندرسون، متوجه هشدار هافستر نشده و از او به علت روانشناختی کردن نظریه‌های توطئه انتقاد می‌کند. بنگرید به:

Anderson, 'Conspiracy Theories, Premature Entextualization, and Popular Political Analysis', p. 96.

2. Joseph A. Schumpeter, *Capitalism, Socialism, and Democracy* (New York: Harper Colophon Books, 1975), p. 55n.

توطئه‌باوری را تشکیل می‌دهد، نشانه‌ی ساده‌لوحی به شمار می‌رود. از سوی دیگر، هرگونه تلاش برای ابطال نظریه توسط اطلاعات واقعی «تأیید می‌کند» که این افراد خود دستی در پنهان‌کاری دارند. با توجه به مصونیت نظریه‌های توطئه در برابر ابطال‌پذیری، این نظریه‌ها به یک معنا تقریباً نظریه نیستند بلکه شاید بهتر باشد آنها را «الگوهای توطئه» بخوانیم، زیرا آنها بیش از هر چیز، واقعیت را ترسیم می‌کنند و دعاوی پیشگویانه‌ی اندکی دارند.^۱ آنچه ایران را به نمونه‌ای در خور اعتنا تبدیل می‌کند، این است که افرادی تحصیل‌کرده و به لحاظ روانشناختی باثبات، به توطئه‌باوری گرایش دارند و عجیب‌تر آن که استدلال‌های توطئه‌باورانه اساس کار تعدادی از مورخان بانفوذ و پرمخاطب قرار گرفته است. از این نظر، تفاوت عمده‌ای میان ایران و کشورهای غربی وجود دارد. در کشورهای غربی، معمولاً شبه‌روشنفکران و خودآموختگانی که بهره‌ای اندک از تحصیلات دانشگاهی رسمی دارند طرفدار نظریه‌های توطئه‌اند؛ این افراد، «بیگانه با وقایع» اما «آشنا با فرهنگ جامعه‌ی خودشان»^۲ بوده و اغلب دل‌خوشی از نخبگان دانشگاهی ندارند. برای مثال، جالب است که در تحقیق معروف دیوید هِکت فیشر درباره‌ی استدلال‌های مخدوش مورّخین حرفه‌ای، در میان بیش از ۳۰ مغالطه‌ای که از آن نام می‌برد، چیزی با عنوان «مغالطه‌ی اسناد علی توطئه‌باورانه» وجود ندارد.^۳ این امر می‌تواند حاکی از این باشد که در میان مورخان حرفه‌ای، حداقل در دنیای انگلیسی زبان که تحقیق فیشر تا حد زیادی به آن محدود است، استدلال توطئه‌باورانه رواج ندارد.

۱. از این نظر، آنها به مارکسیسم عوامانه و روانکاوی فرویدی شباهت دارند؛ اولی، هرگونه مخالفت را ناشی از منافع طبقاتی یا آگاهی کاذب می‌داند، و دومی مخالفت را صرفاً حاکی از سرکوب احساسات «حقیقی» توسط فرد شکاک می‌شمارد.

2. Anderson, 'Conspiracy Theories, Premature Entextualization, and Popular Political Analysis', p. 100.

3. David Hackett Fischer, **Historians' Fallacies: Toward a Logic of Historical Thought** (New York: Harper & Row, 1970).

در این مقاله ابتدا به نمونه‌هایی از اسناد علی توطئه‌باورانه در میان مورّخان ایرانی اشاره می‌کنم. البته اکثر مورّخان دانشگاهی ایرانی از نظریه‌های توطئه استفاده نمی‌کنند. اما مسئله این است که آن کسانی که به استفاده از نظریه‌های توطئه گرایش داشته‌اند، خوانندگان بسیاری یافته‌اند. در قسمت دوم، تلاش خواهم کرد تا علت محبوبیت نظریه‌های توطئه را در میان این مورّخان و مخاطبان آنها توضیح دهم. در بخش پایانی به تأثیر توطئه‌باوری بر فرهنگ سیاسی ایران می‌پردازم.

توهم‌های مورّخان درباره‌ی توطئه

آن دسته از روایت‌های تاریخی ایرانی متأثر از پارادایم توطئه را می‌توان به دو نوع عمده تقسیم کرد: خاص‌گرا و جهان‌شمول‌گرا.^۱ بنا بر نظریه‌های خاص‌گرا همه‌ی قدرت‌های غربی، یعنی بریتانیای کبیر، روسیه و آمریکا، که برای نفوذ بر ایران با یکدیگر رقابت می‌کردند، سرگرم توطئه بودند؛ در میان نخبگان و طبقه‌ی متوسطی که پیش از جنگ جهانی دوم به دنیا آمده بودند، نظریه‌های مربوط به بریتانیا از همه محبوب‌تر بودند. نظریه‌های جهان‌شمول‌گرا مبتنی بر این تصورند که قدرت‌هایی جهانی درکارند تا نگذارند ایران جایگاه برتر سیاسی، نظامی، فرهنگی و دینی خود را، که حق آن است، به دست آورد. این توطئه‌گران شیطانی عبارتند از غرب‌گرایی یونانی‌مآب، فراماسونری، صهیونیسم، آیین بهائی و حتی روحانیت شیعه. هرچند پیوند دادن یهودیان و فراماسون‌ها در توطئه‌باوری اروپایی نیز رواج

۱. این بحث برگرفته از این منبع است:

A. Ashraf, 'The Appeal of Conspiracy Theories to Persians', *Princeton Papers* 5 (Winter 1997), pp. 57-88.

دارد،^۱ اما پیوند دادن آیین بهائی به آن دو مختصّ ایران است. این امر ناشی از آن است که مرکز جهانی بهائی در اسرائیل قرار دارد و بسیاری از بهائیان ایرانی، یهودی‌تبارند.

در ایران، نظریه‌های توطئه از زمان انقلاب مشروطه‌ی ۱۹۰۵-۱۹۰۹، و به طور خاص از هنگام امضای قرارداد بریتانیا و روسیه در سال ۱۹۰۷- که کشور را به دو حوزه‌ی نفوذ تقسیم کرد^۲- رایج بوده است. در پی آن، اقتدار دولت مرکزی تضعیف شد و کشورهای خارجی به طور مکرر در امور ایران مداخله کردند: اشغال بخش‌هایی از ایران توسط نیروهای بریتانیایی، روسی و عثمانی در جنگ جهانی اول، به‌رغم اعلام بی‌طرفی ایران؛ تلاش بریتانیا برای کسب موقعیتی ویژه در ایران طبق قرارداد ۱۹۱۹؛ حمایت مقام‌های رسمی بریتانیا در ایران از کودتای سال ۱۲۹۹/۱۹۲۱^۳ در این دوران، سفارت‌های کشورهای خارجی از طریق سیاستمداران برجسته، خوانین، بازاریان سرشناس و علما به طور آشکار و پنهان در امور ایران دخالت می‌کردند. در نتیجه، بسیاری از نخبگان و سرآمدان جامعه‌ی ایران، مبدل به عمال قدرت‌های خارجی شدند و با استفاده از پشتیبانی آنها بر قدرت سیاسی خود افزودند. علاوه بر این، از قرن نوزدهم اعضای نخبه‌ی

۱. بنگرید به:

Rogalla von Bieberstein, *Die These von der Verschwörung, 1776-1945: Philosophen, Freimaurer, Juden, Liberale und Sozialisten als Verschwörer gegen die Sozialordnung* (Berne: Herbert Lang, 1976).

خود عنوان این کتاب را، که شامل «فلاسفه، فراماسون‌ها، یهودیان، لیبرال‌ها، و سوسیالیست‌ها» است، می‌توان همانند فهرستی از تصورات توطئه‌پندارانه‌ی جمهوری اسلامی دانست. ترجمه‌ی انگلیسی کوتاهی از استدلال‌ها را می‌توان در این مقاله یافت:

Johannes Rogalla von Bieberstein, 'The Story of the Jewish-Masonic Conspiracy, 1776-1945', *Patterns of Prejudice* 11, 6 (1977), pp. 1-8.

۲. زاهد غفاری هشیجن، *تئوری توطئه در فرهنگ سیاسی معاصر ایران: از مشروطیت تا انقلاب اسلامی* (تهران: سروش، ۱۳۸۴)، صص ۸-۱۳۲.

3. Stephanie Cronin, 'Britain, the Iranian military and the rise of Reza Khan', in Vanessa Martin (ed.), *Anglo-Iranian Relations since 1800* (London: Routledge, 2005), pp. 99-127.

اقلیت‌های دینی در مدارس میسیونری و براساس اصول تعلیم و تربیت غربی آموزش دیده بودند و این امر آنها را به میانجی‌های فرهنگی میان تمدن غربی و جامعه‌ی ایرانی تبدیل می‌کرد. در نتیجه، برخی گمان کردند که آنها ستون پنجم قدرت‌های غربی برای براندازی اسلام در ایرانند. در این وضعیت که حاکمیت ملی و انسجام فرهنگی در خطر بود، نظریه‌های توطئه رواج یافت.

پارادایم نظریه‌ی توطئه، روایت‌های تاریخی گروه‌های ملی‌گرا و محافظه‌کار، بنیادگرایان دینی و حتی برخی از مارکسیست‌ها را متأثر ساخته است. حال آنها را به ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نیروهای ملی‌گرا و محافظه‌کار

در میان گروه‌های ملی‌گرا نظریه‌های توطئه‌ی مختلفی، از هر دو گروه خاص‌گرا و جهان‌شمول‌گرا، رواج داشته‌اند، از جمله دسیسه‌های نیروهای اروپائی-هلمنی، صهیونیسم، فراماسونری، پیروان آیین بهائی، و همچنین طرح‌های بریتانیایی، روسی و آمریکایی.

ذبیح بهروز، از نویسندگان متعلق به این گروه، مدعی بود که ملت ایران از دوران باستان تا کنون قربانی توطئه‌های جهان غرب بوده است. هدف این توطئه بازداشتن ایران از ایفای نقش طبیعی خود به عنوان قدرتمندترین کشور جهان است. به عقیده‌ی بهروز، این توطئه موجب انتشار این باور نادرست شده که اسکندر مقدونی واقعاً ایران را فتح کرده است.^۱ به نظر او جوامع مخفی مانوی بی‌تردید پلیدترین و ویران‌گرترین نیروی توطئه‌گر در تاریخ بوده‌اند؛ آنها، تحت لوای نام‌های مختلف، مسئول بسیاری از وقایع شوم هستند، از جمله شکست ایران از اعراب در قرن هفتم، فتح ایران به دست مغولان در قرن سیزدهم، و تمام قیام‌های اعتراضی در ایران اسلامی

۱. ذبیح بهروز، «دیباجه» بر اصلان غفاری، قصه سکندر و دارا: پژوهشی تاریخی پیرامون سفر جنگی الکساندر مقدونی به خاور (تهران: بی‌جا، ۱۳۴۳).

در سده‌های میانه.^۱

از میان انواع خاص‌گرای طرح‌های توطئه‌آمیز، ایده‌ی دست‌پنهان انگلیس از قرن بیستم در میان بسیاری از مورخان ملی‌گرا و محافظه‌کار رواج داشته است. این جهان‌بینی را به طور پس‌نگرانه درباره‌ی قرن نوزدهم، زمانی که روسیه هنوز در ایران قدرت خارجی مسلط بود، به کار برده‌اند. برای مثال، خان‌ملک ساسانی، از مخالفان بریتانیا و از طرفداران پرشور نظریه‌های توطئه، در کتاب تأثیرگذار خود با عنوان **دست‌پنهان سیاست انگلیس در ایران** از توطئه‌ی بریتانیا برای تجزیه‌ی ایران پرده برمی‌دارد.^۲ او با یقین اعلام می‌کند که هدف از کشتار الکساندر گریبایدوف، وزیر مختار روسیه، و همراهانش در تهران در ۱۱ فوریه‌ی ۱۸۲۹،^۳ تشویق روسیه به تسخیر قفقاز و پیشروی بیشتر در ایران بود.^۴ سپس بریتانیایی‌ها، دولت عثمانی را تحریک کردند تا بحرین را اشغال کند، ترکمن‌ها را برانگیختند تا گرگان را به تصرف درآورند، و افغان‌ها را ترغیب کردند تا سیستان را بگیرند.^۵ علاوه بر این، آنها موجبات قتل قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر را فراهم آوردند زیرا این دو مدافعان یکپارچگی ایران بودند.^۶ همچنین او تأکید می‌کند که این عوامل بریتانیا بودند که با حيله باعث شدند روس‌ها به کارهای توهین‌آمیزی مثل بمباران مزار امام هشتم در مشهد (فوریه‌ی ۱۹۱۲) بپردازند تا در ایرانیان نسبت به آنها حس تنفر ایجاد شود.^۷ به باور او، بریتانیایی‌ها در امور مذهبی نیز دخالت می‌کردند. آنها از طریق به

۱. همان، صص ۴۰-۲۸ و نیز ذبیح بهروز، **تقویم و تاریخ در ایران** (تهران: انجمن ایران‌ویج، ۱۳۳۱)، صص ۱۳-۱۰. این کتاب اخیراً بازنشر شده است: تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۹.

۲. خان‌ملک ساسانی، **دست‌پنهان سیاست انگلیس در ایران** (تهران، سازمان اسناد، بی‌تا).

3. Laurence Kelly, **Diplomacy and Murder in Iran: Alexander Griboyedov and Imperial Russia's Mission to the Shah of Persia** (London: I.B.Tauris, 2002).

۴. ساسانی، **دست‌پنهان**، صص ۶-۱.

۵. همان، صص ۱۹، ۵۲-۴۲، ۵-۱۰۴.

۶. همان، صص ۱۲-۷.

۷. همان، صص ۶۸-۶۳.

اصطلاح «پول هند»، علما را کنترل می‌کردند زیرا اعانه‌های شیعیان اوده در هندوستان از مجاری دیپلماتیک بریتانیایی به علمای ساکن در عتبات عراق می‌رسید.^۱ بریتانیایی‌ها همچنین بابیان را در میانه‌ی قرن نوزدهم به شورش برانگیختند، باعث قتل عام بهائیان شدند تا آنها مجبور شوند در ازای حمایت بریتانیا با عوامل بریتانیایی همکاری کنند، یهودیان را به بهائی شدن تشویق می‌کردند تا بتوانند روابط نزدیک‌تری با ایرانیان سرشناس برقرار کرده و از آنها جاسوسی کنند.^۲

محمود محمود، مورّخی جدّی‌تر، در اثر هشت جلدی پرخواننده و تأثیرگذارش با عنوان **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم**،^۳ بررسی مشروحی از به اصطلاح طرح بریتانیا برای ایران انجام می‌دهد. به باور او سلسله‌ی قاجار بیش از یک سده تحت‌الحمایه‌ی روسیه و تحت نفوذ بریتانیا بود. قیام تنباکو (۱۸۹۰-۱۸۹۱) بر نفوذ بریتانیا در ایران ضربه زد. اما انگلیس‌ها از آن درس گرفتند و به اهمیت علما در بسیج توده‌ها پی‌بردند. آنها با استفاده از «پول هند»، که در اختیار سفیر بریتانیا در ایران گذاشته شد، در میان علمای طراز اول نفوذ کرده و گروهی از آنها را تحریک کردند (۱۹۰۵-۱۹۰۷) تا خواهان نظام مشروطه شوند.^۴ به نظر محمود، انقلاب مشروطه به تضعیف دولت و قدرت گرفتن طبقات پست و فرومایه انجامید. هدف بریتانیا از صحنه‌گردانی انقلاب مشروطه، تسلط یافتن بر ایران از طریق قرارداد ۱۹۰۷ با روسیه بود، قراردادی که ایران را به دو حوزه‌ی نفوذ تقسیم می‌کرد. بریتانیایی‌ها «ناصرالدین شاه را کشتند

۱. همان، صص ۴-۱۰۲. در همین رابطه بنگرید به:

Juan Ricardo Cole, **Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq: Religion and State in Awadh, 1722-1859** (Berkeley: University of California Press, 1988).

۲. ساسانی، دست پنهان، صص ۲-۱۰۰.

۳. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، هشت مجلد (تهران: اقبال، ۱۳۳۳).

۴. همان، جلد ۶، صص ۳۸-۳۳۲.

برای این که مظفرالدین شاه علیل و پیر فرسوده به جایش نشیند. محمد علی شاه را برداشتند تا یک طفل نورس، تاج و تخت ایران را تصاحب کند.^۱ حتی یک دعوای ساده هم می‌تواند نقشه‌ی بریتانیا باشد. حسین مکی روایت می‌کند که در ۲۳ رمضان ۱۳۴۱، یک ایرانی و یک «عرب نجدی وهابی» در بحرین با هم دست به گریبان می‌شوند. پس از پایان گرفتن مرافعه، ایرانیان فکر کردند که قضیه تمام شده است، اما اعراب نجدی «به شرارت ذاتی یا به اشاره‌ی اجانب» با سلاح بازگشته، سه ایرانی را کشتند و ۳۷ نفر را نیز زخمی کردند. «حکومت محلی هم قادر به جلوگیری نمی‌شود... روز جمعه ۲۶ رمضان یک کشتی انگلیسی وارد و روز ۲۷ رمضان نیز کشتی دیگری که حامل بالیوز بوشهر بود وارد بحرین می‌شود و چهل نفر سرباز هندی با دو عراده توپ پیاده کردند»، و مکی نتیجه می‌گیرد که «قضایا و حوادثی که در جهان اتفاق می‌افتد همه به هم پیوسته است».^۲

ایده‌ی «دست پنهان انگلیس» از باورهای مشترک میان ملی‌گرایان سلطنت‌طلب و طرفداران جبهه‌ی ملی است. اما این دو گرایش فکری بر سر این که در دوران پهلوی‌ها چه کسی با بریتانیا مرتبط بود، باهم اختلاف نظر دارند. در باور به هم‌پیمانی پهلوی‌ها و بریتانیا، طرفداران مصدق با محافظه‌کاران مذهبی و بنیادگرایان اشتراک نظر دارند. و البته جای شگفتی نیست که شاهان پهلوی و مورخان سلطنت‌طلب، مروج این باورند که مصدق و خمینی هر دو با بریتانیا ارتباط داشتند.

سقوط قاجار و به قدرت رسیدن دودمان پهلوی از مضامین رایج در نظریه‌های توطئه است. به باور برخی، از زمانی که روس‌ها در قرارداد ترکمانچای در سال ۱۸۲۸، از ولایت‌عهدی عباس میرزا حمایت کردند،

۱. همان، جلد ۸، ص ۲۲۵.

۲. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد ۲ مقدمه تغییر سلطنت (تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۲)، صص ۳۴۱-۲. [تأکیدها از من است.]

بریتانیا نقشه‌ی سرنگونی سلسله‌ی قاجار را طرح کرد.^۱ بنا بر استدلال سلطنت‌طلبان (برای مثال، رضا نیازمند)، رضاخان کوشید در سال ۱۹۱۷ با کمک آلمان کودتا کند، و بنابراین هرچند در نهایت این بریتانیا بود که به او در اجرای کودتای ۲۲ فوریه‌ی ۱۹۲۱ کمک کرد، این امر فی‌نفسه دلیلی بر سرسپردگی رضاخان به بریتانیا محسوب نمی‌شود.^۲ واقعیتِ انکارناپذیر نقش بریتانیا در کودتا تبدیل به افسانه‌ای شده که بنابر آن تمام رخدادها و اقدامات بعدی رضا خان (که بعدتر به رضا شاه مبدل شده بود) توسط بریتانیا کنترل می‌شد.^۳ بنابراین، بسیاری (از جمله دکتر مصدق) عقیده داشتند که رضا شاه از جانب جاسوسان بریتانیایی مأموریت یافته بود تا در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۸ راه‌آهن سراسری ایران را احداث کند زیرا پیش‌بینی می‌شد که این راه برای انتقال آذوقه و مهمات به شوروی در دوران جنگ جهانی دوم مفید باشد. کشف حجاب، تلاش برای سره‌سازی زبان فارسی از طریق زدودن کلمات عربی، کشف نقشه‌های سوء قصد علیه رضا شاه، حتی ایجاد بانک ملی و رواج اسکناس، جزئی از طرح‌های بریتانیا برای آلوده کردن فرهنگ ایرانی، دامن زدن به مناقشه میان ایرانیان و عرب‌ها، کنترل کردن شاه و غارت طلا و نقره‌ی کشور بود.^۴ همچنین گفته می‌شد که ایجاد حوزه‌ی علمیه‌ی قم در اوایل دهه‌ی ۲۰، توسط بریتانیا و با حمایت

۱. حسین مکی، *مختصری از زندگی‌نامه سیاسی سلطان احمد شاه قاجار* (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲).

۲. رضا نیازمند، رضا شاه: از تولد تا سلطنت (Bethesda, MD، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۶)، صص ۱۴۱-۸.

۳. برای نمونه نگاه کنید به

Muhammad Gholi Majd, *Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921-1941* (Gainesville: University Press of Florida, 2001).

۴. حسین کی‌استوان، *سیاست موازنه منفی* (تهران: تابان، ۱۳۲۹)، ص ۳۴؛ غلامرضا مصور رحمانی، *کهنه سرباز* (تهران: رسا، ۱۳۶۴)، صص ۷-۴۴۰، ۵۱۸-۵۱۷؛ بیژن نیک‌بین (ویراستار) *گذشته چراغ راه آینده* (تهران: نیلوفر، ۱۳۶۳)، صص ۳-۳۱؛ جعفر شهری، *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم*، جلد دوم (تهران: رسا، ۱۳۶۷)، صص ۲۱-۲۹، ۶۲۹ و جلد ۵ (تهران: رسا، ۱۳۶۸)، ص ۳۰۹. مقایسه کنید با عبدالله مستوفی، *شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه*، جلد ۳ (تهران: زوار، ۱۳۴۳)، صص ۳۲۵-۸.

پنهانی رضا خان، بخشی از طرح مهار پیشروی کمونیسم در ایران بود.^۱ اعطای امتیازات نفتی به بریتانیا و فعالیت‌های شرکت نفت بریتانیا از دیگر موضوعات رایج در نظریه‌های توطئه از ابتدای قرن بیستم بوده‌اند. به نظر مصدق و هوادارانش، لغو امتیاز داری توسط رضا شاه و انعقاد قرارداد نفتی جدید در سال ۱۹۳۳، طرحی بریتانیایی بود. آنها گمان می‌کردند که اقدامات رضا شاه ناشی از تمایل بریتانیا به تمدید امتیاز نفتی خود برای ۳۲ سال دیگر بود که به این ترتیب با تصویب آن در مجلس مشروعیت قانونی می‌یافت - زیرا این امتیاز ابتدا در دوران پیش از مشروطه اعطاء شده بود.^۲ طبعاً، هجوم متفقین به ایران در سال ۱۹۴۱ و اشغال کشور توسط بریتانیا، شوروی و آمریکا موجب شد تا ایرانیان برداشتی توطئه‌باورانه از وقایع پس از آن داشته باشند. به سلطنت رسیدن محمد رضا، انتخاب اعضای کابینه، نتایج انتخابات مجلس، ظهور و سقوط افراد، احزاب سیاسی، و روزنامه‌ها و حتی قحطی و کمبود خوراک، همه جزئی از طرح‌های بریتانیا محسوب می‌شد.^۳ نظریه‌ی توطئه‌ی دیگر این بود که حزب توده، متشکل از طرفداران شوروی، توسط عوامل بریتانیا ایجاد شده و حافظ منافع شرکت نفت بریتانیا است.^۴

در دوران انقلاب ۱۹۷۹، تصور توطئه‌ی ضدایرانی بریتانیا بار دیگر رواج یافت. گرایش ضدآمریکایی انقلاب و مخابره‌ی اخبار روزانه‌ی انقلاب

۱. میرزا یحیی دولت‌آبادی، تاریخ عصر حاضر، یا حیات یحیی، جلد ۴ (تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۲)، صص ۲۸۹-۹۱؛ محمد تقی حاجی بوشهری، «روح الله خمینی: طفولیت، صباوت و شباب»، چشم‌انداز ۵ (پاییز ۱۳۶۷)، صص ۳۷-۱۱. بسیاری از علما نیز باور دارند که سیاست رضا خان برای سرکوب علما در قم و سایر مراکز دینی با حمایت انگلیس صورت می‌گرفت. بنگرید به

Ashraf, 'The Appeal of Conspiracy Theories to Persians', p. 14.

۲. ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران (تهران: مهر، ۱۳۲۹)، صص ۲۱۴-۱۳۵. برای رد این نظریه توطئه، بنگرید به جواد شیخ‌الاسلام، «قضیه تمدید امتیاز نفت جنوب»، آینده ۱۴، ۱ (۱۳۶۷)، صص ۲۵-۱۳. ۳. لسانی، طلای سیاه، صص ۳۹۳-۳۵۳؛ جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی رزم‌آرا (تهران: نشر گیتی، ۱۳۶۳)، صص ۷۱-۱۶۷ و ۶۷-۲۳۵.

۴. برای جزئیات بیشتر بنگرید به

Ashraf, 'The Appeal of Conspiracy Theories to Persians', pp. 15-16.

توسط بی‌بی‌سی، برای شاه و بسیاری از ایرانیان متعلق به طبقات متوسط و بالا جای هیچ شکی باقی نمی‌گذاشت که عوامل بریتانیا صحنه‌گردان این انقلابند.^۱ برای مثال، یکی از مسئولان حکومت پیشین ایران می‌گوید که بریتانیا برای جلوگیری از صنعتی‌شدن خاورمیانه تصمیم گرفت که با کمک روحانیون ایران را ویران کند. این نظریه‌پردازی، حتی دانشگاهیان را هم از عوامل توطئه می‌شمارد؛ زیرا همان فرد تأکید می‌کند که شرق‌شناس برجسته‌ی بریتانیایی، آن لمبتن، نقشه‌ای برای حکومتی تاریک‌اندیش طراحی کرد،^۲ و یک شرق‌شناس برجسته‌ی بریتانیایی دیگر، برنارد لوئیس، به آمریکا فرستاده شد تا این طرح را برای بریتانیا عملی سازد و در عین حال چنین وانمود کند که گویی آمریکایی‌ها مسئول آن هستند. او همچنین می‌افزاید که «افرادی که در سقوط رژیم پهلوی نقش داشتند غالباً مانند پروفیسور لوئیس، یهودی بودند».^۳ و این ما را به نظریه‌های توطئه‌ی جهان‌شمول‌گرا می‌رساند، که در تاریخ‌نگاری‌های ملی‌گرایان و بنیادگرایان بر فراماسون‌ها، یهودیان و بهائیان تمرکز دارد.

بنا بر یک تصور عمومی، بسیاری از گروه‌های نخبگان در ایران پیش از انقلاب عضو لژهای مخفی فراماسونری دست‌نشانده‌ی بریتانیا بودند. باور بر این است که بریتانیا از فراماسونری برای پیشبرد نقشه‌های پنهانی خود برای کنترل جهان استفاده می‌کند. اسماعیل رائین، مورخی بانفوذ در دوران پیش از انقلاب، چند جلد کتاب درباره‌ی فراماسونری نوشت

۱. برای مثال بنگرید به

Princess Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980), pp. 199-200.

۲. این اشاره‌ای است به

'Quis Custodiet Custodes: Some Reflections on the Persian Theory of Government', *Studia Islamica* 5 (1955), pp. 125-48, and 6 (1956), pp. 125-46.

این مقاله برای اولین بار توجه‌ها را به رویکرد دویپهلوی تشیع به اقتدار زمینی جلب کرد.

۳. عبدالحسین مفتاح، "Iran: Crossroad of Invasions or Polemogen Space"، سخنرانی در امپریال کالج، لندن، ۲۹ مارس ۱۹۸۵.

و در آن تقریباً همه‌ی نخبگان، از جمله درباریان، ملاکان، سران قبایل، روشنفکران، علمای برجسته، تجّار بزرگ، پیمانکاران، افراد صاحب نفوذ و اغلب سیاستمداران – از جمله، اعضای مجلس و اعضای کابینه – را دست‌نشانده‌ی ماسون‌ها خواند.^۱ مورخان توطئه‌باور با توجه به نقش ماسون‌های معروف در انقلاب مشروطه، نتیجه می‌گیرند که این انقلاب هم مانند انقلاب فرانسه، توسط فراماسونری طراحی و اجرا شده است.^۲ همچنین تصور می‌شد که فراماسونری در ایجاد سلسله‌ی پهلوی نقش بسزایی داشته است.^۳

فراماسون شدن انتخابی ارادی است ولی دین افراد معمولاً موروثی است. اما این امر مانع از آن نشده که مورخان ایرانی، همه‌ی اعضای یک جامعه‌ی دینی را به ارتباط با قدرت‌های متخاصم متهم سازند. بهائیان اصلی‌ترین آماج این اتهام‌ها بوده‌اند^۴ اما یهودیان نیز بی نصیب نمانده‌اند. متنی که اساس بسیاری از آثار جدلی بهائی‌ستیزانه بر آن استوار شده، خاطرات جعلی منسوب به پرنس دیمیتری ایوانویچ دالگورکی، وزیرمختار

۱. اسماعیل راثین، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد ۳ (تهران: موسسه تحقیقاتی راثین، ۱۳۴۸)، صص ۶۳۶–۵۸۰. نباید از یاد برد که این اثر راثین، پروژه‌ی ساواک بود، و شاه و اسدالله علم از حملات او به فراماسونری حمایت می‌کردند. برای اطلاع از جزئیات نگاه کنید به

'Freemasonry iii, Pahlavi Period', Encyclopaedia Iranica, Vol. 10, pp. 218–219.

۲. برای تحلیلی غیرایدئولوژیک از نقش فراماسونری در انقلاب مشروطه نگاه کنید به: مانگول بیات، «طبقه‌ی روشنفکر در عصر مشروطیت: یک بررسی»، در هوشنگ شهابی و ونسا مارتین (ویراستاران)، انقلاب مشروطه ایران (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۲)، صص ۳۱۰–۳۰۲.

۳. محمود، تاریخ روابط سیاسی، جلد ۵، صص ۳۴–۲۵، و جلد ۷، صص ۴۲–۲: ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، جلد ۱ (تهران: علمی، ۱۳۳۴)، صص ۴، ۱۵، ۶۳–۴۱، ۳۱–۱۲۲ و جلد ۲، صص ۴۵–۲۲۷: ابراهیم صفایی، اسناد مشروطه (تهران: رشدیه، ۱۳۵۲)، صص ۱۱۲–۹۵.

۴. برای مروری کلی بنگرید به

Firaydun Vahman, 'Iranian Nationalism and Baha'i Globalism in Iranian Polemic Literature', in Margit Warburg, Annika Hvithamar, and Morten Warmind (eds.), **Baha'i and Globalization** (Aarhus: Aarhus University Press, 2005), pp. 107–118.

و همچنین، محمد توکلی‌طرقی، «بهائی‌ستیزی و اسلام‌گرایی در ایران»، در دومینیک پرویز بروکشا و سینا فاضل (ویراستاران)، بهائیان ایران: پژوهش‌های تاریخی–جامعه‌شناختی (سوئد، نشر باران، ۱۳۹۰)، صص ۹۴–۳۳۵.

روسیه در ایران ۱۸۴۶-۱۸۵۴، است. در این کتاب دالگورکی علی‌الظاهر شرح می‌دهد که چگونه دین بابی/بهای را به وجود آورد تا ایران و تشیع را تضعیف کند. این سند، که از بسیاری جهات کارکردی شبیه به پروتکل بزرگان صهیون دارد، برای اولین بار در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ در ایران منتشر شد، و هرچند بلافاصله جعلی بودن آن اثبات شد^۱ اما هنوز هم گاهی بازنشر می‌شود و در متون جدلی به آن ارجاع می‌دهند.

فریدون آدمیت، احتمالاً تأثیرگذارترین مورخ ایرانی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، رویکردی خصمانه به بهائیان و یهودیان دارد. ملی‌گرایی خصمانه‌ی آدمیت باعث می‌شود تا در کتاب خود درباره‌ی اصلاح‌طلب قرن نوزدهم، میرزا تقی خان امیرکبیر، تمام اقلیت‌های دینی به‌جز زرتشتیان را با قدرت‌های خارجی مرتبط بداند. او در فصل مربوط به باب، از لرد کرزن نقل می‌کند که میرزا صبح ازل، جانشین باب، در دوران تبعید در قبرس از بریتانیا مستمری دریافت می‌کرد و نتیجه می‌گیرد که صبح ازل و پیروانش، ازلی‌ها، از حمایت بریتانیا برخوردار بودند. هرچند کرزن می‌گوید که صبح ازل «از دولت بریتانیا مقرری دریافت می‌کند»^۲، اما او در عین حال ازلی‌ها را بی‌اهمیت می‌داند. بنابراین، اینجا این سؤال پیش می‌آید که بریتانیا چرا باید بخواهد از گروهی بی‌اهمیت استفاده کند. آدمیت، بدون هیچ منطقی، می‌افزاید که روس‌ها برادر و رقیب صبح ازل، میرزا حسین علی، بنیانگذار دین بهائی، «و نهایتاً بهائیان را تحت‌الحمایه خود قرار دادند». آدمیت از والتاین چیرول نقل می‌کند که بهائیان جاسوس‌های روسی بودند و گسترش بابی‌گری (منظور چیرول بهائی‌گری است) نتیجه‌ی

۱. عباس اقبال، ما و خوانندگان، مجله یادگار ۵، ۹-۸ (۱۳۲۸)، ص ۱۴۸؛ احمد کسروی، بهائی‌گری، شیعه‌گری، صوفی‌گری (۱۳۲۳، کلن: مهر، ۱۹۹۶)، صص ۹۷-۹۵؛ مجتبی مینوی، «شرح زندگانی من»، راهنمای کتاب ۶، ۱-۲، (۱۳۴۲)، صص ۲۲-۶.

2. Hon. George N. Curzon, M.P., *Persia and the Persian Question*, Vol. 1 (London: Longmans, Green, and Co., 1892), p. 499.

تلاش روس‌ها و به طور خاص فردی به نام تومانسکی بود.^۱ اما چیزی که چیرول واقعاً نوشته، از این قرار است:

«شاید بهترین اثبات برای نفوذ گسترده‌ی بابی‌گری، توجهی است که روس‌ها به آن داشته‌اند. یکی از بهترین نیروهای آنها، کاپیتان تومانسکی، تحقیقات دقیقی درباره‌ی تمام مواضع جنبش بابی انجام داده و مهم‌ترین متون بابی را به روسی ترجمه کرده است. روس‌ها در سراسر ایران با سران بابیان ارتباط‌های نزدیکی دارند، و بنا بر این، منابع اطلاعاتی مهمی در میان همه‌ی طبقات داشته، و در قلمروی روسیه، خارج از مرزهای ایران، التفات خاصی به آنها دارند. اما حتی برای روس‌ها هم دشوار است که بخواهند با هر دو طرف همراه باشند، و در جریان شورش‌های اخیر در اصفهان، بابی‌هایی که می‌خواستند به کنسولگری روسیه پناهنده شوند با درهای بسته مواجه شدند و در برابر همان درها قتل عام شدند.»

چیرول اضافه می‌کند که عامل سرکوب بلوهای ضدبابی (یعنی همان ضدبهائی) در تهران «گروهی از قزاق‌ها» بودند که در میانشان «تعدادی بابی»^۲ وجود داشت؛ اما نباید فراموش کرد که سربازان بریگاد قزاق ایرانی، همه ایرانی بودند. این قطعه نشان می‌دهد که آدمیت چگونه سخن چیرول را به گونه‌ای تحریف می‌کند که با توطئه‌باوری خود سازگار باشد. او در ادامه می‌گوید که با خاتمه‌یافتن امپراتوری تزاری، حمایت روس‌ها از بهائیان نیز پایان یافت و سپس فلسطین به دست بریتانیایی‌ها افتاد و بهائیان جذب آنها شدند. لرد آلبینی به رهبر جدید آنها، عبدالبهاء، لقب سر داد و «از

۱. فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران: ورق‌های از تاریخ سیاسی ایران، چاپ دوم (تهران: بنگاه آذر، ۱۳۲۳)، ص ۲۵۷.

2. Valentine Chirol, *The Middle Eastern Question or Some Political Problems of Indian Defence* (London: John Murray, 1903), pp. 125–6.

این پس بهائیان نیز در کادر انگلیس‌ها وارد گردیدند و این نهر هم به رود تایمز ریخت.^۱ سوءظن او تنها متوجه بهائیان نبود. در همین کتاب، مورخ بسیار وطن‌دوست ما ادعا می‌کند که «کلیمیان نیز در ایران از حمایت انگلستان... بهره‌ور بوده‌اند و بسیاری از جاسوسان اجنبی از میان ایشان انتخاب می‌شده است، و به‌خصوص در موضوع خراسان و افغانستان و ترکستان نقش بزرگی بازی کرده‌اند.»^۲ او در اینجا از جی. پی. فریر نقل قول می‌کند، اما در صفحاتی که آدمیت به آنها اشاره دارد، فریر در واقع روایتی از بلوهای ظالمانه‌ی ضدیهودی مشهد در سال ۱۸۳۹ و اسلام آوردن اجباری پس از آن، به دست می‌دهد. فریر سپس می‌نویسد که بسیاری از یهودیان به هرات گریختند، «و این افراد آماده‌ی خدمت، مؤدب، و بی‌تردید وفادارتر از آنند که انتظار داریم یا گاهی در میان یهودیان می‌بینیم.» او در یک پاورقی می‌افزاید که «سرگرد الدرد پوتینگر به آنها بسیار ابراز محبت کرده و آنها به ما خیلی علاقه‌مندند.»^۳ این به هیچ وجه نمی‌تواند مدرکی دال بر جاسوسی باشد و نشان‌دهنده‌ی یهوددوستی بریتانیایی‌ها هم نیست.

سوءظن آدمیت به یهودیان و بهائیان، در ارزیابی او از سایر مورخان هم بازتاب می‌یابد. او در پاراگراف ابتدایی کتاب‌شناسی اثر خود درباره‌ی امتیاز تجارت توتون و تنباکو ۱۸۹۰-۱۸۹۲، نوشته‌های تعدادی از محققان یهودی را بی‌ارزش دانسته و رد می‌کند. یکی از این پژوهشگران نیکی. ر. کدی است که «با کمک هزینه‌ی سازمانی یهودی به مطالعه‌ی سید جمال‌الدین اسدآبادی (همان افغانی) پرداخت و رسال‌های درباره‌ی قیام

۱. آدمیت، امیر کبیر و ایران، صص ۸-۲۵۷.

۲. همان، ص ۲۳۸.

3. J. P. Ferrier, *Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan, and Beloochistan* (Karachi: Oxford University Press, 1976), p. 123.

تتباکو نوشت.^۱ در جایی دیگر اعلام می‌کند که یهودی بودن کدی باعث شد تا او درباره‌ی نقش علمای شیعه در انقلاب مشروطه ۱۹۰۵-۱۹۰۹ مبالغه کند.^۲ وی همچنین فیروز کاظم‌زاده، مورّخی که از قضا بهائی نیز هست، را به «عداوت مفرط» نسبت به ایران و ایرانیان متهم می‌کند و این احساسات را ناشی از تعلقات دینی او می‌داند.^۳ در واقع، کاظم‌زاده در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ به علت مذهبش^۴ از تدریس در ایران محروم شد، و پس از آن تصدی کرسی تاریخ روسیه را در دانشگاه ییل بر عهده گرفت.

محافظه‌کاران مذهبی و بنیادگرایان

محافظه‌کاران مذهبی و بنیادگرایان به طور کلی به باور به طرح‌های توطئه گرایش دارند.

بنیادگرایی در ایران پس از انقلاب ۱۹۷۹ زمانی وارد مرحله‌ی جدیدی شد که گروهی از جوانان بنیادگرای مسلمان، دور احمد فردید به عنوان مراد خود جمع شدند.^۵ او اعضای این گروه را برای تفسیر تاریخی ضداومانیستی به مبانی فلسفی هایدگری مجهز کرد، و توجیهات نظری از میان بردن روشنفکران لیبرال را فراهم آورد. هدف اصلی بنیادگرایان‌ی فردید به راه انداختن جنگی مقدس علیه تمام مظاهر «اومانیسم» و غربزدگی در ایران بود. وضع اصطلاح غربزدگی از نوآوری‌های خود فردید بود؛ او حتی

۱. فریدون آدمیت، شورش بر امتیازنامه رژی (تهران: پیام، ۱۳۶۰)، ص ۱۴۶. کتاب مورد اشاره این اثر است: Nikki R. Keddie, *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco Protest of 1891-1892* (London: Frank Cass, 1966)

و «سازمان یهودی» مورد اشاره، بنیاد گوئنهیم است.

۲. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطه ایران (تهران: پیام، ۱۳۵۵)، ص ۳۳.

۳. فریدون آدمیت، اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار (تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲)، ص ۳۴۸، پاورقی ۲۵.

4. Richard Frye, *Greater Iran: A Twentieth-Century Odyssey* (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, Inc., 2005), p. 100.

۵. در مورد فردید و تأثیر او نگاه کنید به محمد منصور هاشمی، هویت‌اندیشان و میراث فکری احمد فردید (تهران: کویر، ۱۳۸۳).

پیش از انقلاب ادعا داشت که فراماسون‌ها و یهودی‌ها از زمان‌های قدیم دست‌اندرکار توطئه‌ی عظیمی بوده‌اند تا جهان، از جمله غرب، را یونانی کنند.^۱ غربزدگی ظاهراً متأثر از مفهوم «تیرگی جهان» است، موضوعی که در آثار هایدگر تکرار می‌شود.^۲ به عقیده‌ی فردید، انحطاط غرب با فلسفه‌ی یونانی آغاز شد، زمانی که یگانگی میان وجود انسان و دل‌آگاهی از بین رفت. انسان غربی، غرق در تکنولوژی، بیشتر دلمشغول وجود خود است تا رسالت روحانی خویش در این جهان. اومانیسم، یعنی این ایده که انسان در مرکز عالم جای دارد و جایگزین خدا است، از زمان فلاسفه‌ی یونانی خصیصه‌ی غرب شده است. فردید می‌گوید که این خصلت اومانیستی با خصلت روحانی شرقی مغایرت دارد. اما شرق توان فرهنگی خود را از دست داده و تحت سلطه‌ی غرب درآمده است. مفهوم لیبرالی‌جامعه‌ی آزاد در جهانی که وجود و دل‌آگاهی دیگر با یکدیگر ممزوج نیستند، بی‌فایده است؛ فردید به طور خاص باور دارد که انقلاب مشروطه توسط غرب، از طریق فراماسونری و یهودیت، آلوده شده است.^۳

نگاهی اجمالی به تاریخ‌نگاری مورد حمایت رسمی دولت در دوران پس از انقلاب نشان می‌دهد که در تفسیر تاریخ ایران معاصر، به طور کلی، و انقلاب مشروطه، جنبش‌های ملی‌گرایانه و اسلامی لیبرال و تاریخ دوران پهلوی، به طور خاص، به انبوهی از طرح‌های توطئه استناد شده است. به نظر می‌رسد که گروه‌های محافظه‌کار مختلف، مؤسسه‌های پژوهشی نوپا، دفاتر حکومتی و سازمان‌های اطلاعاتی، همگی سرگرم تلاشی نظام‌مند برای برساختن و انتشار انواع گوناگون روایت‌های توطئه‌اند. در واقع، در

۱. احمد فردید، «سقوط صادق هدایت در چاله هرز ادبیات فرانسه»، *اطلاعات*، ۲ اسفند ۱۳۵۱، ص ۱۹.

۲. برای مثال نگاه کنید به

Martin Heidegger, *The Question Concerning Technology, and Other Essays* (New York: Harper & Row, 1977).

۳. فردید در طول حیات خود تنها چند صفحه نوشت و اکثر اندیشه‌های خود را به صورت شفاهی منتقل کرد. مقاله‌ی او درباره‌ی هدایت که در پاورقی ۵۷ ذکر شد، تعدادی از ایده‌های اصلی او را دربردارد.

جمهوری اسلامی چند نهاد صرفاً برای بازنویسی تاریخ قرن نوزدهم و بیستم ایران تاسیس شده تا از توطئه‌های قدرت‌های بزرگ و دیگر نیروهای شیطانی علیه ملل مسلمان، به طور کلی، و مراکز دینی و علمای شیعه در ایران، به طور خاص، پرده بردارند. از میان نهادهای فعال‌تر در این زمینه می‌توان از اینها نام برد: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، مرکز بررسی‌های اسلامی قم و مؤسسه‌ی مطالعات تاریخی معاصر ایران. از جمله مهم‌ترین نشریات گروه‌های بنیادگرا، علاوه بر روزنامه‌ی کیهان، هویت است که نام خود را از برنامه‌ای تلویزیونی می‌گیرد که در آن بسیاری از روشنفکران ایرانی به عنوان عوامل بیگانه معرفی شدند. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۹۰، کمی بعد از انتشار و توزیع این روایت‌های تاریخی، برخی از روشنفکران معروف‌تر که به این ترتیب تقبیح شده بودند، قربانی قتل‌های زنجیره‌ای شدند.^۱ در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، به عنوان بخشی از حمله به جنبش اصلاحات، مؤسسه‌ی انتشاراتی کیهان اقدام به انتشار کتاب‌هایی با عنوان «نیمه‌ی پنهان» کرد که در آنها ملغمه‌ای از روزنامه‌نگاران، سیاستمداران، دانشگاهیان، و روشنفکرانی با دغدغه‌های سیاسی متفاوت متهم شدند که عامل قدرت‌های خارجی‌اند. اولین فردی که معرفی شد داریوش همایون، از اعضای کابینه در دوران شاه، بود. او که در جوانی از اعضای حزب نازی ایران (سومکا) بود، متهم شد که عامل «آژانس یهود ایران» است!^۲ تاریخ‌نگاری بنیادگرایانه، با دیدگاه‌های ملی‌گرایانه و محافظه‌کارانه‌ی نظریه‌های توطئه‌ی خاص گرا و جوه مشترکی دارد. برای مثال، حسن آیت در کتابی با عنوان «چهره‌ی حقیقی مصدق‌السلطنه» که بلافاصله پس از انقلاب

1. Wilfried Buchta, **Who Rules Iran? The Structure of Power in the Islamic Republic** (Washington, DC: The Washington Institute for Near East Policy and the Konrad Adenauer Stiftung, 2000), pp. 156–70.

۲. نیمه پنهان: سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، جلد ۱ (تهران، کیهان، ۱۳۷۸)، صص ۱۲–۱۱، ۱۶.

در قم به چاپ رسید، می‌نویسد که مصدق نه تنها وطن‌دوستی واقعی نبود بلکه تمام کارهای او در جهت منافع قدرت‌های خارجی بود. این کتاب همچنین منکر هرگونه ارتباط مصدق با ملی شدن صنعت نفت در ایران است.^۱ اما مورخان بنیادگرا در نکوهش توطئه‌های جهان‌شمول‌گرا، و به طور خاص صهیونیسم، که تقریباً همواره حسن تعبیری است برای یهودیان، عداوت خاصی از خود نشان می‌دهند. در حالی که ضدصهیونیست‌های غیرمذهبی اغلب تمایل دارند میان مخالفت با یهودیان و مخالفت با صهیونیسم تمایز قائل شوند، حداقل در میان ایرانیان بسیاری از کسانی که توطئه‌های صهیونیستی را محکوم می‌کنند، آن را تجسم معاصر توطئه‌ی قدیمی یهودیان برای تضعیف اسلام می‌دانند. تجلی آشکار این عقیده را اغلب می‌توان در صفحات آغازین نوشته‌های بنیادگرایان یافت. برای مثال، در رسال‌های عالمانه در باب اسرائیلیات، که توسط سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی، سروش، انتشار یافته، در همان صفحه‌ی اول می‌خوانیم که «یهودیان که از دشمنان زخم‌خورده‌ی اسلام بودند و ظهور و گسترش اسلام هیمنه و ابهت آنها را در هم شکسته بود و بساط امتیازهای ساختگی آنها را در هم پیچیده بود، همواره حقد و کینه‌ی اسلام را در دل می‌پروراندند و از هیچ فرصتی برای توطئه‌گری و دسیسه‌چینی برضد اسلام فروگذار نمی‌کردند و از به کار بستن هیچ ترفندی کوتاهی نمی‌ورزیدند. یکی از شگردهایی که آنان برای دست یازیدن به اهداف شوم خود برگزیدند، آلوده ساختن زلال جاری معارف دینی با اباطیل و افسانه‌های خرافی و پیرایه‌هایی بود که یا زاییده‌ی ذهن بیمارشان بود یا ریشه در کتب تحریف شده‌ی آنان داشت.»^۲

از دیگر اهداف حملات بنیادگرایان، فراماسوئری است و کتاب‌های

۱. حسن آیت، *چهره حقیقی مصدق السلطنه* (قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۰)، صص ۲۷ و ۶-۴۵.
 ۲. حامد محمد قاسمی، *اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفسیر قرآن* (تهران: سروش، ۱۳۸۰)، صص ۲-۱.

بسیاری در این زمینه در ایران منتشر شده است. یک نمونه‌ی آن کتابی است با عنوان **نفوذ فراماسونری در مدیریت نهادهای فرهنگی ایران** که در صفحه‌ی اول به اطلاع خوانندگان می‌رساند که «طرفداران فرهنگ غرب» در دوران اقامت خود در اروپا جذب فراماسونری شده و پس از بازگشت به ایران به حفظان منافع غرب در ایران تبدیل می‌شوند. کتاب سپس به بررسی موردی دانشگاه تهران، دانشگاه شیراز و آموزش و پرورش می‌پردازد.^۱ اغلب آیین بهائی را توطئه‌ی مشترک صهیونیستی و فراماسونری می‌دانند، و این دین ایرانی را خیلی وقت‌ها «نوماسونی»^۲ می‌خوانند – به‌رغم این که ماسون‌های ایرانی، بهائیان را به عضویت خود نمی‌پذیرفتند و مسئولان آیین بهائی هم به بهائیان اجازه‌ی ورود به لژهای فراماسونری را نمی‌دادند.^۳ عبدالله شهبازی در پژوهشی چندجلدی درباره‌ی تاریخ جهان، توطئه‌باوری جهان‌شمول‌گرا و خاص‌گرا را به‌هم‌آمیخت. او این تحقیق را با برآمدن غرب می‌آغازد و بسط نفوذ غرب را از منظر توطئه‌های یهودیان و ماسون‌ها تحلیل می‌کند. یکی از تفاوت‌های توطئه‌باوری بنیادگرایان با رویکرد اقلیت‌ستیزانه‌ی ملی‌گرایان سکولار و محافظه‌کاران این است که آنها به زرتشتیان نیز حمله می‌کنند، در حالی که به نظر ملی‌گرایان، زرتشتی‌ها ایرانی «حقیقی» به شمار می‌روند. بنیادگرایان با نسبت دادن نیت‌های پلید به پارسیان هند که تحت حمایت بریتانیا بودند و با همکیشان ایرانی خود

۱. محمد حسن طباطبایی، **نفوذ فراماسونری در مدیریت نهادهای فرهنگی** (تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰)، ص ۷.

۲. بهرام افراسیابی، **تاریخ جامع بهائیت** (نوماسونی) (تهران: سخن، ۱۳۶۸).

۳. این همسان‌پنداری‌های نامعقول، منحصر به ایران نیست. برای مثال، در ایالات متحده گاهی می‌گویند که ماسون‌های ضدکاتولیک و کاتولیک‌های ضدماسونی نه تنها با هم بلکه با مورمون‌ها، که هم ضدماسون و هم ضد کاتولیکند، زدوبند دارند. نگاه کنید به

Hofstadter, 'The Paranoid Style in American Politics', p. 15n.

در اروپا، یهودیان و یسوعین را اغلب با یکدیگر مرتبط می‌دانستند: بنگرید به

Poliakov, **La Causalité diabolique**, Vol. 1, pp. 53–85.

ارتباط داشتند، آنها را به امپریالیسم پیوند می‌دهند.^۱

روایت‌های تاریخی مارکسیست‌ها

مارکسیست‌های ایرانی هم از توطئه‌باوری بی‌تأثیر نمانده و بسیاری از رویدادهای داخلی، حتی انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹، را به نقشه‌های امپریالیستی غرب نسبت داده‌اند.^۲ هما ناطق میان کودتای ۱۹۵۳ و جمهوری اسلامی برآمده از انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹ مشابهت برقرار کرده و نتیجه می‌گیرد که این انقلاب نیز نقشه‌ای امپریالیستی است.^۳

در اغلب ادبیات مارکسیستی ایران، موضوع توطئه‌های امپریالیسم آمریکا بسیار تکرار می‌شود، و مائوئیست‌ها به آن توطئه‌های «سوسیال امپریالیسم شوروی» را نیز افزودند.^۴ در سال‌های پیش از انقلاب، به طور خاص نشریه‌ی دانشجو - نشریه‌ی تأثیرگذار کنفدراسیون دانشجویان ایرانی^۵ - اغلب تحلیل‌های توطئه‌انگارانه منتشر می‌کرد. به این ترتیب، اقتصاد تورمی ایران را به سیاست‌گذاری‌های غارتگرانه‌ی امپریالیسم نسبت می‌دادند.^۶ در جایی دیگر، افول کشاورزی در ایران نیز به امپریالیسم نسبت داده می‌شد.^۷ در میان مارکسیست‌ها، متخصصین نظریه‌های توطئه‌ی جهان‌شمول‌گرا نیز وجود دارند. نویسنده‌ی کتابی با عنوان نقش فراماسون‌ها در رویدادهای

۱. عبدالله شهبازی، *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران* (تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۰-۱۳۷۸).

۲. برای مثال نگاه کنید به

Ashraf, 'The Appeal of Conspiracy Theories to Persians', pp. 22-3.

۳. هما ناطق، «ایران متحد در کودتا و انقلاب»، *زمانه نو* ۸ (۱۳۶۴)، صص ۲۲-۱۱.

۴. برای مثال نگاه کنید به طوفان ۵، ۲۷ (۱۳۵۱).

۵. در این مورد نگاه کنید به

Afshin Matin-asgari, *Iranian Student Opposition to the Shah* (Costa Mesa, CA: Mazda, 2001).

۶. دانشجو ۲۴، ۱ (بهمن ۱۳۵۴)، صص ۱۵-۶.

۷. ف. دانا، *امپریالیسم و فروپاشی کشاورزی در ایران* (تهران: بی‌جا، ۱۳۵۸).

اجتماعی^۱، پس از این که با تقسیم تاریخ به مراحل کمونیسم ابتدایی، برده‌داری، فئودالیسم و کاپیتالیسم، و تأکید بر تحقق توده‌ها توسط ابزارهای تبلیغاتی غرب نظیر ملی‌گرایی بورژوازی و دموکراسی پارلمانی^۲، ایدئولوژی خود را آشکار می‌سازد، ادعا می‌کند که فراماسون‌ها عامل بسیاری از فجایع تاریخ ایران مدرن، از جمله مرگ ستارخان و باقرخان، از رهبران قیام مشروطه، و مرگ شیخ محمد خیابانی، رهبر سیاسی پیشرو در اواخر دهه‌ی ۱۹۱۰، بوده‌اند.^۳

البته همه‌ی مارکسیست‌های ایرانی به نظریه‌های توطئه نمی‌پرداختند. یکی از این افراد، خلیل ملکی، از بنیادگذاران حزب توده بود که در سال ۱۹۴۸ از آن جدا شد.^۴

به سوی تبیین

به‌جز چند مورد، این تفسیرهای خیال‌پردازانه از تاریخ ایران را خود ایرانیان نوشته‌اند.^۵ توطئه‌باوری ایرانیان را چگونه می‌توان توضیح داد؟ همان طور که تلاش کرده‌ام در این مقاله نشان دهم، ایرانیان در پذیرش این نظریه‌ها تنها نیستند.

۱. ح. م. زاوش، نقش فراماسون‌ها در رویدادهای اجتماعی (تهران: آینده، ۱۳۶۱).

۲. همان، صص ۱۰۸ و ۴۹.

۳. همان، صص ۹-۲۰۶-۹۴۷.

۴. ح. م. همایون کاتوزیان، «خلیلی ملکی: رد تئوری توطئه و پیشبرد جامعه مدنی»، در محمد ابراهیم فتاحی (ویراستار)، جستارهایی درباره تئوری توطئه در ایران (تهران: نی، ۱۳۸۳).

۵. کتاب‌های لیندن لاروش و آثار ملهم از این کتاب‌ها، به فارسی ترجمه شده‌اند و تعداد مخاطبان آنها در میان ایرانیان مقیم خارج چشمگیر است. دو نمونه از کارهای ملهم از لاروش عبارتند از:

Robert Dreyfus, *Hostage to Khomeini* (New York: New Benjamin Franklin House Publishing Company, 1980); Lyndon H. Larouche Jr., *The Final Defeat of Ayatollah Khomeini: A Doctrine of Constitutional Law for the Iranian Renaissance from the Dark Age of Neo-Asharite Irrationalism* (New York: The New Benjamin Franklin House, 1982).

تأثیر توطئه‌های عملیاتی

یکی از دلایل رواج توطئه‌باوری که در مورد ایران بیشتر صدق می‌کند اما ربطی به فرهنگ ایران ندارد، این واقعیت ساده و منافشه‌ناپذیر است که ایران واقعاً هدف توطئه‌های خارجی بوده - واقعیتی که بی‌تردید خوانندگان بی‌صبرانه منتظر شنیدنش بودند. این امر به موقعیت ژئوپلیتیک ایران هم ربط دارد؛ تداوم حاکمیت صوری ایران در دوران اوج امپریالیسم اروپایی ناشی از آن بود که دولت ایران حائلی بی‌طرف میان امپراتوری‌های روسیه و بریتانیا به شمار می‌رفت و در نتیجه عرصه‌ی رقابت روسیه و بریتانیا برای نفوذ بیشتر بود، به گونه‌ای که هر یک برای تضعیف منافع رقیب خود با رهبران محلی زد و بند می‌کردند. به عبارت دیگر، حتی افراد پارانوئید هم دشمنانی دارند، واقعیتی که در نقدهای غربی‌ها از توطئه‌باوری در خاورمیانه مغفول مانده است.^۱ هرچند آن لمبُن نقشه‌ی روحانیت‌سالاری در ایران را طراحی نکرده ولی در سال ۱۹۵۱ پیشنهاد داد که برای برکناری محمد مصدق از شیوه‌هایی پنهانی استفاده شود و اولین گزینه‌ی او برای جانشینی مصدق - که هنوز از نظر قانونی، نخست‌وزیر کشور به شمار می‌رفت - سید ضیاء طباطبایی بود. سید ضیاء طباطبایی، سیاستمداری محافظه‌کار و طرفدار بریتانیا، پیش‌تر برای دوره‌ای کوتاه و در نتیجه‌ی کودتای ۱۹۲۱ - که از حمایت قاطع نیروهای بریتانیا در ایران برخوردار بود - به مقام نخست‌وزیری رسیده بود.^۲ این توطئه‌های واقعی را «توطئه‌های عملیاتی»

۱. برای مثال نگاه کنید به

Daniel Pipes, 'Dealing with Middle Eastern Conspiracy Theories', *Orbis* 36 (Winter 1992), pp. 41-56

که تنها در یک پاراگراف (ص ۵۱) به توطئه‌های غربی می‌پردازد و کودتای ۱۹۵۳ علیه مصدق را نادیده می‌گیرد.

۲. برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به

Wm. Roger Louis, 'Musaddiq and the dilemmas of British imperialism', in James A. Bill and Wm. Roger Louis (eds.), *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil* (Austin: University of Texas Press, 1988), pp. 233 - 4.

می‌خوانند،^۱ و واضح است که توسل نیروهای خارجی به آنها باعث اعتبار یافتن نظریه‌های توطئه‌ی پردامنه‌تری می‌شود که دست پنهان قدرت‌های خارجی را در همه‌جا می‌بیند. لازم نیست که در عمل به توطئه‌های عملیاتی متوسل شوند بلکه کافی است که آن را به طور نظری توجیه کنند و در توصیه‌های مربوط به سیاست‌گذاری بگنجانند. از زمان انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، برخورد برخی از تحلیل‌گران آمریکایی با آن، آب به آسیاب کسانی ریخته که باور دارند شاه عروسک خیمه‌شب‌بازی آمریکا بوده است. هر گاه یک آمریکایی از انقلاب ایران، واقعه‌ای که ریشه‌ی عمیقی در امور داخلی کشور داشت، با عنوان «از دست دادن ایران» یا «شکستی مفتضحانه» در سیاست خارجی یاد می‌کند،^۲ در واقع ناخواسته به سوءظن ایرانی‌ها معقولیت می‌بخشد. وقتی چنین تحلیل‌گرانی به بررسی کارهایی می‌پردازند که دولت آمریکا می‌توانست برای جلوگیری از سقوط شاه انجام دهد، در واقع نشان می‌دهند که از نظر آنها اشکالی ندارد که آمریکا تعیین کند که چه کسی بر ایران حکومت کند: این دقیقاً همان چیزی است که ایرانیان طرفدار نظریه‌های توطئه آنها را به آن متهم می‌سازند. به قول هافستتر، وجه تمایز سبک پارانوئید از تحلیل‌های مبتنی بر توطئه‌های عملیاتی «این نیست که طرفدارانش اینجا یا آنجا تاریخ توطئه‌هایی را می‌بینند، بلکه این است که

۱. «هدف توطئه‌های عملیاتی ممانعت یا حمایت از پیامدی سیاسی به سود یا زیان تغییری مهم در قدرت بازیگران سیاسی، یعنی افراد، گروه‌ها، یا دولت‌ها، است. در این توطئه‌ها ترکیبی پنهانی از مأموران و مقام‌های سیاسی دخیلند که اهداف خود را از راه‌های پنهانی یا غیرقانونی (معمولاً هر دو) دنبال می‌کنند. آنها به علت هراس از محکومیت گسترده، شکست در عرصه‌های دموکراتیک و قانونی، یا مجازات سیاسی (و احتمالاً جنایی)، تلاش می‌کنند تا این پیامدها و راه‌های رسیدن به آنها را از دید عموم پنهان کنند».

Daniel Hellinger, 'Paranoia, Conspiracy, and Hegemony in American Politics', in West and Sanders (eds.), **Transparency and Conspiracy**, p. 210.

۲. برای مثال بنگرید به

Michael Ledeen and William Lewis, **Debacle: American Failure in Iran** (New York: Alfred A. Knopf, 1981).

توطئه‌ای "گسترده" و "عظیم" را نیروی محرکه‌ی وقایع تاریخی می‌دانند.^۱

فرهنگ ایرانی

اینک به آن دسته از خصایص فرهنگی ایرانی‌ها می‌پردازیم که می‌توانند ساختاری مساعد برای باورپذیری نظریه‌های توطئه فراهم آورند. سه ویژگی اصلی نظریه‌های توطئه را به همان ترتیبی که در ابتدای این مقاله از آنها نام بردیم، در نظر می‌گیریم.

ویژگی اول، اسناددادن تمام وقایع به اعمال آگاهانه‌ی بشری است. ظاهراً این ویژگی با باور به قسمت و قضا و قدر در فرهنگ سنتی ایران، مغایرت دارد. تداوم باور به قدرت مطلق خارجی‌ها ناشی از آن است که آنها از ابتدای قرن نوزدهم بارها برتری خود را نسبت به ایران اثبات کرده‌اند. به همین قیاس می‌توان گفت، باور به قدرت مطلق خارجی‌ها می‌تواند ابزاری برای منحرف کردن توجه‌ها از ضعف‌های خود باشد. درست است که مصدق با توطئه‌ای بریتانیایی-آمریکایی سرنگون شد، اما مورخ باید بپرسد چرا دولت او آن قدر متزلزل بود که به آسانی واژگون شد؟

ویژگی دوم، تمایز قاطع میان نیروهای خیر و شرّ بشری است. این امر به روشنی با ثنویت کهن ایرانی، که جهان را عرصه‌ی نبرد نیروهای خیر و شرّ می‌دانست، همخوانی دارد. هر چه باشد، مانی پیامبر، ایرانی بود.

ویژگی سوم این ایده است که هیچ چیز آن‌چنان که به نظر می‌رسد، نیست و به قول معروف همیشه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. این ویژگی با فرهنگ ایرانی تجانس دارد زیرا یکی از تصورات رایج در این فرهنگ این است که ظواهر فریبده‌اند و این که تقابلی بنیادین میان هسته‌ی درونی پاک و آرمانی

1. Hofstadter, 'The Paranoid Style in American Politics', p. 29.

تأکیدها از خود متن است.

(باطن) و قشر خارجی فاسد (ظاهر) وجود دارد.^۱ تجلّی دینی این رویکرد را می‌توان در دو امر یافت: عقیده‌ی شیعه‌ی دوازده‌امامی به این که یازده امام اول با توطئه‌های خلفاء کشته شدند، و تقیّه، که به مؤمنین اجازه می‌دهد تحت شرایطی خاص – که در عمل اغلب دامنه‌ی آن گسترش می‌یابد – باورهای خود را پنهان کنند. در فرهنگ سیاسی ایران، این بی‌اعتمادی به ظواهر باعث بدگمانی گسترده شده،^۲ امری که، همان طور که در ادامه نشان خواهم داد، خود را، برای مثال، در قلّت احزاب سیاسی واقعی و عدم تمایل به مصالحه نشان می‌دهد.

گرایش خاص ایرانیان به اغراق، که جزء لاینفک فرهنگ ایرانی است، می‌تواند تمام این خصلت‌های فرهنگی را تشدید کند. این گرایش، کلیشه‌ای غربی درباره‌ی دیگری شرقی نیست بلکه واقعیت زندگی است که مفهوم فارسی اغراق شاعرانه یا بیان سر راست ترکی عجم مبالغه‌سی، بدان گواه است.

در نهایت، شیوع انواع انتساب‌های علیّ توطئه‌انگاران در میان مورّخان ایرانی می‌تواند حاکی از ناپختگی فکری بسیاری از مورّخان ایرانی معاصر باشد. در ایران، مانند سایر کشورهای جهان سوّم، دانش‌آموزان باهوش

1. M.C. Bateson, J.W. Clinton, J.B.M. Kassarian, H. Safavi, and M. Soraya, 'Safā-yi Batin. A Study of the Interrelations of a Set of Iranian Ideal Character Types', in L. Carl Brown and Norman Itzkowitz (eds.), **Psychological Dimensions of Near Eastern Studies** (Princeton: The Darwin Press, 1977), pp. 257–73.

۲. برای سیاست عصر پهلوی‌ها، نگاه کنید به

Andrew F. Westwood, 'Politics of Distrust in Iran', **The Annals of The American Academy of Political and Social Science** 358 (March 1965), pp. 123–35; Khosrow Fatemi, 'Leadership by Distrust: The Shah's Modus Operandi', **The Middle East Journal** 36 (Winter 1982), pp. 48–61; Marvin Zonis, **The Political Elite of Iran** (Princeton: Princeton University Press, 1971), pp. 268–83.

برای تحلیل نگاه کنید به

Ervand Abrahamian, **Khomenism: Essays on the Islamic Republic** (Berkeley: California University Press, 1993), chapter 5 'The Paranoid Style in Iranian Politics'.

برای دکتر و مهندس شدن به دانشگاه می‌روند و تاریخ و جغرافی رشته‌های تحصیلی بی‌فایده‌ای به شمار می‌روند که اگر فردی در کنکور نتواند در رشته‌های آبرومندتری قبول شود، آنها را انتخاب می‌کند. در جامعه‌ای مثل ایران که نقش‌ها به طور کامل از هم تفکیک نشده، مورخان اغلب به روشنفکران عرصه‌ی عمومی تبدیل می‌شوند، درست همان طور که روشنفکران عرصه‌ی عمومی که اغلب پیشینه‌ای ادبی دارند، با توجه به شأن و منزلت والای شاعران و اهل قلم در ایران، به راحتی درباره‌ی مسائل تاریخی نظر می‌دهند. در نتیجه، ذهنیت توطئه‌انگاران در جامعه گسترش یافته و حیات اجتماعی را شکل داده است. از این نظر، جلال آل‌احمد، نویسنده و مقاله‌نویس، مثال خوبی است. در کتاب اینک مشهور او، *غریب‌زدگی*، که انگاره‌ی اصلی آن را از فردید گرفته، آل‌احمد تفسیری از تاریخ ایران ارائه می‌کند که در آن همه‌ی مصائب - از جمله اسلام - ناشی از توطئه‌های غرب است.^۱ در دوران متأخرتر، پژوهشگر ادبی مقیم آمریکا، جلال متینی، که در سرمقاله‌های فصل‌نامه‌ی خود، *ایران‌شناسی*، پیوسته غیر ایرانیان (یا ایرانیان ناآگاه) را به ضدیت با ایران متهم می‌کند، اخیراً با انتشار مجموعه مقالاتی تلاش کرده تا نشان دهد محمد مصدق هم‌پیمان بریتانیایی‌ها بوده است.^۲

۱. این کتاب در سال ۱۳۴۰ منتشر شد. برای مطالعه‌ی انتقادی آل‌احمد، نگاه کنید به

Brad Hanson, "The Westoxication of Iran: Depiction, and Reaction of Behrangi, Al-i Ahmad, and Shariati", *International Journal of Middle East Studies* 15 (1983), pp. 1-23; Mehrzad Boroujerdi, *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism* (Syracuse: Syracuse University Press, 1996), pp. 105-15; Hamid Dabashi *Theology of Discontent: The Ideological Foundations of the Islamic Revolution in Iran* (New York: New York University Press, 1993), chapter 1 'Jalal Al-i Ahmad: The Dawn of 'the Islamic Ideology'', pp. 39-101; Farzin Vahdat, 'Return to which Self? Jalal Al-i Ahmad and the Discourse of Modernity', *Journal of Iranian Research and Analysis* 16, 2 (November 2000), pp. 55-71.

۲. جلال متینی، «دکتر محمد مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی»، منتشر شده در دو بخش: *ایران‌شناسی* ۱۳، ۴ (زمستان ۱۳۸۰)، صص ۵۶-۷۱ و *ایران‌شناسی* ۱۴، ۱ (بهار ۱۳۷۱)، صص ۳۷-۱.

با توجه به این واقعیت که آثار چنین نویسندگانی پرخواننده‌تر از مورّخان حرفه‌ای است – مورخانی که همان‌طور که در قسمت قبل دیدیم، گاهی افکار مشابهی دارند – در بسیاری از گفتگوها، تعابیر و طرح‌های تفسیری رایج (و ناخودآگاه)، قربانی شدن ایران «حقیقی» – که مفهوم آن برای ملی‌گرایان، ایران «آریایی»، و برای اسلام‌گرایان، ایران «اسلامی» (در واقع، شیعه‌ی دوازده امامی) است – به عنوان یک واقعیت پذیرفته شده است.^۱ بنابراین، تاریخ ایرانی که توسط متون درسی مدارس^۲ در میان عامه‌ی مردم رواج پیدا کرده، هیچ‌گاه به عنوان تاریخچه‌ی بده‌بستان فرهنگ‌های مختلف ارائه نمی‌شود و ایرانیان شریف همواره قربانی غیر ایرانیان ستمگر و بی‌وجدان به شمار می‌روند و کشمکش‌های سیاسی همیشه به صورت برخورد فرهنگ‌های «ملی» تفسیر می‌شود. برای مثال، نبرد هخامنشیان و یونانیان را در نظر بگیرید؛ در کتاب‌های متأخر و ظاهراً «مدرن» نمی‌گویند که بسیاری از سپاهیان «ایرانی» از یونانیان آسیای صغیر بودند، یا این که کشتی‌های «ایرانی» در واقع فنیقی بودند، یا این که اسکندر آداب و رسوم دربار ایران را پذیرفت و پس از فتح تخت‌جمشید خود را جانشین هخامنشیان دانست. جالب اینجاست که تصویر سنتی اسکندر – داستانی که در شاهنامه روایت می‌شود^۳ – به عنوان نوه‌ی پادشاه ایران که از روم بازگشت تا مدّعی تاج و تختی شود که بنا بر قاعده‌ی توارث، حق او بود، هر اندازه هم که ناممکن به نظر برسد، می‌تواند به حقیقتِ مواجهه‌ی واقعی میان ایرانیان و یونانیان در دوران باستان نزدیک‌تر باشد – مواجهه‌ای که به

1. Berger and Luckmann, *The Social Construction of Reality*, pp. 152–6.

2. Haggai Ram, 'The Immemorial Iranian Nation? School Textbooks, the Pahlavis and Historical Memory in Post- Revolutionary Iran', *Nations and Nationalism* 6 (2000), pp. 67–90.

3. Ferdowsi, *SHAHNAMEH, The Epic of the Kings. The National Epic of Persia*, trans. Reuben Levy (Costa Mesa, CA: Mazda, 1996), pp. 228–42.

طور یکسان شامل درگیری نظامی و نفوذ متقابل فرهنگی بود.^۱ همین امر در مورد مواجهه‌ی ایرانیان با عرب‌ها، ترک‌ها و حتی مغول‌ها هم صادق است.^۲

تأثیر توطئه‌باوری بر فرهنگ سیاسی

هرچند رهبران ایران اغلب موضوع توطئه‌باوری بودند، اما خود آنها نیز از این گرایش مبرا نبودند. شاهان پهلوی شاهد این مدّعایند. رضا شاه «به حد افراط به انگلیسی‌ها سوءظن داشت، همه‌ی بدی‌های دنیا را از انگلستان می‌دانست»، حتی به پسرش، محمد رضا، سوءظن داشت و می‌گفت «دست انگلیسی‌هاست».^۳ امیر اسدالله علم، وزیر دربار و معتمد شاه، روایت می‌کند که شاه «خیال می‌فرمایند [عراقی‌ها] با تمام رقیّت نسبت به روس‌ها تحت نفوذ انگلیسی‌ها هستند».^۴ محمد رضا شاه عقیده داشت که سوء قصد به جان او در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۶ به تحریک شوروی و بریتانیا انجام شده بود.^۵ برای مثال، او همچنین فکر می‌کرد که رئیس جمهور عراق، حسن البکر، در ظاهر خود را ضدبریتانیایی نشان می‌دهد

۱. داستان‌های منظوم فارسی در سده‌های میانه داغ ننگ دشمنی با ایران را از پیشانی اسکندر پاک می‌کنند و به دلاوری‌های این قهرمان می‌پردازند؛ مهم‌ترین این داستان‌ها اسکندرنامه‌ی نظامی گنجوی (۶۰۷-۵۳۵) است. این داستان‌های منظوم فارسی مبتنی بر داستان‌های منظوم یونانی درباره‌ی اسکندرند:

Sassoonian Southgate, 'A Study and a Translation of a Persian Romance of Alexander, its Place in the Tradition of Alexander Romance, and its Relation to the English Versions' (Ph.D. dissertation, New York University, 1970)

برای بحثی در خصوص «ایرانی‌سازی» اسکندر، بنگرید به

William Hanaway, 'Alexander and the Question of Iranian Identity', in *Iranica Varia: Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater* (Leiden: E.J. Brill, 1990), pp. 93-103.

2. Thomas T. Allsen, *Culture and Conquest in Mongol Eurasia* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).

۳. سید حسن تقی‌زاده، زندگی طوفانی: خاطرات سید حسن تقی‌زاده، ایرج افشار (ویراستار) (تهران: محمد علی علمی، ۱۳۶۸)، صص ۶۳-۳۶۲.

۴. علینقی عالیخانی (ویراستار) یادداشت‌های علم، جلد ۲ (N.p.: New World Ltd, ۱۹۹۳)، ص ۲۸۹.

۵. علینقی عالیخانی (ویراستار) یادداشت‌های علم، جلد ۱ (N.p.: New World Ltd, ۱۹۹۲)، ص ۳۴۲.

ولی در واقع نوکر آنها است.^۱ محمد رضا شاه حتی گمان می‌کرد که مصدق ضدبریتانیایی، عامل بریتانیا بود. به عقیده‌ی او قدرت‌های غربی توافق کرده بودند که حکومت او را با رژیم اسلامی جایگزین کنند.^۲

در حالی که علّم با شاه بر سر توطئه‌باوری‌های خاص‌گرا اتفاق نظر نداشت، اما به توطئه‌هایی از نوع جهان‌شمول‌گرا باور داشت و نسبت به مظنونان همیشگی، یعنی بهائیان و فراماسون‌ها، نظر مساعدی نداشت. او در یادداشت‌های ۲۱ شهریور ۱۳۵۲ می‌نویسد: «بعد از ظهر به کاخ گلستان برای جشن سالروز تولّد حضرت امام عصر رفتیم. من در جلسات مذهبی دربار معمولاً شرکت نمی‌کنم، چون وقت ندارم. دکتر باهری معاون من می‌رود و ترتیب پذیرایی مردم را که خیلی هم استقبال می‌کنند، می‌دهد. ولی این عید به خصوص را مرتّب می‌روم که خودم را از جرگه‌ی بهائی‌ها کاملاً مشخص و متمایز بکنم. این بهائی‌های بی‌وطن در همه‌ی شئون رخنه کرده‌اند. مخصوصاً مشهور است که نصف اعضای دولت بهائی هستند و مردم از این بابت خیلی ناراضی هستند. سپهبد ایادی طبیب مخصوص شاهنشاه هم که متأسفانه مشهور بهائی است. از این حیث شاهنشاه خیلی صدمه می‌خورد.»^۳ علّم ظاهراً نظر مشابهی نسبت به فراماسون‌ها داشت. او گمان می‌کرد که سقوط ریچارد نیکسون توسط فراماسون‌ها طراحی شده، زیرا «اساس فراماسونری خرد کردن شخصیت‌های ملی است.»^۴ در جایی دیگر، این پرسش بلاغی را مطرح می‌کند که «مگر ممکن است اشخاصی فراماسون باشند، انترناسیونال باشند، عضو سیا باشند، بهائی باشند و باز هم علاقه‌مند به کشور؟»^۵

۱. علینقی عالیخانی (ویراستار) یادداشت‌های علّم، جلد ۲، ص ۱۱۶.

2. Muhammad Reza Pahlavi, **Answer to History** (New York: Stein and Day, 1980), pp. 71 and 171.

۳. علینقی عالیخانی (ویراستار) یادداشت‌های علّم، جلد ۳، ص ۱۶۶.

۴. همان، ص ۳۷.

۵. علینقی عالیخانی (ویراستار) یادداشت‌های علّم، جلد ۲، ص ۳۶۲.

شجاع‌الدین شفا، معاون فرهنگی علم، در دوران تبعید خود به شرح و تفصیل نظریه‌های توطئه‌ای با محوریت علمای شیعه پرداخت. او در کتابی که خوانندگان زیادی در میان سلطنت‌طلبان مهاجر دارد، می‌نویسد: «از آغاز قرن چهارم هجری، یعنی بلافاصله پس از پایان عصر امامان زنده، توطئه‌ای بزرگ، بزرگ‌ترین توطئه‌ی تاریخ ایران و شاید هم درازعمرترین توطئه‌ی تاریخ جهان، در عالم تشیع آغاز شد.»^۱

توطئه‌باوری در میان نخبگان سیاسی پساانقلابی حتی بیش از این رواج یافت. آیت‌الله خمینی در رساله‌ی خود درباره‌ی حکومت اسلامی، که در دوران تبعید به عراق نوشته شده، می‌گوید: «نهضت اسلام در آغاز گرفتار یهود شد؛ و تبلیغات ضد اسلامی و دسایس فکری را نخست آنها شروع کردند؛ و به طوری که ملاحظه می‌کنید دامنه‌ی آن تا به حال کشیده شده است. بعد از آنها نوبت به طوایفی رسید که به یک معنی شیطان‌تر از یهودند».^۲ او پس از بازگشت به ایران آمریکا را «شیطان بزرگ» خواند که به نظر وی همواره در حال توطئه علیه ایران و اسلام است.^۳ ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی، مروج این ایده بود که خمینی در توطئه‌ای مشترک با حزب جمهوری‌خواه آمریکا، آزادی‌گروگان‌های آمریکایی را به تأخیر انداخت تا رأی‌دهندگان نظری منفی نسبت به رئیس‌جمهور وقت، جیمی کارتر، پیدا کنند.^۴

ایرانیان در تمام سطوح جامعه به گونه‌ای اجتماعی می‌شوند که توطئه‌های

۱. شجاع‌الدین شفا، توضیح المسائل: پاسخ‌هایی به پرسش‌هایی هزارساله (پاریس: بی‌جا، ۱۹۸۳)، ص ۵۸.

۲. روح‌الله موسوی خمینی، ولایت فقیه، صص ۱۰-۹.

<https://library.tebyan.net/fa/Viewer/Text/60127/1>

۳. صحیفه نور، جلد ۱۱ (تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۲)، صص ۱۷-۱۲.

4. Abol Hassan Bani-Sadr, *My Turn to Speak: Iran, the Revolution, & Secret Deals with the U.S.* (Washington, DC: Brassey's (US), 1991).

روایت بنی‌صدر توسط گری سیک تأیید شده است:

Gary Sick, *October Surprise: America's Hostages in Iran and the Election of Ronald Reagan* (New York: Times Books/Random House, 1992).

خصمانه علیه ایران را به عنوان «واقعیتی» مسلّم می‌پذیرند؛ این امر، پیامدهای گوناگونی برای فرهنگ سیاسی دارد. اولین آنها، بدنامی سازش سیاسی است. جوهر سیاست مبتنی بر شور و مشورت، سازش است زیرا چنین سیاستی با کنار گذاشتن بازی‌های مجموع-صفر، احتمال ظهور بازندگان ناخشنودی را که در اولین فرصت در پی انتقامند به حداقل می‌رساند. اما در زبان فارسی، معنای ضمنی سازش، خیانت یا، حداقل، نارو زدن است.^۱ در میان سیاستمداران ایرانی یا ناظران علاقه‌مند به امور سیاسی، این گرایش وجود دارد که سیاستمداران و شخصیت‌های شناخته‌شده‌ای را که با آنها مخالفند (یا صرفاً بر سر قدرت با یکدیگر رقابت دارند) به زد و بند با قدرت‌های خارجی - که ذاتاً بدخواه ایرانند - متهم می‌کنند. در نتیجه، سازش به ندرت رخ می‌دهد زیرا هر نوع بده‌بستان با طرف مقابل می‌تواند وطن‌دوستی فرد را زیر سؤال ببرد. سیاستمدارانی مثل وثوق‌الدوله، برادر او احمد قوام، داماد او علی‌امینی و شاپور بختیار افرادی بسیار تیزهوش و وطن‌دوست بودند که در شرایط دشوار در سال‌های (به ترتیب) ۱۹۱۹، ۱۹۴۶، ۱۹۶۱ و ۱۹۷۸ مسئولیت نخست‌وزیری را پذیرفتند و تلاش کردند تا با مصالحه کشور را از بحرانی فراگیر نجات دهند. اکثر گروه‌های سیاسی، آنها را تنها گذاشتند و حتی زمانی که موفقیت‌های چشمگیری به دست آوردند - مانند احمد قوام که توانست با معامله‌ای زیرکانه با استالین، تمامیت ارضی ایران را حفظ کند -^۲ مورخان ایرانی در مجموع نظر مثبتی

۱. در زبان انگلیسی هم وقتی فعل "compromise" در معنای متعدی خود به کار رود، معنایی مشابه پیدا می‌کند.

۲. در خارج از ایران اما جریان متفاوت است. نگاه کنید به

Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: die Hezb-i Demokrat-i Iran und ihr Führer Qavamo s-Saltana* (Berlin: Klaus Schwarz, 1995).

برای نگاهی تازه به وثوق، بنگرید به

Oliver Bast, 'La mission persane à la conférence de Paix et l'accord anglo-persan de 1919: Une nouvelle interprétation', in Oliver Bast (ed.), *La Perse et la Grande Guerre* (Tehran and Paris: Institut Français de Recherche en Iran/Peeters, 2002), pp. 375-425.

به آنها نداشته‌اند. پیامد این امر، ستایش گسترده‌ی کسانی است که «هرگز سازش نکردند» - بی آن که به نتیجه‌ی این لجاجت خودبینانه اهمیت دهند. از نمونه‌های بارز این امر می‌توان به محمد مصدق و آیت‌الله روح‌الله خمینی اشاره کرد.

مورخ آمریکایی، رابرت تاکر، دو دهه پیش از به قدرت رسیدن خمینی، رویدادی که به رواج مجدد مفهوم وبری «فرهمندی» در گفتمان آکادمیک انجامید، مقاله‌ای نوشت که در آن به رابطه‌ی میان پیدایش اقتدار فرهنگدانه در جامعه و رواج نظریه‌های توطئه می‌پردازد. از آنجا که رهبر فرهنگد، رهبری مبارزه با توطئه‌ها را در دست می‌گیرد، این دو پدیده یکدیگر را تقویت می‌کنند: «شخصیت رهبر برای بسیاری چشمگیرتر و جذاب‌تر می‌شود زیرا از منظر نظریه‌های توطئه به آن می‌نگرند، و نظریه‌های توطئه هم، هر اندازه غیر واقعی به نظر برسند، به سبب جدیت رهبر - همان عقیده‌ی راسخی که بر اساس آن توطئه را تشریح و محکوم می‌کند - باورپذیرتر می‌شوند.»^۱ استقبال ایرانیان از جذابیت‌های فرهنگدانه می‌تواند به انتظارات هزاره‌ای تشیع مرتبط باشد، هرچند واضح است که کسانی که مجذوب مصدق یا خمینی شده بودند به خوبی می‌دانستند که آنها امام دوازدهم نیستند.

پیامد سوم توطئه‌باوری برای فرهنگ سیاسی، به حاشیه راندن و تبعیض علیه اقلیت‌های دینی و تا حد کمتری اقلیت‌های زبانی است. ملی‌گرایی در ایران، حداقل از زمان میرزا آقا خان کرمانی، حاوی رگه‌هایی از نژادپرستی و یهودستیزی بوده^۲ و این ملی‌گرایی با میهن‌پرستی اشتباه گرفته شده است.

1. Robert C. Tucker, 'The Theory of Charismatic Leadership', *Daedalus* 97 (Summer 1967), pp. 752-3.

2. Mangol Bayat Philipp, 'Mirza Aqa Khan Kirmani: A Nineteenth Century Persian Nationalist', *Middle Eastern Studies* 10 (January 1974), pp. 36-59; and Sorour Soroudi, 'Mirza Aqa Khan Kirmani and the Jewish Question', *Persian Literature and Judeo-Persian Culture: Collected Writings of Sorour S. Soroudi*, ed. H. E. Chehabi (Boston, Ilex Foundation, 2010), pp. 338-57.

این اشتباه، که به سبب نقض مکرر حاکمیت ایران توسط قدرت‌های خارجی به شدت بر آن اصرار می‌ورزند، باعث شده که اقلیت‌های دینی حتی در زمان شاه هم به نظر عامه‌ی مردم (شاید به استثنای هواداران حزب توده) اعضای واقعی ملت به شمار نروند،^۱ چه برسد به دوره‌ی جمهوری اسلامی. گفتمان رسمی جمهوری اسلامی، به طور معمول از «کشور اسلامی» ایران و «ملت مسلمان» ایران صحبت می‌کند، عباراتی که بنا بر تعریف غیرمسلمانان را طرد می‌کند.

در اکثر جوامع، بدگمانی به اقلیت‌های دینی تا حدی شایع است؛ و اقلیت‌ها متهمند که با دیگر همکیشان فرامرزی خود زدوبند دارند – به یاد بیاوریم که جان اف. کندی کاتولیک مجبور بود که بر سوءظن پروتستان‌هایی فائق آید که گمان می‌کردند او از واتیکان دستور می‌گیرد. بنابراین، عجیب نیست که بسیاری از ایرانیانی که از قضا پیرو دین رسمی کشورند و نسبت به کسانی که ملت را یک جامعه‌ی مدنی می‌دانند رویکردی تهاجمی دارند، با شک و بدگمانی به اقلیت‌ها می‌نگرند.^۲ اما وقتی مورّخانی مانند فریدون آدمیت با قدرت استدلال خود به پیوند میان میهن‌پرستی و تعصب مشروعیت می‌بخشند، در واقع به طور ضمنی نقض حقوق بشر و حقوق مدنی را توجیه می‌کنند. بی‌اعتنایی اکثر ایرانیان به سرکوب و تبعیض علیه اقلیت‌های دینی و به طور خاص بهائیان را می‌توان تا حد زیادی ناشی از این دانست که این اقلیت‌ها همواره متهم بوده‌اند که عامل بیگانگان‌اند. در حالی که مخالفان سکولار رژیم اسلامی نقض حقوق بشر در ایران را

۱. برای مشاهداتی گویا در این مورد رجوع کنید به

Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton: Princeton University Press, 1971), pp. 274–76.

۲. منشأ بدبینی‌ها نسبت به اقلیت‌ها در اینجا تحلیل شده است:

Serge Moscovici, 'The Conspiracy Mentality', in Carl F. Graumann and Serge Moscovici (eds.), *Changing Conceptions of Conspiracy* (New York: Springer-Verlag, 1987), pp. 151–168.

قاطعانه محکوم می‌کند، کشته شدن نزدیک به ۲۵۰ بهائی بعد از انقلاب، اعتراض ایرانیان مدافع حقوق بشر را چندان برنینگخته است.^۱ در سال ۱۹۹۸، در حالی که ایرانیان، در داخل و خارج از ایران، در باب جامعه‌ی «مدنی» سخن‌سرایی می‌کردند، به از سرگیری حملات علیه بهائیان بسیار کمتر از کشته شدن پنج دگراندیش مسلمان در همان زمان انتقاد شد.^۲ پس از ربع قرن، این سکوت زمانی شکسته شد که شیرین عبادی، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل سال ۲۰۰۳، در سخنرانی مراسم افتتاحیه‌ی پنجمین کنفرانس دوسالانه‌ی مطالعات ایرانی در سال ۲۰۰۴ گفت «حقوق پیروان سایر ادیان، مانند بهائیان ایران نادیده گرفته شده است.»^۳

در مورد مسلمانان غیر فارسی‌زبان ایران، وضعیت تا این اندازه وخیم نیست. زمانی که در ابتدای قرن بیستم تعریف سنتی ملیت قلمرومحور جای خود را به مفهومی هویت‌محور از ملیت داد، ایرانی «حقیقی» را فارسی‌زبان شمردند. هرگونه تأکید بر هویت عربی در خوزستان یا هویت ترکی در آذربایجان را به طور خودکار ناشی از انگیزه‌های جدایی‌طلبانه می‌دانند که سرکوب فرهنگ‌های محلی را توجیه می‌کند. این امر آغازگر دور باطلی است که حاملان فرهنگ‌های پیرامونی را تندروتر می‌کند. این به معنای انکار جذابیت پان‌ناسیونالیسم غیرفارسی‌زبان برای اقلیت‌های قومی ایران نیست، اما تنها زمانی بر فروغ و فریبایی دعاوی بازپس‌گیری میهن از دست‌رفته

۱. استثناهای قابل اعتنا عبارتند از

Eliz Sanasarian, **Religious Minorities in Iran** (Cambridge: Cambridge University Press, 2000), passim; and Reza Afshari, 'The discourse and practice of human rights violations of Iranian Baha'is in the Islamic Republic of Iran', in Brookshaw and Fazel (eds.), **The Baha'is of Iran**, pp. 232-77.

۲. در اواخر سال ۱۹۹۸، بیش از ۵۰۰ خانه در ۱۴ شهر را غارت کردند، دانشگاه غیر رسمی بهائیان را که اساتید اخراجی دانشگاه‌ها در آن به جوانان بهائی محروم از تحصیل آموزش می‌دادند، تعطیل و مسئولانش را دستگیر کردند.

3. 'Shirin Ebady, 'Nobel Laureate: Keynote Speaker at the Fifth Biennial Conference on Iranian Studies', **ISIS News** 33, 1-3 (Winter-Fall 2004), p. 18.

افزوده خواهد شد که ایرانیان غیر فارسی‌زبان به صرف ابرازِ علاقه به زبان و فرهنگ خود به همدستی با بیگانگان برای تجزیه‌ی ایران متهم نشوند.^۱ سرانجام این که توطئه‌باوری ایرانیان بر رابطه‌ی ایران با همسایگان خود بی‌تأثیر نبوده است؛ هر یک از رهبران ایران به نوبه‌ی خود رهبران کشورهای همجوار را متهم کرده‌اند که برای ضربه‌زدن به ایران با قدرت‌های بزرگ زدوبند دارند. البته این دیدگاه که رهبران دولت‌های همسایه عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی قدرت‌های خارجی‌اند آن قدر در خاورمیانه رواج دارد که ال. کارل براون از «نظریه‌ی عروسک‌گردانی خاورمیانه‌ای در روابط بین‌الملل» سخن می‌گوید.^۲ هنوز بسیاری از ایرانیان با استقلال بحرین کنار نیامده‌اند،^۳ و هر وقت صحبت از جمهوری آذربایجان و بلوچستان پاکستان می‌شود، ضروری می‌بینند که کنایه‌ای به امپریالیسم روسیه و بریتانیا بزنند. این حس قربانی‌بودنِ همیشگی رابطه‌ی ایران با همسایگانش را پیچیده می‌کند^۴ که در نهایت به ضرر ایران و خاورمیانه تمام می‌شود – خاورمیانه تنها منطقه‌ای در جهان است که هیچ سازمان منطقه‌ای، چیزی مشابه اتحادیه‌ی آفریقا

۱. متأسفانه باید تصدیق کرد که در مسائل مربوط به فرهنگ پیرامونی، امتیاز دادن اغلب تنها باعث جسور شدن «کارآفرینان قومی» پیرامونی می‌شود تا امتیازهای بیشتری طلب کنند، امری که ایالت کاتالونیا در اسپانیا گواه آن است. اما در اینجا نمی‌توانیم درباره‌ی ملی‌گرایی پیرامونی بحث کنیم.

2. Brown, *International Politics and the Middle East*, pp. 233–52.

۳. درست همان‌طور که بسیاری از عراقی‌ها با استقلال یافتن کویت در ۱۹۶۱ کنار نیامده‌اند.

۴. جالب است که شریف امامی، که دوبار برای مدتی کوتاه به نخست‌وزیری رسید و در دوران شاه سالیان سال رئیس مجلس سنا بود، در خاطرات خود از سوءظن بسیاری از رهبران ایران نسبت به ترکیه، که به نظر او در رابطه با ایران بسیار شفاف عمل می‌کرد، شکایت می‌کند. حبیب لاجوردی (ویراستار) *خاطرات جعفر شریف امامی، نخست‌وزیر (۴۰–۱۳۳۹ و ۱۳۵۷) (Bethesda: Ibex)*، ۱۹۹۹، ص ۲۱۴. شریف امامی که خود استاد اعظم لژ اعظم ایران بود، شاید به علت عضویت در این انجمنِ اخوت فراملی، نظر مساعدتری نسبت به همسایگان ایران داشته است.

یا انجمن ملل آسیای شرقی، ندارد.^۱ رواج توطئه‌باوری بیش از هر چیز به رابطه‌ی ایران با اسرائیل آسیب رسانده، یعنی کشوری که هیچ مرز مشترک و مناقشه‌ی ارضی یا اقتصادی‌ای با ایران ندارد. سیاست خارجی مبتنی بر ارزیابی عاقلانه‌ی منافع ملی ایران، اگر به دنبال رابطه‌ای گرم با اسرائیل نباشد، حداقل رابطه‌ای اصولی و هدفمند را دنبال خواهد کرد.

نتیجه‌گیری

در ابتدای این مقاله دیدیم که نظریه‌های توطئه پس از انقلاب مشروطه (۱۹۰۵-۱۹۰۹) پدید آمدند، و حال پس از صد سال، شواهد حاکی از افول محبوبیت آنها است. سرآغاز افول توطئه‌باوری را می‌توان در طنزهایی تند و تیز یافت. هنگامی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ رمان ایرج پزشک‌زاد با عنوان **دایی جان ناپلئون** منتشر شد و پس از مدتی کوتاه به صورت مجموعه‌ی تلویزیونی پربیننده‌ای درآمد،^۲ ایرانیان برای اولین بار به جهان‌بینی توطئه‌محور یکی از هم‌میهنان پارانوئید خود خندیدند. توانایی خندیدن به یک باور نشانه‌ی این است که آن باور دیگر امری مسلم به شمار نمی‌رود، اما همان طور که خود نویسنده‌ی این شاهکار طنز اذعان داشته، حتی بسیاری از خوانندگان این

۱. همین مطلب در مورد سایر دولت‌های خاورمیانه صادق است و بسیاری از روشنفکران آنها احساس می‌کنند که قلمرو ارضی کشورشان قربانی توطئه‌های خارجی شده و بخش‌هایی از آن از دست رفته است. این پدیده اما منحصر به خاورمیانه نیست. در مورد آمریکای لاتین بنگرید به

Andrés Cisneros and Carlos Escudé, **Historia General de las Relaciones Exteriores de la República Argentina**, Vol. 1 (Buenos Aires: Grupo Editor Latinoamericano, 1998)

و به طور خاص بخش زیر

'Los mitos de pérdidas territoriales de los Estados hispanoparlantes de la América meridional'

که نشان می‌دهد تصور نخبگان آمریکای لاتین از کوچک‌تر بودن قلمرو ارضی کشورشان نسبت به آنچه حق آنها بوده بر روابط بین‌المللی منطقه تأثیرگذار بوده است.

۲. برای بررسی تحلیلی این اثر بنگرید به

M. R. Ghanoonparvar, **In a Persian Mirror: Images of the West and Westerners in Iranian Fiction** (Austin: University of Texas Press, 1993), pp. 61-3.

رمان آن را مهر تأییدی بر صحت نظریه‌های توطئه می‌شمردند.^۱ تسخیر سفارت آمریکا پس از پیروزی انقلاب و به گروگان گرفتن آمریکایی‌ها در نوامبر ۱۹۷۹، که محرکش ترس از توطئه‌ی آمریکایی‌ها برای بازگرداندن شاه به تخت سلطنت بود، در کوتاه‌مدت درستی این سخن مشهور خمینی را اثبات کرد که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند». این امر و نیز بیرون راندن نیروهای عراق تا سال ۱۹۸۲ از اغلب سرزمین‌هایی که پس از حمله‌ی صدام حسین به ایران در پاییز ۱۹۸۰ اشغال شده بودند، به ایرانیان اعتماد به نفس داد. وقتی ایرانیان فهمیدند که دیگر در برابر توطئه‌های خارجی درمانده نیستند و در واقع می‌توانند آنها را خنثی کنند، باور به قدرت مطلق توطئه‌های خارجی و فراگیر بودنشان به تدریج رو به افول گذاشت. در ژوئن ۱۹۸۸ روشنفکر اسلامی، عبدالکریم سروش، در نطقی با عنوان «دینداری و روشنفکری» گفت: «فیلسوفان سیاسی به ما آموخته‌اند که یکی از منحط‌ترین بیش‌های سیاسی، این است که آدمی تصور کند جهان و تاریخ به دست چند نفر توطئه‌گر می‌چرخد.» او پس از تصدیق این که در جهان توطئه‌های واقعی وجود دارند، این نکته را مطرح کرد که رواج نظریه‌های توطئه ناشی از سادگی آنها و عدم تمایل مردم به اندیشیدن است.^۲ سروش در این راه تنها نبود: در دهه‌ی ۱۹۹۰، تحلیل نظریه‌های توطئه و مردود شمردن آنها به بخشی از پشتوانه‌ی فکری جنبش اصلاح‌طلبی تبدیل شد؛ جنبشی که با انتخاب محمد خاتمی به عنوان رئیس‌جمهور در انتخابات سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۱ به اوج خود رسید. در فضای فکری بازترین دوران، انواع مستندات و خودزندگی‌نامه‌ها اجازه‌ی نشر یافت و در نتیجه، تعداد تحلیل‌های معقول از تاریخ مدرن ایران افزایش یافت.

۱. همان‌طور که در مقدمه‌ی دیک دیویس بر ترجمه‌ی او از این رمان آمده، ص ۱۲ و نیز صص ۴-۱۹۳.
 Iraj Pezeshkzad, *My Uncle Napoleon*, trans. Dick Davis (Washington, D.C.: Mage Publishers, 1996).

۲. عبدالکریم سروش، *روشنفکری و دینداری* (تهران: پویا، ۱۳۶۷)، صص ۲۰-۵.

پژوهش‌های احمد اشرف و پرواند آبراهامیان به فارسی ترجمه شدند،^۱ و از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ روشنفکران ایرانی داخل ایران شروع به تحلیل ریشه‌ها و ویژگی‌های نظریه‌های توطئه کرده و آنها را به بحث گذاشتند. در حالی که بسیاری رویکردی انتقادی داشتند،^۲ افرادی هم بودند که از این دیدگاه دفاع می‌کردند که ایران همواره قربانی توطئه بوده است.^۳ این تحول دیدگاه در میان نخبگان تبعیدی دوران پیشین کمتر دیده می‌شود. برای بسیاری از این افراد، دسیسه‌های بریتانیایی-آمریکایی هنوز هم بهانه‌ای است که به لحاظ عاطفی آنها را ارضاء کرده و اجازه نمی‌دهد با ریشه‌های شکست تاریخی خود مواجه شوند.^۴

پس از پایان جنگ ایران و عراق و سپس خاتمه‌ی جنگ سرد، با پیشرفت فرآیند جهانی شدن، جوانان ایرانی در باورهای مسلّم انقلابی تردید کردند؛ تندروهای حاکم بر ایران این تحولات را به «تهاجم فرهنگی غرب» نسبت دادند و تا آنجا پیش رفتند که شورای امنیت ملی را موظف به مقابله با آن کردند. درست زمانی که دیگر واقعیت ذهنی برای نسل جدید امری مسلم به شمار نمی‌رود، کسانی که منافع ویژه‌ای در تداوم آنها دارند تشکیلاتی برای مشروعیت‌بخشی به آن ایجاد می‌کنند. بخشی از مشروعیت حاکمان کنونی ایران برآمده از غلبه بر توطئه‌های واقعی یا خیالی است و فراوانی نهادهای مسئول ابقای توطئه‌باوری را باید در همین رابطه ارزیابی کرد. توطئه‌باوری

۱. به منابع پاورقی ۱ صفحه‌ی ۸۲ و پاورقی ۱ صفحه‌ی ۱۰۵ مراجعه کنید.

۲. برای مثال نگاه کنید به، صادق زیباکلام، توهم توطئه (تهران: جستجو، ۱۳۷۸)، صص ۲۰-۱۳، که به شایعات مربوط به قتل کنسول آمریکا در تهران در سال ۱۹۲۴ می‌پردازد؛ سروناز ترابی، تئوری توطئه (تهران: نشر گفتمان، ۱۳۷۸)؛ و غفاری هاشجین، تئوری توطئه. کتاب دوم مبتنی بر پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد و کتاب سوم مبتنی بر پایان‌نامه‌ی دکترا است، و در نتیجه می‌تواند نشانه‌ی این باشد که بحث بر سر توطئه‌باوری در حلقه‌های دانشگاهی رواج دارد.

۳. عبدالله شهبازی، نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخ‌نگاری جدید در ایران (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش سیاسی، ۱۳۷۷)، صص ۹-۱۰۵.

4. Fariba Adelhah, *Les Iraniens de Californie: si la République islamique n'existait pas . . . Les Études du CERI*, no. 75 (May 2001), pp. 25-29.

در میان مردم عادی هنوز پابرجاست،^۱ اما ژنتیک ایرانیان طوری طراحی نشده که به توطئه باور داشته باشند. شاید نسل‌های بعدی، با مرور گذشته، رواج گسترده‌ی نظریه‌های توطئه را در میان ایرانیان تحصیل‌کرده‌ای که انتظار می‌رفت آگاه‌تر باشند – از جمله مورخانی که پیش‌تر از آنها نام بردیم – پدیده‌ای مختص به قرن بیستم بدانند.

۱. برای شاهدهی دال بر گستردگی این ایده در دوران معاصر نگاه کنید به

Robert Tait, 'Blaming the British', **The Guardian** 1 March 2006

دسیسه‌پنداری در ایران: گفتگویی با عباس امانت

عباس امانت: در آغاز باید بگویم که من اصطلاح «دسیسه‌پنداری» یا «دسیسه‌انگاری» را به «تئوری توطئه» یا «نظریه‌ی توطئه» که بیشتر رواج دارد ترجیح می‌دهم. نخست این که این واژگان فارسی‌اند و نه ترجمه‌ی تحت‌اللفظی conspiracy theory و دوم آن که مفهوم «دسیسه» بهتر از مفهوم «توطئه» معرف این نگاه به گذشته و حال است، چه از نظر تاریخی و چه از نظر سیاسی و سوم آن که «پنداشتن» و «انگاشتن» هر دو بهتر از «تئوری» حاکی از پایه‌های لرزان چنین توهماتی است. شاید بهتر آن است که در آغاز یک تعریف کلی نیز از این مفهوم به دست دهیم تا بدانیم که وقتی از دسیسه‌پنداری صحبت می‌کنیم، مقصودمان چیست.

می‌توان گفت دسیسه‌انگاری تصویری غالباً توهم‌آمیز و یا غلوآمیز از نیرو یا نیروهای مرموز و در عین حال قدرتمندی است که غالباً در اختیار بیگانگان هستند. در برداشت سیاسی از این مفهوم این نیروها برای دستیابی به منافعی که غالباً نامشروع و مغایر با اصول اخلاقی و استقلال ملی است،

برای از میان برداشتن یا ضعیف کردن مخالفانشان و یا برای تحقیق و استثمار عامه‌ی مردم دسیسه‌هایی پیچیده و پنهانی به کار می‌گیرند. این نیروها ممکن است گروه‌های اجتماعی ویژه باشند، مانند اقلیت‌های مذهبی و یا قومی نظیر یهودیان، زردشتیان یا بهائیان، یا ممکن است دسیسه در سطحی وسیع‌تر به شکل یک جریان بزرگ ملی مطرح باشد. در چنین مواردی، یعنی آنچه که می‌توان آن را دسیسه‌های ملی نام نهاد، هیچ نوع کنشی وجود ندارد، بلکه اکثریت جامعه یا ناتوان شناخته می‌شود یا نادان و یا مظلوم؛ و یا مظلوم است به خاطر اینکه ناتوان و نادان است. مثلاً این مدعا که یهودیان نظام مالی جهانی را در دست دارند و یا این که کشورهای غربی انقلاب اسلامی را بر پا کرده و «آخوندها» را روی کار آوردند، و یا این که اعضای سابق حزب توده از پشت پرده دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی را می‌گردانند.

از دیدگاه قائلین به این افکار، این دسیسه‌ها غالباً به وسیله‌ی عُمال و ایادیان داخلی نیروهای بیگانه به هدف‌های خود دست می‌یابند. این گونه تصور از دسیسه، که البته غالباً مبتنی بر شواهد تخیلی است، می‌تواند تاریخی و یا سیاسی باشد، و یا گاهی وجوه دیگری هم داشته باشد، و توأم با تفسیر و تعبیرهای وارونه، موهوم و نابخردانه از واقعیت‌های ملموس باشد؛ واقعیت‌هایی که غالباً تلخ و ناخواسته است - به ویژه در سطح ملی - و سبب کاستی، خسران و ازدست‌رفتن منافع یک گروه اجتماعی یا منافع ملی شده است. این واقعیت‌های تاریخی ممکن است هر یک زمینه‌های واقعی خود را داشته باشند اما در این نوع دسیسه‌پردازی‌ها، به جای پرداختن به زمینه‌های پیچیده‌ی تاریخی یا سیاسی هر معضلی، میانبر دسیسه‌پندارانه‌ی آسان و در عین حال عامه‌پسندی عرضه می‌شود. در افکار دسیسه‌پندارانه، به ویژه در دوره‌ی جدید، همیشه خود (self) در برابر دیگری (other) قرار دارد. یعنی مفاهیم خود و دیگری در این جریانات دسیسه‌پرداز بسیار پررنگ‌ترند. خود غالباً موجه، بی‌گناه و مظلوم تصور می‌شود و دیگری، اعم از بیگانه یا دشمن داخلی، سبب تباهی و ضعف و بدبختی و ویرانی

سیاسی یا فرهنگی شمرده می‌شود. دسیسه‌پنداری پدیده‌ای غالباً متعلق به دوران جدید است، یعنی از اواخر قرن نوزدهم، به شکل محدودتر، و از آغاز قرن بیستم، به شکل مشخص‌تر عرضه شده‌اند. شاید بارزترین نمونه همانا تبلیغات آلمان نازی در باره یهودیان است.

پدیده‌ی دسیسه‌انگاری ریشه‌های چندی دارد و اگر بخواهیم درباره‌ی سابقه‌ی تاریخی آن در ایران، در دوران پیشامدرن، ریشه‌یابی کنیم، به موارد چندی حتی در شاهنامه یا متون کهن دیگر برمی‌خوریم. در اینجا غالباً کوشش بر آن است که خطا به دوش دیگران گزارد شود، دیگرانی که از زمره‌ی بیگانگان‌اند. تقابل توران و ایران در بخش نخستین شاهنامه نمونه‌ای از این پندارها را به دست می‌دهد و این خود با مضمون ایران و انیران مربوط است، مضمونی که در فرهنگ سیاسی شاهنامه قوی است، یعنی در دوره‌ی ساسانی پررنگ شده است. منازعات ایران و توران در واقع زمینه‌ای برای تصور دسیسه‌پنداری در گذشته را فراهم می‌آورد بدین معنی که ریشه‌ی بیشتر جنگ‌های میان ایران و توران در شاهنامه در واقع فرایند درگیری‌های داخلی در میان ایرانیان و نتیجه‌ی کشمکش‌هایی است که فرافکنی شده و تورانیان را مسبب جنگ‌افروزی و تهاجم ساخته است. در داستان سیاوش رفتار کیکاووس با فرزندش و عواقب شوم آن نمونه‌ای از این فرافکنی‌ها است. اگرچه این امر کاملاً دسیسه‌پندارانه نیست اما رفتار افراسیاب بیش از هر چیز در نظر ایرانیان دسیسه‌ای برای آغاز جنگ‌های دراز و بنیان‌برانداز جلوه داده شده است (و البته اینجا فرصت نداریم تا بیشتر به این پدیده بپردازیم).

در دوران جدید این مفهوم توطئه بسیار آگاهانه‌تر ابراز شده و ساحت‌های سیاسی مشخص و مهمی دارد. به نظر می‌آید که این پدیده ابتدا در زمان جنگ جهانی اول در اروپا در تبلیغات ضدانگلیسی دولت آلمان پیدا شده و با فعالیت‌های پنهانی شبکه‌های جاسوسی هر دو قدرت بی‌ارتباط نبوده است. البته شاید بتوان گفت که حتی پیش از آن در آمریکا نیز دسیسه‌پنداری درباره‌ی پیدایش ایالات متحده و دست‌های پنهانی که به دنبال نابودکردن

ایالات متحده است، از ابتدای قرن نوزدهم وجود داشته است. طرفه آن که امروزه باز هم در میان عوام جمهوری خواه تندرو باورهای نظیر «کیوانان» (Qanon) رایج است، مثلاً در میان پیروان ترامپ، که به دسیسه‌های رنگارنگ و اوهام شگفتی در باره‌ی دموکرات‌ها معتقدند و این باورها در جریان حمله‌ی اوباش به کنگره‌ی آمریکا در ژانویه ۲۰۲۰ سهم عمده‌ای داشت.

در ایران از حوالی سال ۱۳۲۰، یعنی از دوره‌ی جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، دسیسه‌پنداری پای گرفت و سپس با شدت بیشتری در دهه‌ی ۱۳۳۰، هم زمان با ملی شدن صنعت نفت و تشکیل دولت دکتر مصدق و سپس سقوط آن - که امروزه به آن رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌گویند (قبلاً کودتا می‌گفتند) - دنبال شد. این وقایع زمینه را برای توسعه‌ی فکر دسیسه بیشتر فراهم کرد. وضعیتی که کماکان تا عصر حاضر و به‌ویژه بعد از انقلاب ۱۳۵۷ با شدت ادامه دارد. هم از سوی موافقین و هم از سوی مخالفین، یعنی هم در کسانی که در رأس قدرت هستند و هم در طبقه‌ی متوسط سکولار که در مقابل دولت جمهوری اسلامی قرار دارند، عارضه‌ی دسیسه‌پنداری قدرتمند است و در واقع شیوع عام دارد.

اگر هم قدری بخواهیم با شوخی و هزل صحبت کنیم، می‌شود گفت دسیسه‌پنداری متأسفانه یک نوع ورزش ملی است؛ یعنی از نظر چپ چریک و مجاهد و تمام گروه‌های چپ تندرو در دهه‌های بین ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ «توطئه‌ی امپریالیسم» وجه بارز این دسیسه‌پنداری است. این توطئه‌ی امپریالیسم اول از جانب دولت پهلوی و بعد از دیدگاه جمهوری اسلامی ابراز می‌شد. از جانب دیگر، در میان طبقه‌ی اهل شرع و کسانی که در جمهوری اسلامی قدرت را در دست دارند، از خود روح‌الله خمینی و کتاب **حکومت اسلامی ولایت فقیه** او گرفته تا آقای رفسنجانی و البته آقای خامنه‌ای، همگی پیروان دواشته‌ی دسیسه‌پنداری‌اند، و البته وجوه مختلفی از آن را هم پرورانیده‌اند، چه در مورد اقلیت‌های داخلی و چه درباره‌ی به اصطلاح «دشمن» یا «شیطان بزرگ» و یا نیروهای هم‌دست و یا زیردست آن. هم

چنین در میان طبقه‌ی روشنفکر ایران از دهه‌ی ۱۳۴۰ به بعد – پیش‌تر از آن شاید چندان محسوس نبود – می‌بینیم که حتی برخی از نویسندگان و اهل قلم نیز به نحوی معتقدند که دسیسه‌ی بزرگی در سطح جهانی در کار بوده و هست به ویژه در رابطه با سقوط دولت مصدق و ضربه‌های وارد به حزب توده. یک عنصر مهم در این توهم دسیسه در دهه‌ی ۱۳۴۰ و مخصوصاً در دهه‌ی ۱۳۵۰ بهائیان تصور شده‌اند. حتی در گفت‌وگوهای خودمانی بهائیان را در توطئه‌ی جهانی بر ضد استقلال ایران شریک می‌دانسته یا می‌دانند. حتی بر این باور بودند که در دوره‌ی خفقان پهلوی بسیاری از بهائیان در دستگاه ساواک بوده‌اند. این پندارهایی بود که در میان طبقه‌ی روشنفکر، از جمله کسانی نظیر جلال آل احمد، بدون هیچ نوع مدرک و دلیلی و صرفاً از روی شایعات و یا با اتکا به شواهد بسیار محدود و قابل بحث، رایج بود.

این تصورات و توهمات دسیسه‌پندارانه یا ابداً مبتنی بر شواهد نیست یا غالباً از وارونه‌کردن واقعیت‌ها به دست می‌آید و یا در موارد استثنایی از تعمیم دادن یک نکته به یک جریان بزرگ سیاسی یا اجتماعی به دست آمده است. برای مثال، آمریکا شیطان بزرگ است برای اینکه می‌خواهد ایران را نابود کند. فرضی که هر دو جزءاش نادرست است زیرا نه دولت یا ملت آمریکا با تعریف متعارف از شیطان برابر است و نه آن که آمریکا در صدد نابودی ایران است. اما این نوع دسیسه‌پنداری‌های تعمیمی، جذاب و آسان‌پذیر و برای تبلیغات مؤثر است. یعنی باید طوری دسیسه‌انگاری کرد که بتوان راحت جامه‌ی واقعیت بدان پوشانید و در تبلیغات از آن بهره جست. البته این نوع دسیسه‌پنداری تنها محدود به آنان که «روشنفکر» خوانده می‌شوند نیست بلکه در میان آن طبقه‌ی متوسطی که خودش را در انقلاب ۱۳۵۷ بازنده می‌داند، به ویژه کسانی که خارج از ایران هستند، بسیار شایع است.

اگر چه بسیاری از ایرانیان به کشورهای غربی مهاجرت کرده‌اند و شرایط اجتماعی و اقتصادی آنان هم نسبت به وضعیتی که در ایران داشته‌اند شاید

به مراتب بهتر شده است، اما خودشان را به نحوی مظلوم و قربانی می‌دانند و به عناوین مختلف انقلاب ۵۷ را حاصل دسیسه‌ی بیگانگان می‌دانند. مثلاً می‌گویند «اگر ریش خمینی را بالا بزیند زیرش علامت پرچم انگلستان است» یا «این‌ها همه ساخته و پرداخته‌ی قدرت‌های غربی هستند، و الا چرا به خمینی اجازه دادند به فرانسه بیایند؟» یا «چرا کنفرانس گوادلوپ تشکیل شد؟»

تجربه‌ی شخصی من مؤید این امر است. مثلاً هرگاه موضوع سخن ایران معاصر است، غالباً یک نفر از حاضرین چیزی به این مضمون می‌پرسد: «شما در کتابتان (مقصود **Iran: A Modern History**) به این نکته اشاره نکرده‌اید که کنفرانس سران در گوادلوپ بود که انقلاب اسلامی را پدید آورد.» نظیر این افکار فراوان است. نه تنها انگلیسی‌هراسی با سابقه‌ی تاریخی‌اش خیلی شایع است، بلکه «شیطان بزرگ» و آمریکا هم خیلی مهم‌اند، زیرا تصور می‌شود این‌ها بودند که شاه را از کار برداشتند و به دولت پهلوی خاتمه دادند. مطابق برداشت‌هایی مشابه، فرانسه هم عامل بزرگی برای پیدایش انقلاب ایران است زیرا به خمینی اجازه‌ی ورود به کشورش را داده بود. این تصورات خیلی شایع و پذیرفتنی است؛ یعنی اگر بگوییم که شواهد و مدرکی در دست نداریم که دولت آمریکا یا انگلستان سبب سرنگونی دولت پهلوی شده باشد، آن‌ها یک آرشیوی به اندازه‌ی آرشیوهای دولت آمریکا و انگلستان از این دست اوهام و شایعه‌ها از آستین بیرون می‌آورند و بیش از هر محقق و مورخی در اعتقاداتشان به یقین محض می‌رسند. شگفتا که مقامات جمهوری اسلامی از یک سو و صاحبان این افکار در برون مرز از سوی دیگر در انکار و امتناع از پذیرش واقعیت با هم مسابقه دارند. زیرا هیچ کدام واقعه‌های تاریخی را به‌صورت تاریخی نمی‌توانند بپذیرند و الزاماً در جست و جوی عامل دیگری هستند که عمداً پنهان نگاه داشته شده است و حال ایشان توانسته‌اند به قرائن این عامل پنهانی را بیابند و آشکار سازند. گویی که بنا به این مَثَل فارسی «کاسه‌ای زیر نیم کاسه» هست.

دسیسه‌پنداری سابقه‌ای در اروپا و مخصوصاً آمریکا و پیوندی با مسئله‌ی نژادپرستی دارد. در اروپا، به‌ویژه در انگلستان، آلمان و فرانسه، همیشه اقلیتی را دشمن خانگی می‌شمردند. یهودیان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در اروپا و آمریکا مرفه‌تر شده بودند، بانکدارهای بزرگی بودند، از نظر مالی قدرتمند بودند و از نظر فرهنگی پیشرو جریانات فرهنگی بودند. افزون بر این بسیاری از یهودیان فعال سیاسی نظیر لئون تروتسکی و رزا لوکزامبورگ در انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ نقش عمده‌ای داشتند. همین سبب شد که در دنیای ضدانقلاب بلشویکی اروپا این انقلاب را یک توطئه‌ی یهودی دانستند و پرسیدند چرا یهودیان این قدر قدرتمندند؟ بعدها این تصور تحول پیدا کرد و از دهه‌ی ۱۹۲۰، یعنی بعد از شکست آلمان در جنگ اول، به‌تدریج به تئوری خیلی منسجم‌تری تبدیل شد که ریشه‌هایش فقط در آلمان نبود، بلکه در اروپا، اعم از انگلستان، فرانسه و روسیه نیز مشهود بود. این تصور در زمان آلمان نازی و با به قدرت رسیدن هیتلر به صورت یکی از پایه‌های اساسی مشروعیت‌بخشی به قدرت نازی درآمد تا بتواند جامعه را از این دشمن خانگی، «نجاستی» که جامعه‌ی آلمان را نابود کرده و هنوز هم در حال نابود کردن بود، یعنی قوم یهود، خلاص کند. در واقع اینجا «تئوری توطئه» به ثمر رسید زیرا غالباً توطئه در سطح باور مخالفان باقی می‌ماند و این باورمندان معمولاً به قدرت نمی‌رسیدند یا پس از رسیدن به قدرت این پندارها تعدیل می‌شد، اما در آلمان نازی پس از به قدرت رسیدن، بیشتر تشدید شدند.

در جمهوری اسلامی هم دسیسه‌پنداری، به‌صورت یک عنصر مهم تبلیغاتی، عمل کرده و می‌کند. مثلاً پندارهای ضدبهای حاکمی از این که در دوران پهلوی بهائیان عامل پنهان آمریکا و انگلستان بوده‌اند اما در تحولات بعدی آن‌ها عامل صهیونیسم و اسرائیل یا عنصر ساواک شناخته می‌شدند. و یا اعتقاد به این که امیر عباس هویدا بهائی بوده است، همه در سطح شایعات بسیار رایج بود. این تصور در جمهوری اسلامی به ثمر رسید و یک عنصر مهمی در ایدئولوژی قدرت جمهوری اسلامی شد. عناصر دیگری هم

وجود داشت، مانند «شیطان بزرگ». از نظر مقامات و طرفداران جمهوری اسلامی این عناصر با هم مرتبط بودند. دست‌نشانده و متحد شیطان بزرگ، یعنی اسرائیل، از نقطه نظر ایشان با بهائیان پیوند نزدیکی دارد. اگرچه در سرتاسر این دوران یک بار هم نشنیده‌ایم که جمهوری اسلامی یک یهودی را به عنوان عامل صهیونیست محکوم کنند (شاید به‌جز حبیب‌الله القانیان در اوایل انقلاب)، اما بهائیان با اینکه یهودی هم نیستند، عامل صهیونیسم شناخته می‌شوند. یعنی این تصور، به‌صورت خیلی منسجمی، به‌جزئی از ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی تبدیل شد.

دلیل دیگر برای اشاعه‌ی این تصورات مسئله‌ی استعمار بود؛ به‌ویژه، تجربه‌ی استعمار انگلستان در قرن نوزدهم و عوارض آن در نهضت‌های پساستعماری در قرن بیستم. اگر منابع مصری یا هندی، که هر دو مستعمره‌ی انگلستان بودند - یکی رسمی و دیگری نیمه‌رسمی - را بخوانید می‌بینید که، در هر دو مورد، در دهه‌ی اول و دوم قرن بیستم مخالفت و مقاومت وجود دارد و تا اندازه‌ای هم واقع‌بینانه است و براساس واقعیت‌های جامعه است، اما افکار دسیسه‌پندارانه غایب است. در قرن بیستم اما در دنیای عرب این پندارها را بیشتر می‌بینیم. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در دولت عبدالناصر در مصر می‌توانیم این مفهوم را خیلی واضح ببینیم. این جالب است که قیومیت فرانسه بر سوریه و لبنان کمتر دسیسه شناخته می‌شود، اما قیومیت انگلستان، به‌ویژه، در فلسطین و نیز در عراق عنصری برای دسیسه‌پنداری است. یعنی هر قدر قدرت امپریالیستی و استعماری دول اروپایی، به‌ویژه، انگلستان وسعت پیدا کرد، همان قدر هم نظریه‌های دسیسه‌پندارانه در قرن بیستم توسعه‌ی بیشتری پیدا کرد. این شاید به دلیل آن بود که انگلستان خیلی مورد توجه بود، زیرا در طول دو جنگ تبلیغات آلمانی بر ضد انگلستان فراوان بود.

اگر به عنوان نمونه انگلستان را با روسیه مقایسه کنیم، چه در دوره‌ی قاجاریه و چه در دوره‌ی پهلوی (یعنی با اتحاد شوروی) همواره این کشور برای ایران خطر بسیار بزرگ‌تری از انگلستان یا، بعدها، آمریکا بود. اما

شگفت‌آور است که این دسیسه‌پنداری‌ها بیشتر متوجه انگلستان بود تا روسیه. بله، درست است که حزب توده از نقطه‌نظر منتقدان و مخالفانش از ایادی دولت شوروی شناخته می‌شد. حتی از ابتدای کار، یعنی از دوره‌ی جنگل هنگامی که احسان‌الله‌خان و همراهانش نهضت جنگل را قبضه کردند و با کمک مستقیم بلشویک‌ها کوشیدند در ۱۹۲۰ جمهوری سوسیالیست ایران را بنیاد گذارند، دسیسه‌پنداری در میان ناظران کمتر شامل حال آنان می‌شد. در سال‌های اخیر نیز که حزب توده پس از انقلاب برای چندی آزادی عمل داشت، کمتر در مظان دسیسه‌پنداری بود. اگرچه این واقعیتی غیر قابل انکار است که حزب توده همواره وابستگی ژرف، چه ایدئولوژیک و چه عملیاتی، با اتحاد شوروی داشت و با دستگاه‌های تبلیغاتی و امنیتی آن ارتباط نزدیک داشت. اگر نگوییم همه، حداقل گروه متنفذ و بزرگی در حزب با اتحاد شوروی همراه بود. باین‌حال در مقایسه با انگلستان باورهای دسیسه‌پندارانه در باره‌ی روسیه خیلی کمتر است و فی‌المثل این تصور عامیانه رایج نیست که زیر ریش آخوندها مُهر اتحاد شوروی خورده است.

افزون بر این روسیه از قرن هجدهم بالای سر ایران نشسته بود و این بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان در قرن نوزدهم تهدیدش برای ایران ملموس‌تر بود. درحالی‌که انگلستان جزیره‌ای بود در دریای شمال و مستعمره‌ای داشت در هند در مجاورت ایران اما هیچ‌وقت تهدید بزرگ نظامی‌ای برای ایران نبود. اگرچه یک بار در ۱۸۵۷ انگلستان ۱۵ هزار سپاهی را در جریان جنگ هرات به ایران گسیل داشت و محمره را بمباران کرد و در نتیجه دولت ایران را وادار به ترک دعاوی مشروع حاکمیتش بر هرات کرد و اجازه داد افغانستانی که ساخته و پرداخته‌ی انگلستان بود شکل نهایی بگیرد و نیز گاهی امثال ظل‌السلطان را به هوس تجزیه‌ی جنوب ایران و تحت‌الحمايگی انگلستان وا داشت. ولی هیچ‌وقت تمایلی به این نداشت که توسعه‌طلبی‌اش شامل جنوب ایران شود و تقریباً هرگز مستمراً این کار را نکرد. البته در سال‌های جنگ اول یک قوای محافظتی به نام پلیس جنوب

(South Persian Rifels) تشکیل داد اما این نیرو در ۱۹۲۱ همراه با نیروی دیگری که در شمال ایران داشت (Norperforce) منحل شد. اما وضعیت در خلیج فارس متفاوت بود زیرا انگلستان خلیج فارس را به قول معروف یک دریاچه‌ی انگلیسی تصور می‌کرد، چون تنها قدرت بزرگ دریایی در آب‌های اقیانوس هند و خلیج فارس بود و ناوگان بزرگ دریایی داشت و تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ هم سیطره‌اش را حفظ کرد. البته به عنوان جمله‌ی معترضه باید گفت که ایران هیچ‌وقت در طول تاریخ جدیدش پیش از دوران پهلوی نیروی دریایی چندانی نداشت. هرچند شاید در گذشته‌ی باستان قدرت دریایی قوی‌ای بوده است، ولی ایرانی‌ها تا آنجا که می‌دانیم در دوران جدید همیشه از دریا ترسان بودند و ناوگان و قدرت دریایی نداشتند. آن ناوگانی را هم که نادر در دوره‌ی کوتاهی با زحمات و با کمک مشاور اسکاتلندی‌اش در خلیج فارس آغاز کرد، پس از مرگش به کلی از میان رفت. آن چه که امروزه امارات خلیج فارس نامیده می‌شود، در آن زمان غالباً مأمّن دزدان دریایی بود که خطرش را هم ایرانیان و هم انگلیسی‌ها و هم مردمان سواحل جنوبی احساس می‌کردند. سلطه‌ی انگلستان خلیج فارس را کم و بیش از شر دزدان دریایی آزاد کرد.

با این حال چون انگلستان برای تأمین منافع خودش از راه دور می‌بایست به دیپلماسی روی آورد و دیپلماسی هم باید عناصر محلی را در اختیار می‌گرفت، این از نظر ایرانیان غالباً یک نوعی جاسوسی و دسیسه‌تلقی می‌شد. این چنین حساسیتی اما در باره‌ی روسیه کمتر وجود داشت. در دهه‌ی ۱۳۳۰، به‌ویژه در نهضت ملی‌شدن نفت، باور به جاسوسی و دست پنهان انگلیس بسیار شایع بود و در روزنامه‌ها و کتاب‌ها مفصل بدان پرداخته می‌شد. کتاب معروفی از اسماعیل رائین با عنوان **حقوق‌بگیران انگلیس در ایران** (تهران، ۱۳۴۷) که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ خیلی خواننده داشت، یکی از چند عنوان غالباً جنجالی بود که در این زمینه به طبع رسید. بی‌تردید بودند کسانی که حقوق بگیرند ولی این هم یکی از خصایص این «تئوری توطئه» است که شما یک پدیده یا مدرکی را مبنا

قرار می‌دهید و بر اساس آن یک تعمیم بزرگ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌دهید. مثلاً چون میرزا ابوالحسن خان ایلچی شیرازی از شرکت هند شرقی حقوق می‌گرفت و این از نظر نویسنده‌ی مذکور حاکی از این است که نه تنها او خائن بوده، بلکه قاجاریه از سر تا پا عامل و نوکر انگلستان بوده‌اند. اگر میرزا آقاخان نوری و برادرش به پشتیبانی دولت انگلستان اتکاء کردند تا به قدرت برسند، این برای راین مستمسکی بود که نه تنها میرزا آقاخان نوری را عامل و جاسوس انگلستان بداند، بلکه به خاطر اینکه او صدراعظم ناصرالدین شاه بوده است، تمامی دیوان قاجاریه و تمامی رجال قاجاریه و تمام دولت قاجاریه را به صورت ضمنی سرسپرده‌ی انگلستان بداند. در عوض راین علاقه‌ای ندارد که اضافه کند که میرزا آقاخان نوری بعد از اینکه به قدرت رسید، در مسئله‌ی هرات عامل بزرگ مخالفت با سیاست انگلستان بود. در جنگ هرات البته این ناصرالدین شاه بود که نیت اصلی برای بازپس گرفتن هرات را داشت و در این امر از خواست دیرین قاجاریه پیروی می‌کرد. هرات نیز مانند تبریز دارالسلطنه‌ی ایران شمرده می‌شد و از دست رفتنش برای دولت قاجاریه سرشکستگی بزرگی بود اما در دو کوشش پیشین برای بازپس گرفتن آن در زمان فتح علی شاه و محمد شاه همواره ناکام مانده بود. میرزا آقاخان نوری عامل اساسی مخالفت با سیاست انگلستان بود، ولی از نظر کسی که به «تئوری توطئه» علاقه دارد، این جزئیات تاریخی مهم نیست، بلکه این امر مهم است که بتواند بر اساس زندگی سیاسی میرزا آقاخان و امثال او یک حکم کلی مبنی بر ضعف ایرانیان در مقابله با عاملیت قدرت خارجی، یعنی انگلستان، صادر کند.

سومین علت برای شناخته شدن انگلستان به عنوان عامل بزرگ و همیشگی در دسیسه‌های پنهانی، تصور قدرت خارج از اندازه‌ای بود که نسبت به این کشور وجود داشت. حتی در دهه‌ی ۱۹۵۰ هنوز انگلستان عامل بزرگی شناخته می‌شد که در بیشتر مسائل جهانی دست داشت و در کار مخالفان دسیسه می‌کرد. اما از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به تدریج این نفوذ ضعیف شد و دیگر حضور چندان مهمی نداشت مگر در دیدگاه ایرانیان. اتفاقاً جک

استراو (Jack Straw)، وزیر سابق امور خارجه انگلستان، از روی مزاح اما به درستی گفته است که دولت انگلستان دیگر هیچ جایی در جهان قدرت چندانی ندارد مگر در مخیله‌ی ایرانیان.

از جانب دیگر مسئله‌ی پیدایش وطن یهود (Jewish Homeland) که در ذیل قیمومیت انگلستان در فلسطین در دهه‌ی ۱۹۲۰ پای گرفت، جریان دیگری برای تقویت پندار دسیسه‌های انگلستان شد (پیش از آن در دوره‌ی عثمانی هم وطن یهودی مطرح بود، ولی ناچیز بود). این اندیشه و به تبع آن پیدایش دولت اسرائیل در ۱۹۴۷ در تضاد مستقیم با هدف اتحاد دول عربی بود. با پیدایش ناسیونالیسم عربی و اتحاد عرب (Pan Arabism)، به ویژه در دوره‌ی ریاست عبدالناصر، مبارزه با صهیونیسم تقویت شد و بالطبع در تبلیغات دول عربی نیز تأثیر عمیقی گذاشت. این تبلیغات را بسیاری در ایران می‌شنیدند، به ویژه روحانیون شیعه که عربی می‌دانستند به «صوت العرب» که تبلیغات ضد اسرائیلی مؤثری داشت گوش فرا می‌دادند. از جانبی چون دولت پهلوی با سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی عبدالناصر در خلیج فارس (و ارجاع به آن با نام خلیج عربی) مخالفت می‌کرد، در طول سال‌های ۱۳۴۰ روحانیون تندرو در قم و نجف که غالباً از دولت پهلوی در لفافه انتقاد می‌کردند، همان انتقادات دنیای عرب از انگلستان را درونی کرده و موردی بر موارد پیشین در باره‌ی دسیسه‌های انگلستان افزودند.

اینکه روح الله خمینی حرف‌هایی از این دست می‌زد، بی‌جهت نبود. وی این انتقادات را می‌خواند و گوش می‌کرد و این‌ها همه در شکل‌گیری این فکر دسیسه در او و هم‌فکران و پیروانش مؤثر بود. البته با پیدایش دولت اسرائیل، این تصورات به مراتب تقویت شد؛ یعنی هر قدر درگیری‌های دول عربی با اسرائیل موجب شکست و سرشکستگی دول عربی شد - چه در جنگ ۱۹۴۸، در قضیه‌ی سوئز در ۱۹۵۶، و جنگ ۱۹۶۷ که از همه دردناک‌تر بود - نظریه‌ی دسیسه بیشتر تقویت شد.

حال اگر کسی بگوید سوای آن چه تا به حال گفته شد، چه عامل یا عوامل دیگری دسیسه‌پنداری را تا به این اندازه در میان برخی ایرانیان محبوب

کرده، آیا پاسخ دیگری می‌توان تصور کرد؟ عده‌ای ممکن است بگویند این از روی نابخردی است یعنی در بخشی از فرهنگ ایران خردورزی ضعیف است. بالاخره این تا یک درجه واقعیت دارد. مثلاً ادبیات عرفانی ایران که در شعر فارسی بسیار حضور دارد، اکثراً خردگرایان است؛ یعنی دائماً از عقل و عقلانی‌بودن انتقاد می‌شود. البته باید افزود که مقصود اهل عرفان از عقل همان عقل دوره‌ی روشنگری (Enlightenment) یا عقلانیت دوره‌ی جدید، آن چنان که ما می‌شناسیم، نبود. عقل برای آنان بیشتر برابر با منطق خشکی بود که براساس آن کلام و شرع اسلامی ساخته شده بود. به همین دلیل نیز در متون ادبی بین مسئله‌ی ریا و ریاکاری اهل شرع با مسئله‌ی خردستیزی صوفیان پیوندهایی می‌بینیم. به همین لحاظ هم مولوی می‌گفت: پای استدلالیان چوبین بود/ پای چوبین سخت بی تمکین بود. با این حال خردگریزی ماورای منطق هم در مولوی و امثال او به کلی غایب نیست. یک نمونه‌ی روشن آن در داستان اعرابی و حکیم در مثنوی است. اینجا اعرابی به خاطر آن که ممکن بود اعتقاد مذهبی‌اش را از دست بدهد، بر خلاف توصیه‌ی حکیم خردمند، راه عقل‌ستیزی می‌پیماید و آگاهانه از روی جهل عمل می‌کند. شگفت آن که مولوی اعرابی را تأیید می‌کند و سخن حکیم را مردود می‌داند.

حتی فردوسی نیز در شاهنامه از خردگریزی بری نیست. اگرچه در آغاز می‌گوید: «به نام خداوند جان و خرد/ کزین برتر اندیشه برنگذرد» و این بی‌تردید متأثر از افکار معتزله است، ولی در داستان‌های شاهنامه غالباً لایه‌ی ضخیمی از فکر قضا و قدر، فکر دهری، و نه اندیشه‌ی مبتنی بر خرد، بر روی داستان‌ها نشسته است که ظاهراً ساخته‌ی فردوسی است. ولی اگر در خود داستان دقت شود، غالباً صبغه‌ی عقلانی-تاریخی خودش را دارد. از دیدگاه یک مورخ می‌شود گفت که مثلاً در داستان سیاوش یا داستان سهراب و یا حتی در داستان فریدون، یک منطق تاریخی در کار است که باعث پایان تراژیک می‌شود. این‌ها را از نظر فرهنگ تاریخی-سیاسی می‌شود بررسی کرد و فرایندهای عقلانی را یافت، ولی چیزی که فردوسی

می‌گوید این است که تنها دست تقدیر و سرنوشت بود که سوگ‌های شاهنامه را، که از آن‌ها به کین یاد می‌کند (مثلاً کین ایرج)، پدید آورد.

ارتباط کاربردی دیگری بین مسئله‌ی اندیشه‌ی دسیسه و مسئله‌ی شهادت هم می‌توان یافت. شهادت همیشه نتیجه‌ی یک شکست است و آیین نیایش شکست در میان ایرانیان بسیار پایدار است؛ نه تنها در شاهنامه بلکه به مراتب آشکارتر در شیعه و به ویژه در روایت‌های ماه محرم. یعنی عنصر اصلی است. اینجا هیچ‌گاه پیروزی ارج نهاده نمی‌شود، بلکه مصیبت شکست و شهادت جایگاه بلندی یافته است. شهادت در واقع راهی برای دور زدن ضربه‌ی کاری شکست است. لذا در فکر دسیسه، شهادت بی‌تأثیر نیست زیرا شکست ناشی از دسیسه‌ی دشمن است که منجر به شهادت می‌شود. حتی در نگاه سکولار نیز نمونه‌هایی از این دسیسه‌ی منجر به شهادت یا شهادت نمادین را می‌توان یافت. مصدق نوعی شهید است به خاطر آن که دسیسه‌ی بیگانه مؤثر افتاده است. شریعتی شهید است زیرا دسیسه‌ی پهلوی او را به نیستی کشانیده است (و البته نه بیماری‌های ناشی از افراط در دخانیات). غلام رضا تختی شهید است به خاطر آن که ساواک او را به کشتن داده است (و نه به خاطر آن که آلام روانی او را به خودکشی واداشت). مصطفی خمینی شهید است نه به سبب بیماری بلکه به سبب دسیسه‌های ساواک زیرا پدرش در برابر شاه و دولت پهلوی ایستاده بود. در اینجا دسیسه‌پنداری میان‌بری‌ست که شهادت را به مصداقی مطلوب و رضایت‌بخش برای مذاق حق به جانب پیروان مبدل می‌کند.

اما ورای علل فاعلی در توجیه دسیسه‌انگاری باید به علل غایی، در اینجا یعنی سوابق تاریخی، نیز نظر داشت و پرسید چرا بسیاری از ایرانیان در دوران معاصر به توطئه‌پنداری معتادند و به جای آن که واقعیت را تا آنجا که ممکن است منصفانه بکاوند و به یک نتیجه‌ی نسبی برسند، همواره تصور می‌کنند که دست پنهانی در کار است؟ اگر منصفانه قضاوت کنیم می‌بینیم حداقل چهار زمینه‌ی لازم برای پیدایش این فکر دسیسه در دوران جدید برای جامعه‌ی ایران مهیا شده است. برای پی بردن به شیوع دسیسه‌پنداری

باید به این نکته توجه کنیم که در قرن بیستم ایران شاهد چهار کودتا یا براندازی سیاسی بوده است.

اول این که موافقت‌نامه‌ی مشهور بین انگلستان و روسیه در مورد مناطق تحت نفوذ که در ۱۹۰۷ امضا شد مصادف بود با اوج انقلاب مشروطه. بی‌جهت نبود که در ۱۹۰۸ محمدعلی شاه و همدستانش با پشتیبانی لیاخوف، سرکرده‌ی قوای قزاق که روس‌ها پشتیبانش بودند و شاید در خفا از سن پترزبورگ نیز دستور می‌گرفت، مجلس را بمباران کرد، برخی مشروطه‌خواهان را نابود و مشروطه را تعطیل کرد. اندکی بعد در اواخر ۱۹۱۱ انگلستان و روسیه مشترکاً به ایران اولتیماتوم دادند و مجلس دوم هم تعطیل شد و جریان بیرون کردن شوستر و قضایای مربوط به آن به وقوع پیوست. همه به‌وضوح می‌دیدند که چطور دو قدرت بزرگ همسایه در برابر سرنوشت سیاسی ملت ایران با بی‌شرمی تمام مانع ایجاد کردند. این دوره‌ی خیلی دردناکی است. البته این روزها بسیاری از ایرانیان این ماجرا را فراموش کرده‌اند، چون چندان اهل مطالعه‌ی تاریخ نیستند.

دوم آن که سال ۱۲۹۹ خورشیدی برابر ۱۹۲۱ میلادی ایران شاهد رویداد اساسی دیگری بود، جریانی که از همان روز «کودتای ۲۴ حوت ۱۲۹۹» نامیده شد و در ذهن اکثر ایرانیان یک حادثه‌ی بزرگ تاریخی تلقی شد زیرا دولت قاجاریه که در ۱۷۸۵ به قدرت رسیده بود و تا ۱۹۲۵، یعنی زمان عزل احمدشاه و پایان قاجاریه، بر سر کار بود با کودتایی پایان پذیرفت که بی‌تردید با پشتیبانی نمایندگان انگلستان پای گرفت و رضاخان در آن نقش اساسی داشت. در اذهان مردم ایران این تحول با قدرت و نفوذ انگلستان پیوند نزدیکی داشت که چندان هم دور از واقع نبود. اما آنچه بدان کمتر توجه می‌شود این نکته‌ی اساسی است که تقریباً پس از روی کار آمدن رضا خان، و سپس رضا شاه، همواره با استقلال رأی در برابر نمایندگان دولت انگلستان پایداری می‌کرد اگرچه می‌کوشید منافع آن دولت، از جمله سیطره بر صنعت نفت ایران، را ملحوظ دارد. اما دسیسه‌پنداری درباره‌ی ظهور رضا شاه که او را آلت فعلی در دست انگلستان می‌شمرد کاملاً غافل از

این نکته‌ی اساسی است که در وضعیتی که ایران در اشغال نظامی انگلستان بود هیچ مقامی نمی‌توانست بدون رضایت و همکاری انگلستان، به ویژه افسران قشون اشغالی، تغییری در اوضاع کاملاً بحرانی و ورشکسته‌ی ایران پدید آورد.

مورد سوم، رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سقوط دولت دکتر مصدق، پایان درگیری بر سر ملی شدن صنعت نفت در جهت منافع شرکت‌های بزرگ نفتی غرب، سرکوب حزب توده، پایان دوران آزادی نسبی مطبوعات و آزادی نسبی بیان و البته قدرت‌یابی محمد رضا شاه پهلوی با تکیه به پشتیبانی آمریکا و انگلستان بود. اما شاید مهم‌تر از همه احساس ناکامی ملیون و روشنفکران بود که در دهه‌های بعد تشدید شد و وجوه تازه‌ای به خود گرفت.

از سوی دیگر، ایران در قرن بیستم دو بار اشغال نظامی شد: در جنگ جهانی اول بین سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸ نیروهای روسیه از شمال و قوای انگلیس از جنوب حضوری محسوس و مخرب در روال سیاست، اقتصاد و اجتماع ایران داشتند. دو دهه پس از آن نیز بار دیگر در جنگ جهانی دوم ایران در اشغال نظامی اتحاد شوروی، انگلستان و، به صورت محدودتری، ایالات متحده درآمد. طبعاً این هر دو مورد آگاهی بسیار بدبینانه و تاریکی درباره‌ی «بیگانه» به ایرانیان عرضه کرد و نظیر سه کودتای مذکور، در درازمدت زمینه را برای نسبت دادن هر تحول عمده‌ای به آمال سوء قدرت‌های خارجی و مقاصد شرارت‌آمیز آنان تقویت کرد زیرا هم وقوع سه کودتای ۱۹۰۸، ۱۹۲۱ و ۱۹۵۳ و هم دو دوره جنگ‌های جهانی، ایران را بی‌اختیار به ورطه‌ی سیاسی، بحران اقتصادی و مالی انداخت.

زندگی روح الله خمینی نمونه‌ی خوبی از این دوره‌ی بحرانی‌ست. او متولد سال ۱۹۰۲ در خمین است یعنی کم و بیش مرادف با آغاز انقلاب مشروطه. در جوانی، که طلبه بود، در روستای خودش پیامدها و عواقب انقلاب مشروطه را تا حدی تجربه کرد. خاطرات برادر خمینی، آیت‌الله پسندیده، نشان می‌دهد که در دوران کودکی خمینی در محیط پرآشوب

خمین چه می‌گذشته است. در منازعه‌ای که بین یاغیان محلی در جریان بود پدرشان کشته شد. با این حال دشمن بزرگ روح الله گویا از همان ایام جوانی رضاخان بوده است زیرا او روی کار آمدن رضاخان را در ۱۲۹۹ و پیدایش سکولاریسم در دوران پهلوی را تجربه کرده بود. تا اینجا دو تجربه‌ی بزرگ را از سر گذرانده بود. بعد از این‌ها، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را هم دید. این سه رویداد بزرگ شاید بیش از هر چیزی او را به سوی دسیسه‌باوری جذب کرد. سوای این‌ها، او در باره‌ی تأسیس اسرائیل و جنگ‌های اعراب و اسرائیل و همچنین جنگ استقلال الجزیره و دیگر موارد مشابه هم می‌خواند و دنبال می‌کرد. پس جای تعجب نیست که کتاب **حکومت اسلامی** او از همان ابتدا به‌وضوح دسیسه‌باور بود: بیگانگان آمدند و نقشه کشیدند و منابع ما را یافتند و غارت کردند؛ یهودیان علیه ما دسیسه‌چینی کردند و نظایر اینها.

در مقدمه‌ی کتاب **حکومت اسلامی (ولایت فقیه)** با برداشتی کاملاً دسیسه‌پندارانه از این نوع مواجه هستیم اما در نیمه‌ی دوم با استدلال‌هایی واضحاً فقهی مواجه هستیم که البته رنگ سیاسی گرفته است. این دو جزء کتاب با هم منافات دارند و به نظر می‌رسد این مقدمه پس از جمع‌آوری تقریرات فقهی بدان اضافه شده و در بیروت در سال ۱۹۷۰ برای اولین بار به چاپ رسیده است. البته آرای اصلی نظریه‌ی ولایت فقیه در این کتاب را خود خمینی مطرح کرده بود ولی اشاره‌های اول کتاب به یهودیان و منابع تاراج‌شده‌ی ایران را بعید نیست از دیگر اسلام‌گرایان تندرو وام گرفته باشد زیرا مسائلی از این دست بین کسانی که به توهم توطئه باور داشتند رایج بود. البته نظایر خمینی فراوان بودند و صرف نظر از این که مخالف یا موافق شاه و سلسله پهلوی باشند، بسیاری از اعضای نسلی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در سنین ۶۰ و ۷۰ سالگی بودند و این رویدادها را دیده بودند، این زمینه برایشان فراهم بود که چنین باوری پیدا کنند که دسیسه‌ی بیگانگان در شکل‌گیری ساختار سیاسی ایران مؤثر بوده است و سیاست ایران به طوری پیش می‌رود که منافع بیگانگان تضمین شود.

در مقیاس وسیع‌تر، در دوران جدید زمینه‌ها و پایه‌ها برای دسیسه‌باوری با رشد ناسیونالیسم تشدید شد. نظریه‌های ناسیونالیستی در خارج از محیط اروپا در قرن بیستم غالباً همراه با نظریه‌ی پسااستعماری (postcolonial) همراه بود. عناصر مهم این نظریه، جدا کردن خود ملی از دیگری استعماری، تأکید بر هویت ملی و پافشاری در حفظ استقلال و تمامیت ارضی بود. این عناصر تمایز بین «خود» و «دیگری» را تقویت می‌کرد و در نتیجه، دامنه‌ی متهم کردن مخالفان سیاسی و قومی، اعم از فرد یا گروه، و انگ بی وطنی، نوکری بیگانه، و خیانت به ملت و نظایر آن بیشتر شده و بازار دسیسه‌باوری گرم‌تر می‌شد. در دوره‌ی پیشامدرن، یا حتی در قرن نوزدهم، خیلی سخت‌تر می‌شد گفت که کسی به مملکتش خیانت کرده یا جاسوس و عامل دسیسه بوده است، به این دلیل که حد و مرز دقیقی بین ملیت‌ها و کشورها هنوز مشخص نشده و مفهوم ملیت هنوز پخته نشده بود. به همین دلیل، کسی نمی‌توانست به‌طور مشخص خودش را از بیگانه جدا کند. البته براساس مفاهیم اسلامی «خود» مسلمان از «بیگانه»ی کافر جدا بود اما این جدایی کمتر شکل سیاسی و ملی به خود می‌گرفت. تنها در عالم نظر، دارالایمان از دارالکفر متمایز بود. اگر هم این تمایز عملی می‌شد، جنبه‌ی سیاسی‌اش بیشتر نادیده گرفته می‌شد. از افراد و گروه‌های ملحد و کافر که بگذریم، اقلیت‌های مذهبی حقوق و جایگاه مشخصی، اگرچه فرودست و نازل‌تر از مسلمانان، برای خودشان داشتند.

نکته‌ی مهم دیگر در رشد دسیسه‌پنداری ضعف سنت تاریخ‌نگاری جدید ایران بود. البته فقر تاریخ‌نگاری را نمی‌توانیم به همه‌ی تاریخ‌نگاران معاصر نسبت دهیم زیرا برخی در نسل‌های پیشین نظیر حسن پیرنیا، نصرالله فلسفی، عباس اقبال، عبدالحسین زرین‌کوب و ایرج افشار نقش مهمی در تاریخ‌نگاری تحقیقی در ایران داشته‌اند، ولی سوای اقبال و افشار کمتر محقق‌ی به دوره‌ی جدید می‌پرداخت. یک علت عدم رشد، حضور دولت آمرانه‌ی پهلوی بود که اجازه نمی‌داد کسی واقعیت‌های تاریخی دوره‌ی معاصر را بی‌طرفانه و خالی از حب و بغض بررسی کند. در واقع تاریخ قرن

بسیستم برای تاریخ‌نگاران نوعی منطقه‌ی ممنوعه بود. مثلاً اجازه نداشتند بیشتر از چند سطر درباره‌ی نهضت ملی‌شدن صنعت نفت بنویسند و یا «قهرمانان» انقلاب مشروطه تنها محدود به ستارخان و نظایر او بودند. تنی چند نیز از مورخین غیرحرفه‌ای بودند که کارشان بسیار به شائبه‌های شخصی و باورهای دسیسه‌پندارانه آغشته بود. از آن میان محمود محمود درباره‌ی روابط ایران و انگلستان، خان ملک ساسانی در باره‌ی دوره‌ی قاجار، اسماعیل راثین درباره‌ی فراماسونری در ایران و بسیاری جریانات و شخصیت‌های دوران مشروطه و پسامشروطه، ابراهیم صفائی در باره‌ی قاجاریه و مشروطه، حسین مکی در باره‌ی دوران رضاشاه و رویدادهای دوران جنگ دوم و پس از جنگ، و تا اندازه‌ای مهدی قلی مجد در باره‌ی وقایع جنگ اول و پیامدهای آن، مهدی بامداد مؤلف پنج جلد تاریخ رجال قاجار و مشروطه و حتی فریدون آدمیت (که صاحب آثار ارزشمندی درباره‌ی دوران قاجار و مشروطه نیز هست)، درباره‌ی جریانات دوران قاجار و پهلوی گرفتار تعصبات و توهمات بسیاری بودند. در این روایت‌ها کم و بیش دسیسه‌های دولت انگلستان عامل اساسی در نقصان‌ها، سقوط‌ها و گرفتاری‌های سیاسی و اقتصادی و حتی فرهنگی به حساب می‌آمد در حالی که غالباً توجه کمتری به جریانات داخلی و اختلافات درونی در جامعه و سیاست ایران داشتند.

البته کتاب‌های مستقل‌تری مثل ۵۰ سال نفت ایران از مصطفی فاتح و یا تاریخ ملی‌شدن صنعت نفت ایران از فؤاد روحانی که مربوط به دوره‌ی پیشین بود، چاپشان یا محدود بود یا اجازه چاپ مجدد نمی‌یافتند. پیش از انقلاب ۱۳۵۷ اصولاً کسی نمی‌توانست بی‌طرفانه درباره‌ی ظهور رضاشاه بنویسد؛ به‌خصوص در دانشگاه‌ها که در سیطره‌ی دولت بود (و هنوز هم هست) کار تحقیقی در این زمینه‌ها نایاب بود. بسیاری از تاریخ‌نگاران دوره‌های اخیر در دانشگاه‌های ایران با قدرت‌های خودکامه‌ای مواجه بوده و هستند که اصولاً مانع از بیان و تحلیل رویدادهای تاریخی، به آن صورت که باید، بوده و هستند. البته بعد از انقلاب ۱۳۵۷، کسانی مثل محمد علی

موحد در خواب آشفته‌ی نفت یا غلامرضا نجاتی در جنبش ملی‌شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که هر دو از زمره‌ی غیردانشگاهیان‌اند، آزادی بیشتری در نگارش داشتند.

سوای تاریخ‌نگاران دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، دسیسه‌پنداری در میان روشنفکران و رجال سیاسی از تندروترین جناح چپ تا تندروترین جناح راست چون بیماری لاعلاجی است که درمانی برایش متصور نیست. اصولاً به نظر می‌آید که تصور قربانی شدن در برابر منابع قدرتمند بیگانه امر آسایش‌بخشی است؛ یعنی سلب عاملیت و مسئولیت از خود و واگذاشتن سرنوشت به عهده‌ی فردی یا قدرتی مرموز و مختار. از جمله توهماتی نظیر این که انقلاب مشروطه «کار انگلیسی‌ها» بود زیرا می‌خواستند نفت ایران را «تاراج کنند» و برای این که مانعی در کارشان نباشد، راه آشوب و دسیسه را برگزیدند و انقلاب مشروطه را برپا کردند. البته این استنباطات توهم‌آمیز حتی از ابتدایی‌ترین آگاهی‌های تاریخی عاری بود. به عنوان نمونه نخستین اکتشاف نفت ایران در پایان ۱۹۰۸ بود یعنی بیش از دو سال پس از آغاز انقلاب مشروطه. علاوه بر آن شرکت داری که امتیاز اکتشاف و استخراج نفت را داشت، و رینولدز مهندس اکتشاف در مسجد سلیمان، تا مدت‌ها تردید داشتند که اصولاً این میدان نفتی تا چه اندازه سودبخش است و پس از کوشش‌های ناکام پیشین در صدد بودند که اصولاً اکتشاف را در غرب و جنوب غرب ایران رها کنند. وانگهی در سال‌های آغاز قرن بیستم یعنی تا زمان استقرار لشکر جنوب در خوزستان در ۱۹۲۵ میلادی برابر ۱۳۰۳ خورشیدی، یعنی دو دهه پس از انقلاب مشروطه، دولت مرکزی در تهران اصولاً سلطه و نظارت چندانی بر خوزستان نداشت و اگر هم اندک حضوری داشت، به سبب ورشکستگی مالی که با آن مواجه بود تمایل کامل به استخراج نفت و دریافت سهم داشت و دلیلی برای مخالفت تخیلی با حضور انگلستان نداشت. بدین ترتیب انگلستان لازم نبود برای تسهیل کار استخراج نفت به دنبال دسیسه باشد.

با این حال نقصان یا فقدان آگاهی تاریخی به ویژه در نزد عامه کماکان

به صحت چنین آرایشی از آن روی پای می‌فشارد که به اصطلاح اثبات کند که انقلاب مشروطه کنشی ایرانی نبوده و اصالت ندارد و دسیسه‌ی دولت انگلستان بوده است. یعنی اگر هم انقلابی در کار بوده است ایرانیان در آن تنها از جانب اربابان انگلیسی ایفای نقش می‌کرده‌اند و الا از روز ازل ایرانی هیچ‌کاره بوده و تنها فرمانبرداری می‌کرده است. این خودحقیرشماری تا به امروز هم به درجات حتی در میان تحصیل‌کردگان شایع است. حتی اگر اینان در حوزه‌ی حرفه‌ای خودشان غالباً عاقلانه عمل می‌کنند، اما چون به مسائل تاریخی می‌پردازند، نه تنها خود را صاحب‌نظر می‌دانند بلکه رسم حزم و خرد را کنار گذاشته به شیوه‌ی مرضیه‌ی دسیسه‌پنداری روی می‌آورند. ظاهراً این توهومات آرامش‌بخش است و راه را در برابر معضلات تاریخی می‌گشاید و از قائلان به این تخیلات سلب مسئولیت می‌کند.

امروزه نیز بسیاری از ایرانیان، اعم از درون‌مرزی یا برون‌مرزی و فارغ از اینکه طرفدار چپ و یا سلطنت‌طلب و یا بی‌طرف باشند، علت‌العلل وقوع انقلاب ۱۳۵۷ را قدرت‌های خارجی و حاصل نقشه‌های شوم آنان با هدف عقب‌نگاه داشتن ایران می‌دانند و گویی هیچ نقش و یا مسئولیتی برای ایرانیان جز بندگی و یا جاسوسی و یا نوکری بیگانگان و یا نادانی قائل نیستند. در این راستا همه‌ی گناهان به گردن بیگانگان است و سهم ایرانیان یا بندگی است یا حماقت. در نتیجه هیچ نوع نگرش تاریخی نیز در کار نیست. نه خودکامگی و سیاست‌های سانسور و سرکوب دوره‌ی پهلوی را عاملی در زوال و سقوط محمد رضا شاه می‌دانند و نه اصولاً به پیدایش و ماهیت و تحول جریان‌های انقلابی باور دارند. اینجا هم نظیر انقلاب مشروطه این توهم رواج داشت (و هنوز هم پس از ۴۵ سال پایدار مانده) که حتماً دست بیگانه سبب «بدبختی و فلاکت» ایران شده است زیرا این قدرت‌های مرموز غربی هم‌عهد شده بودند (غالباً در کنفرانس گوادلوپ در ۱۹۷۹) تا شاه را که مانعی برای دست‌اندازی آنان به منابع نفتی ایران بوده است از میان بردارند و به جای او یک آخوند مرموزی را که بی‌تردید دست‌نشانده و نوکر انگلستان یا آمریکاست (هیچ‌گاه دقیقاً معلوم نیست کدام یک) بر

سر کار آورند. این نظریه‌ی توطئه البته مستند بر هیچ مدرک و یا گزارشی نیست و صرفاً ساخته و پرداخته‌ی شایعات و استنباطات شگفت‌آور اما به کلی بی‌مأخذ است.

طرفه آن که هم محمد رضا شاه پهلوی و هم روح الله خمینی و هم بسیاری از هواداران‌شان در هر دو جناح و هم بسیاری از رهبران و هواداران جریان‌ات چپ از حزب توده تا چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق از این باورهای دسیسه‌پندارانه بری نیستند. منتها آنچه که در میان اینان از یک جریان تا جریان دیگر متفاوت است، هویت مرموز این قدرت بیگانه است. محض نمونه شاه در کتاب **پاسخ به تاریخ خود** (که اندکی پیش از مرگ نگاشته) همین شرکت‌های بزرگ نفتی را عامل سرنگونی خود می‌داند ظاهراً به خاطر آن که وی منابع نفتی ایران را ملی کرده بود (البته برای سومین بار). خمینی هم با الهام از علی شریعتی و نظایر او «شیطان بزرگ» و دیگر «جهانخواران» را سرزنش می‌کند و انگشت اتهام او به سوی آمریکا و انگلستان و هم‌دستان‌شان در منطقه‌ی خاورمیانه است. جریان‌ات چپ هم که از قدیم «سرود یاد مستان» می‌دادند البته «یانکی امپریالیسم» را برادر «شیر پیر استعمار انگلستان» می‌دانند که بر ایران دست انداخته و «اردوگاه امپریالیسم» را مسبب جنایات و استثمار و بندگی «خلق‌های ایران» می‌شمارند.

هیچ یک از این جریان‌ات مسئولیت اصلی را بر دوش خود و یا حتی مخالفین خود نمی‌نهند بلکه در نهایت ایرانیان را ذلیل و بازیچه‌ی قدرت‌های بزرگ می‌دانند و همواره در جستجوی «دیگری» هستند تا «گناه» وقوع انقلاب ۱۳۵۷ و فرایندهای سهمگین و خونبار آن را به عهده‌ی او گذارند. در واقع یکی از کارکردهای مهم دسیسه‌پنداری سلب مسئولیت برای رسیدن به آرامشی مجازی است. نظیر پدیده‌ی «شهادت‌پروری» اینجا دسیسه‌پنداری هم، به صورتی دیگر، همان مظلوم ماندن و قربانی شدن را القا می‌کند. به عنوان نمونه برای بیشتر ایرانیان دشوار است بپذیرند که شکست دولت محمد مصدق در دوران نهضت ملی‌شدن صنعت نفت حداقل تا اندازه‌ای

به سبب آن بوده که جامعه‌ی ایران پس از دوران حکومت آمرانه‌ی رضاشاهی در سال‌های جنگ دوم و پس از آن، یعنی بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، گرفتار بحران‌ها و آشوب سیاسی بزرگی بوده که دعوای با شرکت نفت ایران و انگلیس تنها جزئی از آن است. دولت مصدق، که البته با حسن نیت و صداقت در صدد تحقق بخشیدن به خواست ملی‌شدن صنعت نفت ایران بوده است، به ویژه پس از رویدادهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با مشکلات عمیقی دست به گریبان بود که حداقل بخشی از آن متوجه مصدق و همگنان او بود. سقوط او نیز تنها به دلیل این نبود که قدرت‌های خارجی بر ضد او توطئه کرده بودند. در نتیجه این روایت آسان‌پذیر و رایج که سقوط دولت او به خاطر یک کرمیت روزولتی بود که از جانب سازمان CIA از آمریکا آمد و یک میلیون دلار هم با خودش آورد (و ظاهراً مقداری از آن را برگرداند) و با همدستی «اینتلیجنت سرویس» انگلستان کار او را ساخت، باز هم مآلاً ناظر به همان پنداری است که ایرانیان را بی‌حمیت و فاقد کنش می‌نمایاند. در مقابل ضعف‌های ساختاری دولت مصدق نادیده انگاشته شده و خطاهای او در تصمیم‌گیری و ابزار او در پرداختن به کار حکومت کم‌رنگ جلوه داده می‌شود. گویی همه‌ی امور مملکتی بر وفق مراد می‌گشته است و مشکلاتی چون منازعه بر سر قدرت، تبلیغات و تزویرهای حزب توده در لجن‌مالی مصدق و همراهانش، تشنج و سرکشی در میان ایلات، نارضایتی‌ها در میان امرای ارتش، مخالفت‌ها و درگیری با دربار و به ویژه اختلافات مصدق با شاه، تنش‌ها در داخل مجلس و انتقادهای تند در مطبوعات در میان نبوده است. شاید بتوان گفت که به احتمالی اگر هم کودتایی در مرداد ۱۳۳۲ رخ نمی‌داد، دولت آسیب‌پذیر مصدق به زودی به خاطر خطاهای متعدد او در مقام نخست‌وزیر به سقوط می‌انجامید. زیاده‌روی‌هایی چون بستن اجباری مجلس سنا، برکناری اعضای دیوان عالی کشور، فراندم و تمديد اختیارات اضطراری، درگیری با شاه در مسئله‌ی ریاست بر ارتش، ناپایداری انتصابات وزارتی و دیگر مقامات و ترمیم مکرر کابینه، موقعیت مصدق را بسیار متزلزل ساخته بود. در این وضعیت صرف این نکته که

کودتای ۲۸ مرداد علت اصلی در سقوط دولت او بود، ناقص و دور از واقعیت تاریخی است. اگرچه باید افزود که عوارض ناشی از کودتا بسیار وخیم‌تر از صرف سقوط مصدق و بازگشت شاه بود اما اگر صرفاً به سقوط دولت مصدق بنگریم جای پای دسیسه‌پنداری آشکار می‌شود.

در سال‌های پس از ۱۳۳۲ تشدید جریان بهائی‌آزاری به نحو مشخص‌تری زمینه‌های رشد دسیسه‌پنداری را آشکار ساخت که نهایتاً با وقوع انقلاب ۱۳۵۷ و پیدایش جمهوری اسلامی به اوج خود رسید. این نمونه‌ی روشنی از یکی از وجوه مهم دسیسه‌پنداری است که گروه مشخصی یعنی بهائیان (که از نظر اجتماعی و طبقاتی گروهی متنوع‌اند) را در جامعه هدف اتهامات کاملاً واهی قرار داده و ایشان را ساخته و پرداخته‌ی «استعمار» و دشمن خانگی اسلام می‌شمارد. این اتهامات که در آغاز کار ساخته و پرداخته‌ی علمای شیعه بود و به تدریج در میان هواداران ایشان رواج بیشتری یافت، روشنگر سیر تحول در دسیسه‌پنداری بهائی‌ستیزانه از شکل مذهبی به شکل سیاسی است.

از سال ۱۲۶۰ هجری قمری برابر ۱۸۴۴ میلادی که آغاز نهضت بابیه در ایران است تا امروز، کم و بیش می‌توانیم سه دوره‌ی بابی‌ستیزی و سپس بهائی‌ستیزی را مشخص کنیم. در مرحله‌ی اول، علمای شرع سید علی محمد باب را تکفیر کرده و پس از بالا گرفتن منازعات در قلعه‌ی شیخ‌طبرسی و زنجان و دیگر جاها بابیان را کلاً ملحد و مهدور الدّم دانستند. علت الحاد بابیان از نظر اهل اجتهاد این بود که ایشان محمد را خاتم همه‌ی انبیاء شناخته و در عوض باب را مظهر ظهور تازه‌ای می‌دانستند که دور اسلام را به پایان آورده و دور جدیدی در نبوت را آغاز کرده است. نخستین ردّیه در ۱۲۶۱ برابر با ۱۸۴۵ به قلم حاجی محمدکریم‌خان کرمانی شیخی صریحاً رأی به الحاد باب و بابیان داد. پس از او دیگر اهل اجتهاد نیز تا چندین دهه فتوای الحاد بابیه را پی‌درپی تأیید کردند.

در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم می‌بینیم که دیگر تنها مسئله رد اعتقادی بابیان نیست بلکه اتهامات اخلاقی هم بدان افزوده شده و با پیدایش آیین

بهائی این جنبه تأکید بیشتری یافته است. با آغاز قرن بیستم اهل شرع که بهائیان را خطر بزرگی در برابر خود می‌دیدند، برای تیره‌نمائی چهره‌ی ایشان مثلاً می‌گفتند به رغم ظاهر آراسته، بهائیان فاسدالاخلاق‌اند؛ مؤمنین را به مجالس خود می‌برند و در جای آنان چیزی می‌ریزند و آنان بهائی می‌شوند. بدین ترتیب وجوهی از اخلاقیات بهائی نظیر درستکاری و نیک‌نفسی که بدان شهرت داشتند و مورد تمجید دیگران بودند، به‌عکس جلوه داده می‌شد.

از دیگر این بدآموزی‌ها یکی نیز زنده کردن تهمت اباحه بود بدین معنی که بهائیان هیچ نوع محدودیت جنسی‌ای ندارند و همان فرقه‌ی «چراغ‌خاموشان» قدیم هستند. وقتی به محفلشان می‌روید، چراغ‌ها را خاموش می‌کنند و هرکسی می‌تواند با هرکسی هم‌خواه شود. اگر بخواهیم از دیدگاه فرویدی دلیلی برای این نوع تهمت‌ها بیابیم، شاید نسبت دادن این تصورات واهی جنسی به بهائیان همانا حضور این نوع وسوسه‌ها و کشش‌های ممنوع جنسی در جامعه بود که از این راه بروز می‌کرد. البته سابقه‌ی تهمت اباحه بسیار قدیمی است که آغاز آن به یهودیان در امپراتوری روم باستان برمی‌گردد که شاید این به خاطر امتناع یهودیان از نیایش امپراتوران ایزدی‌شده بوده است. پس از پیدایش مسیحیت از همان قرون اولیه تهمت اباحه به مسیحیان اولیه هم در امپراتوری روم بسیار شایع بود و محافل نهانی آنان در گورستان‌های زیرزمینی (catacomb) دلیل محکمی برای اثبات این ادعا عنوان می‌شد. در دوران اسلامی نیز اطلاق این اتهام به فراکیشان شایع بود از جمله به اسماعیلیه‌ی الموت و گاهی اوقات نیز به پیروان اهل حق (یارسان). هرکس که فراکیش بود و متعارفات شرعی را نمی‌پذیرفت، نامزد این چنین انگی بود.

در دهه‌های پس از ۱۳۲۰ روایت سومی شکل گرفت که البته ریشه در سال‌های پیشین داشت. در این روایت بیش از هر چیز آیین بهائی به عنوان یک دسیسه‌ی سیاسی و بهائیان غالباً به عنوان جاسوسان و عوامل قدرت‌های بیگانه جلوه داده می‌شدند. تا پیش از این هیچ نوشته یا حتی اشاره‌ای حاکی

از این نوع اتهام در دست نیست. شاید اولین نمونه همان خاطرات جعلی پرینس کنیاز دالگورکی (Kiniaz Dalgrouky) است که به نظر می‌آید ریشه‌ی اولیه‌ی این نوع اتهام سیاسی است. نگارنده‌ی این خاطرات جعلی گویا شیخ ابراهیم زنجانی است که خود از منتقدان روحانیون شیعه بود و چهره‌ی مدرنی داشت. یعنی آخوند سنتی‌ای نبود. وی قاضی محکمه‌ای بود که شیخ فضل‌الله نوری را در ۱۹۰۹ پس از پیروزی ملیون و فتح تهران به اعدام محکوم کرد. این خاطرات جعلی در شیوه‌ی بهائی‌ستیزی تحول بزرگی پدید آورد و برای دهه‌ها ذهن ایرانیان را، از جمله روشنفکران و حتی مورخین را، به خود مشغول داشت و چه بسا که امروزه هم در پس ذهن بسیاری پایدار مانده است.

ما در اینجا تنها به شرح مختصری از این روایت مضحک و در عین حال بانفوذ می‌پردازیم (شرح مفصل‌تر را می‌توان از جمله در مقاله‌ی مینا یزدانی یافت)^۱. دالگورکی تصویر شده در این حکایت مأمور روسی است که پنهانی از جانب تزار به عنوان مترجم «سفارت» روسیه و سپس به عنوان «سفیر» (در آن هنگام وزارت مختار بود و نه سفارت) به ایران روانه می‌شود تا با اختراع آیین تازه‌ای بین مسلمانان تفرقه افکند. این مترجم که بیشتر به ماجراجویان رمان‌های عامیانه‌ی حوالی ۱۹۳۰ چون آرسن لوپن و پروفیسور موریارتی (در شرلوک هلمز) و نظایر آنان شباهت دارد تا وزیر مختار اشراف‌زاده و بسیار متکبر روسیه در ایران در سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰، موفق می‌شود با اسلام آوردن قلابی در عتبات (کربلا و نجف) ابتدا ملاحسین بشرویی و باب را به پیدایش آیین بابی وادارد و سپس در تهران میرزا حسین علی نوری، یعنی بهاء‌الله را به پیوستن به ایشان ترغیب کند. در پایان نیز می‌گوید حالا که ما به اینان دیگر نیازی نداریم، ایشان را به انگلیس‌ها وامی‌گذاریم تا از آنان در کار استعمار ایران بهره‌برند.

۱. مینا یزدانی، «اعترافات دالگورکی: قصه‌پردازی و هویت‌سازی»، ایران‌نامه، سال ۱۳۸۷، شماره‌ی ۴، صص ۴۹۹-۵۲۲.

از نظر تاریخی از چند زاویه‌ی گوناگون این «خاطرات» با پندار توطئه‌پردازی پیوند خورده است اگرچه همگی اجزاء و عناصر آن آشکارا مضحک است. یعنی صرفاً ساختگی نیست، بلکه مطالبی را کنار هم چیده است که برای کسی که اندک درکی از تاریخ دارد بسیار کودکانه است. معلوم نیست پیدایش بابیه قرار است کدام منافع روسیه را پیش ببرد و چرا از ابتدای کار این دالگورکی به فکر این کار افتاده است و معلوم نیست چرا این دست‌پروردگان روسیه دو دستی به انگلیسی‌ها، یعنی رقبای بزرگ امپراتوری روسیه، تحویل داده شده‌اند. به نظر می‌آید که نویسنده، شیخ ابراهیم زنجانی یا هر شخص دیگری، شاید چیزی که در باره‌ی گزارش‌های پرنس دالگورکی واقعی شنیده بوده (که تاریخ‌نگار روس، ام. اس. ایوانف در ۱۹۳۹ در اتحاد شوروی در ضمائم کتابش درباره‌ی تاریخ بابیه آورده بود). این ۲۵ گزارش، نگاشته بین سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۵۲، حاکی از آن بود که دالگورکی حبس باب را در قلعه‌ی ماکو در مرز قفقاز برای روسیه اسباب نگرانی می‌دانسته و از دولت ایران خواسته بود تا باب را به محبس دیگری ببرند. در روسیه‌ی آن زمان رواج نهضت‌های نیهیلیستی و آنارشستی ظاهراً دالگورکی را به این فکر انداخته بود که بابیان نیز چیزی شبیه آن گروه‌های انقلابی هستند و حضور سید باب در مجاورت قفقاز، که به وجود افکار رادیکال شهره بود، خطرناک است. افزون بر این شاید در حوالی ۱۹۴۰ شیخ ابراهیم در زنجان چیزهایی در باره‌ی آرای برتری نژادی و به ویژه نژاد آریایی از مبلغان ایرانی و فرنگی‌ای چون آلمان‌ها شنیده بود و این در ذهن داستان‌پرداز او (وی صاحب رمان‌های دیگری نیز هست) با آراء بهائی‌ستیزانه‌اش پیوند یافته و نتیجه‌ی آن، خاطرات کذائی دالگورکی شده است.

در هر حال این «خاطرات» نمونه‌ی خوبی از چگونگی پذیرش و رشد یک روایت جعلی در محیط مساعد است. حتی تاریخ‌نگار مشهوری مثل فریدون آدمیت، که آشکارا با بهائیان خصومت می‌ورزد، در نخستین چاپ کتاب **امیرکبیر و ایران** در ۱۳۲۷ تصور می‌کرد که این خاطرات دالگورکی واقعی است و مفصل به آن ارجاع داد. البته در چاپ‌های بعدی متوجه شد،

یا دیگران به او گفتند، که این خاطرات ساختگی است معذک از خصوصت او با جنبش باب کاسته نشد و دستاویزهای دیگری برای تحقیر و مسخره‌ی بایبان و بهائیان یافت.

این روایت سوم، یعنی اتهام دست‌نشان‌دگی، در دوره‌ی انقلاب اسلامی عامل اصلی برای آزار و امحای بهائیان شد زیرا دشمنان قدیمی ایشان، یعنی معممین و اهل شرع، بهانه‌ی «سیاسی» تازه‌ای برای کینه‌ورزی سنتی خود یافتند. در واقع دسیسه‌پنداری از نوع سیاسی-ایدئولوژیک آن در خدمت آزار جمعی ایشان در آمد و کشتار، زندان‌های دراز مدت، محرومیت‌های متعدد و تحقیر اعتقادات بهائی در آرا و آثار و کتب درسی جمهوری اسلامی را در پی داشت. بیش از پیش بهائیان به دشمن خانگی‌ای تبدیل شدند که عامل و جاسوس دشمن قدرتمند بیگانه تصویر می‌شد. حال دیگر بهائیان در آن واحد نه تنها انگ جاسوسی انگلستان و آمریکای «جهان‌خوار» را بر پیشانی داشتند، بلکه خوفناک‌تر از آن، به جرم این که عامل صهیونیسم و جاسوس اسرائیل هم هستند به پای دار و جلوی جوخه‌ی تیرباران نیز رفتند. جالب این است که کمتر می‌بینیم در حمله‌های به بهائیان در نسل‌های پیشین از جانب علمای شیعه، حتی خمینی، از این قسم افتراءات سیاسی مشهود باشد. اما در حال حاضر در انتقادات ایشان، به ویژه در میان آخوندهای نسل جوان‌تر که محصول انقلاب اسلامی‌اند، بیشتر و بیشتر باورهای دسیسه‌پندارانه‌ای از این نوع رواج دارد. البته این دسیسه‌پنداری تنها به بهائیان محدود نمی‌شود. بعد از انقلاب اسلامی، کسانی پیدا شدند که نه تنها به همدستی بهائیان با بیگانگان باور دارند، بلکه دیگر اقلیت‌های مذهبی ایران را نیز در این اتهام واهی شریک می‌دانند. نمونه‌ی خیلی آشکار آن شبه‌مورخ ماجراجویی بنام عبدالله شهبازی است که از جمله در کتابش، **زرسالاران یهودی و پارسی**، نه تنها اتهام‌های سرا پا واهی و بی‌مأخذ به یهودیان، زردشتیان و بهائیان وارد آورده است بلکه اصولاً دائرمدار اندیشه‌های کینه‌توزانه و خطرناک خود را همان دسیسه‌پنداری می‌داند و بدان افتخار می‌کند. در این نوع فکر بیمار همه چیز دستخوش اعوجاج

است. زیرساخت توهمات پنهانی بر همه چیز چیره شده و هر کسی با هر سابقه‌ای مستعد خیانت ناشی از دسیسه است.

هامون نیشابوری: فرمودید مسئله‌ی دسیسه‌پنداری شیوع عام دارد. آیا هیچ فرقی بین دسیسه‌پنداری نخبگان و مردم عادی وجود داشته است؟ شاید بتوان گفت که نخبگان در دوران جدید دسیسه‌پنداری را غالباً به عامه‌ی مردم تسری داده و می‌دهند. مقامات دولتی ابزار تبلیغات و به ویژه رسانه را در اختیار دارند و در محیطی که آزادی بیان و آزادی مطبوعات محدود است و یا ابداً وجود ندارد، می‌توانند هر اتهام ناروا و هر توهم باطلی را در قالب یک ایدئولوژی عوام‌فریبانه به مردم بقبولانند. به گفته‌ی مشهور جوزف گوبلز «اگر دروغ بزرگی بگویی و به اندازه‌ی کافی تکرار کنی، مردم بالاخره آن را می‌پذیرند.» در فضای استیصال و ناکامی امکان این پذیرش بیشتر است. یکی از مشخصات فکر دسیسه این است که نه تنها آسان‌ساز بلکه آسان‌پذیر است در عین حال که شگفتی یا شگفتی‌هایی هم در آن وجود دارد. گویی که مخاطب رمزی را دریافته که بر دیگران پنهان است و به مدد آن غالباً می‌داند که چرا این‌قدر موانع و مشکلات در جامعه وجود دارد. حال که او این «حقیقت» را دریافته است، می‌تواند علت همه‌ی مشکلات را بداند؛ گویا اسم اعظمی هست که کلید حلال همه‌ی مشکلات است.

می‌توان گفت که شاید وجود زمینه‌ی اعتقاد به باطن در برابر ظاهر در فکر باطنی یا فراکیشی در ایران، که سابقه‌ای طولانی دارد، استعداد جست و جو برای این معنی پنهانی را بیشتر می‌کند. البته در گذشته کوشش برای دریافت معنی باطنی مثلاً در نزد شیعه‌ی اسماعیلیه، یا صوفیه و یا حروفیان و نقطویان شایع بوده است. به همان میزان هم تخیلات و توهمات عامه در باره‌ی این نهان‌روشان رواج داشته است. حتی در باره‌ی بابیان و بهائیان نیز که در واقع می‌خواستند باطن را به ظاهر بیاورند همین‌گونه تصورات رواج داشته و دارد ولی در مورد اخیر علت‌العلل بهتان و کینه آن است که ایشان دوران شرع اسلام را به پایان آمده می‌دانند و می‌کوشند این «راز» را

به دیگران باز گویند.

جالب است که به اسماعیلیه اشاره کردید. برخی می‌گویند که ایرانیان تفکراتشان به گونه‌ای است که گویا فرویدی یا باطنی‌گرا هستند و اعتقاد دارند که همیشه باید بین سطرها را خواند. حتی در رابطه با امور ساده و سراسر است هم علاقه دارند این ظاهر را کنار بزنند و باطن ماجرا را کشف کنند. به نظر شما چرا این علاقه به فراتر رفتن از ظاهر و کشف باطن تا این اندازه فراگیر است؟

همانطور که اشاره شد، این مسئله‌ی باطنیه دو جنبه دارد. یکی وجه پنهانی آن است که مورد ظن دیگران است و یکی آن که از دیدگاه ایشان همه‌چیز، از جمله قرآن، یک ظاهری دارد و یک باطنی. ظاهرش برای اهل شرع است و باطنش حقیقتی است که خواص، چون اسماعیلیه، بدان واقفند. این فکر جذابی است. شاید بتوان گفت که فکر علمی هم همین گونه پیدا شده است. کسی به یک فکر یا هنجار متعارف نگاه کرده و فقدان را کشف کرده است. مثلاً گالیله گفت که آنچه در ظاهر گردش خورشید به گرد زمین به نظر می‌آید چنین نیست و در باطن این زمین است که گرد خورشید می‌گردد. اما الزاماً اندیشه‌ی علمی همواره مؤید خرداندیشی و کشف باطن در همه‌ی زمینه‌ها نیست و چه بسا که حتی پژوهشگر فرهیخته‌ای نیز دچار فکر دسیسه شود. یعنی این‌ها دو دنیای مجزا از هم‌اند. دنیای علمی کم و بیش همیشه تابع منطق است اما هنگامی که به امور اجتماعی و سیاسی، و به طور کلی معنوی می‌رسد، الزاماً ابزار عقلی را به کار نمی‌گیرد و گاهی گرفتار دسیسه‌پنداری و جست‌وجوی «کاسه‌ای زیر نیم کاسه» است.

سواى دوگانگی ظاهر و باطن، مورد دیگر در باره‌ی دسیسه‌پنداری تحقیر «خود» و بزرگنمایی «دیگری» است. تقی‌زاده در یکی از خطابه‌هایش درباره‌ی انقلاب مشروطه گفته است که به ما می‌گویند: «انقلاب مشروطه کار انگلیس‌هاست. مشروطه یعنی چه؟ اصلاً مشروطه‌ای نبوده است.» او در پاسخ می‌گوید ما در مجلس بر سر هر مورد قانون اساسی گفتگو و گاهی منازعه کردیم. در تأیید این گفته، شما اگر مذاکرات مجلس اول را بخوانید،

سر هر یک از مواد قانونی مدت‌ها بحث و گفتگو شده است. می‌گویند این که می‌گویند برخی رفتند و یک ماده‌ی قانون را از فرانسه گرفتند، یکی را از بلژیک و ایرانی اصولاً نمی‌توانست خود قانون اساسی بنویسد، یکسره باطل است. باید افزود که به ویژه در این نوع حقیرشماری مشروطه همیشه وکلای اصناف، مثلاً صنف بزازان، مورد تخطئه قرار داشتند چون آنها مثلاً نمی‌دانستند جدایی قوای سه‌گانه یعنی چه و برابری در مقابل قانون یعنی چه. گویی چنین پرسش‌هایی نابجا و خطا است و همه‌ی وکلا می‌بایست حقوق‌دان می‌بودند. البته دردناک‌تر آن که همین شیوه‌ی تفکر به دسیسه‌پنداری می‌انجامد و عاقبت نتیجه گرفته می‌شود که این همه دسیسه‌ی بیگانگان برای سرگرم نگاه داشتن مردم نادان بوده است.

به نظر می‌آید در نسل جدید در ایران تحولی ایجاد شده و دست کم اقلیتی می‌کوشند کم و کیف قضایا را با ابزار عقل و از دیدگاه منصفانه و با روش درست بشناسند. دیگر نمی‌خواهند در بست یک گفته‌ای را، به ویژه شایعات را، بپذیرند. ارتباطات و رسانه‌ها زیاد شده و روایت‌های مختلفی می‌توان یافت. دیگر یک رسانه‌ی انحصاری در میان نیست که بتواند دائماً به مردم دروغ بگوید. اگر هم دروغ بگوید، می‌شود دریافت که دروغ می‌گوید. این تحولات ممکن است زمینه را برای فکر انتقادی آماده‌تر کند و از این تفکر انتقادی یک اندیشه‌ی معتدل‌تر و منصفانه‌تری پدید آید.

دسیسه، آن‌طور که فرمودید، آرامش و مشروعیت می‌دهد و بی‌عملی توأم با رضایت‌خاطر ایجاد می‌کند. اما چنین تفکری، یک حس متفاوت بودن را هم می‌رساند. یعنی شما ظواهر را می‌بینید، ولی من آن باطن را می‌بینم. من آدم متفاوتی هستم و صاحب شخصیتی متمایز هستم و مثل بقیه گول ظواهر را نمی‌خورم.

نکته‌ی بسیار جالبی است. این حس تمایز و باور به باطن‌بینی را شاید بتوان از عوارض جنبی دسیسه‌پنداری دانست. در واقع نوعی پارانویا است یعنی پوشاندن یک جامه‌ی مقبولیت به پارانویا. این ادعا که رمز کار در دست ماست و کلید را پیدا کردیم در واقع یک شکل مدرن سحر و جادو

است. در عین حال تعطیل هر نوع نگرش در زمینه‌های دیگر و پژوهش از زاویه‌های دیگر است.

نکته‌ی دیگر این که این آسایش مجازی کم و بیش یک پدیده‌ی دوره‌ی مدرن است. به عنوان مثال ایران از قرن شانزدهم به بعد، که دولت عثمانی هم با آن قدرت در کنارش نشسته بود، از قدرت نظامی‌اش بسیار وحشت داشت. دو قرن همه‌ی دنیا از عثمانی می‌ترسیدند اما ایرانی‌ها خیلی بیشتر. باین‌حال، من ندیدم که کسی تئوری توطئه‌ای درباره‌ی عثمانی بسازد، علی‌رغم تضاد شدید شیعه و سنی و سب و لعن‌ها و خون‌ریزی‌هایی که در میان بود. به رغم اشغال مکرر ایران و جنگ‌های مفصل، من ندیدم که ناسزاهایی که به ترک سنی عثمانی می‌گویند شائبه‌ای از دسیسه داشته باشد و صحبت از نقشه‌ی پنهانی‌ای باشد که خواص از آن سر در آورده‌اند. تنها موردی که می‌شناسم، درباره‌ی نقطویه است و وحشت اینکه ایشان از جانب وزیر مشهور اکبر پادشاه، یعنی ابوالفضل غلامی، پشتیبانی می‌شوند.

مورد دیگر میرعماد، خوش‌نویس بزرگ عصر صفوی است که در دوره‌ی شاه عباس به اتهام تسنن عاقبت با تأیید شاه از پای در آمد. ظاهراً اما این اتهام تا آنجا که می‌دانیم هیچ‌گاه به صورت توطئه‌ی عثمانی بر ضد ایران جلوه نکرد. در دوره‌ی قاجاریه نیز علی‌رغم تمام دیپلماسی خیلی پیچیده‌ی این دوره و گرفتاری‌های دولت قاجاریه و زورگویی‌های فراوان دولت‌های همسایه، و جاسوس‌ها یا خفیه‌نویسان آنان، این کارها دسیسه برای سرنگونی و یا سیطره به حساب نمی‌آمد. هرچند شاید خیانت بود، اما تصور دسیسه وجود نداشت. اعتمادالسلطنه، که از نزدیک‌ترین اطرافیان و خانه‌زاد ناصرالدین‌شاه بود، شهرت داشت که روس‌فیل است و با روس‌ها مرتبط است. البته مرتبط بود، اما به گمان من ناصرالدین‌شاه خود او را وامی‌داشت تا ارتباط غیررسمی‌ای با وزیر مختار روسیه برقرار کند تا پیام‌های خصوصی‌اش را به جای وزارت امور خارجه از طریق او بفرستد و دریافت دارد.

در تاریخ ایران، به‌جز درخصوص بهائی‌ها و یهودی‌ها، آیا این فکر درباره‌ی اقلیت دیگری هم وجود داشته است؟ مثلاً درباره‌ی زرتشتی‌ها یا مسیحی‌ها چنین چیزی بوده است؟ چرا فقط درباره‌ی این دو گروه بیشتر شنیده‌ایم؟

چنین تفکری درباره‌ی زرتشتی‌ها فقط در دوره‌ی پهلوی وجود داشت؛ بیشتر هم درباره‌ی چند تنی از پارسیان هند بود که در سابق در خدمت شرکت هند شرقی بودند و یا بعدها روابط نزدیکی با مقامات انگلیسی داشتند. اما من شنیده‌ام به‌همه‌ی زرتشتیان بگویند که شما عامل انگلیس هستید. اما در مورد بهائیان چنین می‌گویند. این تمایز به‌گمان من به‌خاطر آن است که بهائیان از دیدگاه شرعی ملحد به حساب می‌آمدند. در عین حال، ایشان هم اقلیت منفعلی نبودند که مانند اهل ذمه یک گوشه‌ای نشسته باشند بلکه فعال بودند و می‌خواستند همه را با آراء خود آشنا سازند. به همین واسطه مورد کینه و نفرت اهل شرع واقع می‌شدند.

شاید ریشه‌ی یهودستیزی ایرانیان را باید در اعتقادات اروپایی ضدیهود یافت که در دوره‌ی صفویه از راه دعوت و دیرنشینان مسیحی به ایران سرایت کرد. البته در ایران به خاطر پاره‌ای آیات قرآنی و همچنین اتهام یهودیان مدینه در مخالفت با پیامبر اسلام، همیشه پس‌زمینه‌ای وجود داشت. اما تا دوره‌ی صفویه کمتر یهودیان را در مراتب نازل‌تر می‌بینیم اما زوال جامعه‌ی یهود را از نظر رفاه اجتماعی و موقعیت اقتصادی از دوره‌ی شاه‌عباس به بعد می‌توان دید. شاید این امر به خاطر ارجحیتی بود که پادشاه ایران برای ارامنه‌ی جلفا قائل بود و ایشان را به عنوان عناصر اصلی در تجارت ابریشم به کار واداشت و این سبب از دست رفتن تجارت ابریشم یهودیان شد. تدنی تدریجی موقعیت اجتماعی-اقتصادی یهودیان را می‌توان از فحواي حکمی دریافت که در آن ملا محمد باقر مجلسی، ملا باشی و محدث معروف اواخر صفویه، شرایط و محدودیت‌های سختی برای یهودیان قرار داده است. شاید به همین دلیل نیز در دوره‌ی اشغال اصفهان، تنها کسانی که از افغانان استقبال کردند زرتشتیان و یهودیان بودند و این بی‌تردید به سبب

فشار و آزاری بود که در اواخر دوره‌ی صفوی از اهل شرع متحمل شده بودند. این آزار اقلیت‌ها پدیده‌ی متأخری است که قاجاریه آن را به ارث برد اما اتهامات واهی مذکور در «دستورالعمل پیران صهیون» سند جعلی متأخری است که در آغاز قرن بیستم در روسیه پیدا شد اما در نیمه‌ی دوم قرن بیستم با پیدایش کشور اسرائیل در ایران شهرت بیشتری یافت.

این هر دو وضعیت را می‌توان دلیل خصومت ویژه با بهائیان و یهودیان دانست، چنان که گذشت از اواخر صفویه و تا نیمه‌ی اول قرن نوزدهم صوفیان، اهل حق، و گاهی دیگر جامعه‌های اقلیت چون پیروان شیخیه و اخباریه در میان شیعیان و هم‌سنیان ایران مورد آزار و تهاجم و کشتار اکثریت شیعه‌ی اصولیه و به ویژه اهل اجتهاد بوده‌اند اما به ندرت هیچ یک از آنان به دست‌نشانده‌گی و دسیسه‌ی ارتباط با بیگانگان متهم می‌شدند.

شرق‌شناسی و توطئه‌پنداری^۱

صادق جلال العظم

۱

موضوع «شرق‌شناسی و توطئه‌پنداری» پیچیده است و این فصل تلاشی است برای فراهم آوردن کولاژی از تحلیل‌ها، مشاهدات، نقدها، تجربه‌ها و گزارش‌هایی درباره‌ی مضامین متعددِ متعارف و نامتعارفی که پیوندی جوهری با این مسئله دارند.

نظر من در تقابل با دعوت ملال‌آور، طولانی و پریشان‌حسن حنفی است که از عرب‌ها، به طور کلی، و روشنفکران عرب، به طور خاص، می‌خواهد به چالش مهم ایجاد علم «استغراب» (غرب‌شناسی) پاسخ دهند. هدف از این علم، مطالعه‌ی نظام‌مند و فهم علمی غرب است، تقریباً به همان روشی که غرب به کمک علم «استشراق» (شرق‌شناسی) خود ما را مطالعه کرده است.

۱. آنچه می‌خوانید برگردان مطلب زیر است:

J. Al-Azm, Sadik (2011) "Orientalism and Conspiracy", in Arndt Graf, Schirin Fathi and Ludwig Paul (Eds.), *Orientalism and Conspiracy*, I.B.Tauris, pp. 3-28.

استغراب، بر خلاف استشراق، با توجه به کاربرد، معنا و دلالت‌هایش در زبان عربی - مانند غریب، غیرعادی، نامأنوس و بعید دانستن - واژه‌ای عجیب و ناخوشایند برای نامیدن یک رشته‌ی علمی جدید است. «غرب» هم معنای جغرافیایی دارد و هم سیاسی اما معنای تحت‌اللفظی «غریب» یعنی «کسی که از غرب آمده است»، یا از مکانی دورافتاده که خورشید در آنجا غروب می‌کند.

قطعاً انتظار ندارم که دعوت حنفی به نتایج ملموسی منجر شود اما در همان حال به این نکته نیز واقفم که اگر علم استغراب او به نتیجه‌ای هم منجر شود باید با معیارهای بین‌المللی تحقیق، پژوهش، نقد، بررسی و استدلال همخوانی داشته باشد، اموری که خود تقریباً به طور کامل منشأ و مبدایی غربی دارند. بی‌شک این امر نه تنها اصالت چنین علمی را در نظر بسیاری از عرب‌ها و مسلمانانی که حنفی قصد دارد به آنها روحیه و دلگرمی بدهد، زائل می‌کند بلکه می‌تواند باعث شود تا خود حنفی - برای مثال از جانب اسلام‌گرایان - متهم به توطئه و همدستی با دشمن برای ایجاد علمی غیراسلامی به نام استغراب شود.

و بی‌تردید مقدمات علم استغراب او به قدری مملو از حکمت، دانش، فلسفه، آموزه و رویکردهای غربی است که این پرسش را پیش می‌آورد که چه چیز آن به طور خاص شرقی یا اسلامی است؟ از جمله مطالبی که این علم در بر می‌گیرد خلاصه‌ای از تاریخ فلسفه‌ی مدرن غربی است، تأیید نوعی هگل‌گرایی ساده‌لوحانه که بر اساس آن روح جهان پس از کامل شدن سیر کلاسیک آن از شرق به غرب، در حال بازگشت به شرق است. همچنین، شامل اقتباسی غیرنقادانه از نقد مدرن غرب بر مدرنیته‌ی خود است که در آن تأکید ویژه‌ای بر منتقدان راست‌گرای ضدروشنگری اروپایی وجود دارد (افرادی مانند هردر، سومبارت، اشپنگلر، هایدگر، تی اس الیوت، توبین‌بی و فوکو) اما در همان حال از اقتباس از آثار چپ‌گرایانی مانند آتن سیاه‌پوست، اثر مارتین برنال، غافل است. علاوه بر این، تأثیر شدید بحران در آگاهی اروپایی: ۱۶۸۰-۱۷۱۵، اثر پل آزار، نیز کاملاً محرز است.

پژوهشگران این حوزه می‌دانند که دوستان بنیادگرای حنفی در دانشگاه الازهر به طور علنی در سال ۱۹۹۷ او را به کفر و الحاد متهم کردند؛ این امر به رغم تلاش‌های درازمدت او برای جلب رضایت اسلام‌گرایان در مصر و سایر نقاط روی داد. در کمال تأسف حنفی نتوانست از خود دفاعی سرسختانه یا مستدل کند. به دنبال این سرخوردگی، جابر عصفور، یکی از منتقدان ادبی و روشنفکران برجسته‌ی مصری، علناً او را به خاطر موضع‌گیری سستش، عدم انسجام جوابیه‌اش و ریاکاری در دفاعیه‌اش سرزنش کرد و به طور خاص آن را با موضع‌گیری قدرتمند نصر حامد ابوزید مقایسه کرد، کسی که پیش‌تر به دلیل انتشار کتابش با عنوان نقد گفتمان دینی با تهدیدها و اتهامات جدی مشابهی (از جمله فسخ ازدواجش) مواجه شده بود.

در نهایت، دعوت حنفی به ایجاد علم استغراب (الف) به سبب تقلید از علم نکوهیده و منفور غربی شرق‌شناسی، در واقع آن را تأیید می‌کند؛ (ب) از سیاست نفرت و حس حقارتی ناشی می‌شود که بنا بر آن استغراب قرار است با غرب همان کاری را بکند که شرق‌شناسی با ما شرقیان کرده است؛ (ج) با تعیین بخشیدن (و گاه حتی نشان دادن علاقه‌ای وسواس‌گونه) به «شرق» و «غرب»، بر «ذات‌گرایی» مضحک و بی‌اعتبار پروژه‌ی شرق‌شناسی از نو صحنه می‌گذارد، به طوری که پروژه‌ی ایجاد علم استغراب را «نه تاریخ وقایع بلکه توصیف ذات‌ها» می‌خواند، ذات‌هایی که ضرورتاً برآمده از «برخورد تمدن‌ها» هستند؛ (د) به طور کامل این امکان را نادیده می‌گیرد که بتوانیم به شکلی تاریخی از معضل شرق‌شناسی/غرب‌شناسی فراتر برویم و بر مبنای دغدغه‌های انسانی مشترک و علائق علمی و پژوهشی همسان (یعنی افق پژوهشی‌ای فراتر از شرق‌شناسی و غرب‌شناسی) به تلفیقی والاتر دست بیابیم؛ (ه) نمونه‌ای کلاسیک از چیزی است که من آن را دام «شرق‌شناسی وارونه» خوانده‌ام.

غرب‌شناسی معنای دیگری نیز دارد که برگرفته از کتاب اخیر ایان بروما و آویشای مارگالیت با عنوان غرب‌شناسی: غرب در نظر دشمنانش است.

در اینجا غرب‌شناسی به نوع خاصی از گفتمان (که اعمال خشونت‌آمیز در پی آن روی می‌دهد) ارجاع دارد که در جهان عرب و اسلام ریشه دارد و هدف اصلی آن تحقیر، نکوهش و تقبیح غرب به هر روش ممکن است. پیچیده‌ترین نوع این گفتمان‌ها آگاهانه از شرق‌شناسی الگو می‌گیرند و هدفشان این است که از طریق مقابله به مثل با غرب و شرق‌شناسی‌اش، انتقام خود را بگیرند. اما از نظر من، محصولات این گفتمان هرگز به سطح هجویه‌ای ستودنی و جذاب یا تقلیدی بامزه نمی‌رسد، شاید تنها استثناء آثار ادبی سلمان رشدی باشد.

یک نمونه‌ی خوب از این نوع غرب‌شناسی تلافی‌جویانه «مانیفست مدرنیته»ی آدونیس (۱۹۸۰) است که در آن، برای مثال، آموزه‌ی قدیمی ارنست رنان درباره‌ی خصلت تقلیدی ذهن سامی در برابر طبیعت خلاقانه‌ی ذهن غربی/اروپایی واژگون می‌شود تا اثبات شود که جوهر ذهن غربی تکنیک‌گرایی است در حالی که ذهن شرقی بنا بر ماهیت خود خلاق است. آدونیس در ادامه توضیح می‌دهد که تکنیک‌گرایی چیزی جز «کار بست، بازتولید، تغییر ماده‌ی خام حاضر و تقلید از الگو یا طرحی از پیش موجود» نیست اما ابداع ذهن شرقی «آفرینش چیزی از هیچ، جاری شدن بدون چیزهای از پیش موجود و فوران بدون الگوهای از پیش آماده» است. سپس، عبارت مشهور ادوارد سعید را مبنی بر این که «غرب، شرق را شرقی کرده است» واژگون می‌کند و نتیجه می‌گیرد که هرگاه غرب خلاقانه عمل می‌کند در واقع خود را شرقی می‌کند، یعنی زمانی که غرب موفق می‌شود با ابداعی واقعی از تکنیک‌گرایی خود فراتر برود، شرقی می‌شود.

از نظر آدونیس عرب عبارت است از تکنیک، عقل، نظام، نظم، روش، تقارن و اموری از این دست. اما شرق پیامبرگونه، شهودی، جادویی، معجزه‌آسا، نامحدود، باطنی، متعالی، خیال‌پرداز، پرشور و اموری از این دست است. به عبارت دیگر - در اینجا از واژگان خود آدونیس بهره می‌گیرم - شرق نوعی غمامی آشفته‌ی نخستین است که از آن کیهان تقلیدی غرب پدید آمده است. اما غرب که برتری فناورانه دارد در حال حاضر نمی‌تواند صرفاً به طغیان

علیه شرق‌خلاق‌ی که از بطن آن پدید آمده است بسنده کند بلکه می‌خواهد پدر را بکشد.

و بعد غرب‌شناسی مبتذل، وحشیانه و کینه‌توز طالبانی را داریم که تأکید دارند: آنچه غرب و دست‌نشانندگان محلی‌اشان، عقب‌افتادگی ما می‌خوانند در واقع اصالت ماست؛ آنچه بدویت می‌دانند، هویت ماست؛ توحشی را که نکوهش می‌کنند، سنت مقدس ماست؛ آنچه خرافات می‌پندارند، دین مقدس ماست؛ بی‌سوادی ما را که خوار می‌شمارند، سنت آباء و اجدادی ماست؛ ما تأکید داریم که تمام اینها نسبت به آنچه آنها می‌توانند ارائه کنند برتری دارند و مهم نیست که آنها چه می‌گویند یا چه می‌کنند. شکری مصطفی، رهبر و عالم برجسته‌ی سازمان اسلام‌گرای جهادی «تکفیر و هجرت» در مصر مدافع سرسخت و مروج این نوع از غرب‌شناسی مبتذل بود. او بی‌سوادی و ندانستن اعداد را در جامعه‌ی مسلمانان حقیقی می‌ستود و آن را بخشی از کمال مطلوب اقتدا به محمد می‌دانست. او با پرسشی تقریباً همه را به چالش می‌کشید:

آیا برای محمد و اصحابش – آن عابدان شب و مجاهدان روز – واقعاً ممکن بود که فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، پیشگامان اکتشاف فضایی و سازندگان تمدن مدرن نیز باشند؟ رسول‌الله به مدت سیزده سال در مکه به مسلمانان فقط اسلام آموخت و نه ستاره‌شناسی، ریاضیات، فیزیک و فلسفه؛ کجایند آن دغلکارانی که می‌گویند اسلام تنها زمانی می‌تواند مستقر و تثبیت شود که در محضر علوم اروپایی شاگردی کند؟

هرچند بروما و مارگالیت در کتاب خود تصریح دارند که اسلام‌گرایی منشأ اصلی بدترین مظاهر غرب‌شناسی در عصر ماست اما در ادامه نشان می‌دهند که سرچشمه‌ی اصلی تمام اشکال غرب‌شناسی در خود غرب است. به همین دلیل است که متملقانه‌ترین و مزورانه‌ترین تصدیق‌ها و دفاعیه‌ها از نسخه‌ی طالبانی غرب‌شناسی را در اثر نویسنده و متفکری مانند ژان بودریار می‌بینیم، به ویژه در مقاله‌اش درباره‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ با عنوان «روح تروریسم». این یک نمونه از چیزی است که من آن را شکل

اصلاح یافته‌ی غرب‌شناسی طالبانی می‌خوانم:

این امر هم درباره‌ی افغانستان صدق می‌کند. این که قلمرویی معین می‌تواند تمام آزادی‌های «دموکراتیک» (موسیقی، تلویزیون و حتی چهره‌ی زنان) را ممنوع کند و کشوری می‌تواند به طور کامل با آنچه ما تمدن می‌نامیم به مخالفت برخیزد (فرقی ندارد که به توسل به کدام اصل مذهبی این کار انجام می‌شود) - تمام این امور برای سایر بخش‌های جهان «آزاد» تحمل ناپذیر است. قابل قبول نیست که ادعای جهانشمول بودن مدرنیته نفی شود.

جدایت این نوع غرب‌شناسی ظاهراً ناشی از چیزی است که بودریار آن را تحت عنوان «مناطق سرکش جهان» می‌ستاید: «فضاهای استعمارنشده و بکر، فرهنگ‌های قربانی، جوامع مقدس و جماعت‌های پرشور جهان». در واقع، بودریار در غرب‌شناسی بسیار رقیق خود تا آنجا پیش می‌رود که به نفع مهاجمان تروریست علیه قربانیان حمله‌ی ۱۱ سپتامبر به نحوی جبهه می‌گیرد و آنها را «مردمان قرارداد کاری» می‌خواند و مهاجمان را مردمان «بیعت و تعهد جان‌نثارانه»، و این تعهد جان‌نثارانه بر خلاف قرارداد «در برابر هر نوع رویگردانی و انحراف مصونیت دارد». به باور او این «معجزه‌ی (اتحاد جان‌نثارانه)» با شبکه‌ی جهانی و پروتکل‌های فناورانه سازگاری یافته است بدون این که چیزی از این همکاری در راه «جان‌نثاری» را از دست بدهد. بیعت، بر خلاف قرارداد، افراد را به هم پیوند نمی‌دهد - حتی «خودکشی» آنها قهرمانی فردی نیست؛ بلکه نوعی عمل جان‌نثارانه‌ی جمعی است که ضرورتی آرمانی بر آن مهر تأیید زده است. و ترکیب این دو سازوکار - یعنی ساختاری عملیاتی و بیعتی نمادین - است که چنین اقدام شگرفی را ممکن ساخته.

اما این همه‌ی ماجرا نیست. بیعت جان‌نثارانه‌ی ۱۱ سپتامبر از نظر بودریار دیالکتیک ارباب - بنده‌ی هگل را نیز وارونه می‌کند، زیرا به گفته‌ی او: ... از این منظر، این تقریباً نوعی واژگونه شدن دیالکتیک سلطه است، یعنی معکوس شدن متناقض‌نمای رابطه‌ی

ارباب-برده. در گذشته، این ارباب بود که در معرض مرگ قرار داشت و می‌توانست بر سر آن قمار کند. برده کسی بود که از مرگ و سرنوشت محروم و محکوم به بقا و کار بود. امروز اوضاع چگونه است؟ ما، یعنی قدرتمندان، اکنون در برابر مرگ ایمنی داریم و از هر سو از ما شدیداً محافظت می‌شود و دقیقاً همان جایگاهی را داریم که به برده تعلق دارد؛ در حالی که کسانی که مرگشان در اختیار خودشان است و هدفشان منحصر به بقا نیست کسانی‌اند که به شکلی نمادین جایگاه ارباب را اشغال می‌کنند.

جالب است که مایکل هارت و آنتونیو نگری نیز در کتابشان با عنوان امپراتوری که موفقیتی جهانی کسب کرده از «ایل کوچ‌نشین جدید»، «نژاد جدیدی از بربرهایی که بر خواهند خاست» و «نوعی بربریت جدید مثبت» سخن می‌گویند و در انتهای کتاب «انقلاب کوچ‌نشینی» امروزی، یعنی جهادگرایان القاعده، را می‌ستایند. من در اینجا بی‌شک و سوسه می‌شوم که در تمام این سخنان نوعی نوستالژی روشن‌فکری اروپایی را بینم که رؤیایش جایگزین ساختن هیولای بلوند خسته‌ی نیچه با یک هیولای سبزه‌ی قدرتمند است.

در اینجا ذکر می‌کنم هم از آن غرب‌شناسی مسالمت‌جو و توده‌پسند باید کرد که کمک می‌کند تا هویت‌های یکه‌خورده نیروی خود را بازایند، مروج خودابرازگری است، اعتماد به نفس را بهبود می‌بخشد، حب ذات زخم‌خورده را ترمیم می‌کند و نوعی حس توانمندی را بر اساس الگوی «سیاه زیباست»، «زنده باد تفاوت» (می‌توان آن را به شیوه‌ی دریدا با «آ» نیز خواند تا بر تعویق «تفاوت» دلالت داشته باشد که ممکن است هیچ‌گاه تفاوتی ایجاد نکند)، «اشتراک‌گرایی ارگانیک است»، «سیاست هویت اصیل» و «چندفرهنگی رهایی‌بخش» عرضه می‌کند.

سلمان رشدی در به‌کارگیری این نوع غرب‌شناسی مهارت زیادی دارد به

ویژه در رمان **آیات شیطانی**. او در این باره می‌گوید:

اتهام‌زنندگانم می‌گویند که من باید می‌دانستم که استفاده از «مَهوند»، نام قدیمی شیطان که اهریمنی‌شده‌ی نام «محمد» در اروپا است، موجب آزرده‌گی خواهد شد. در واقع، این یکی از مواردی است که بی‌توجهی به زمینه موجب واژگون شدن کامل معنا شده است. بخشی از زمینه‌ی مرتبط با این امر را در صفحه‌ی ۶۹ رمان می‌توان یافت: «ویگ‌ها، توری‌ها، سیاه‌پوستان با تبدیل توهین به نقطه‌ی قدرت، نام‌هایی را که از سر استهزاء به آنها داده بودند پذیرفتند؛ به همین نحو، انزوا گرفتن پیامبرانه در کوه برای مردم قرون وسطی چیزی مترادف با شیطان بود: مَهوند.» یکی از اهداف اصلی **آیات شیطانی** بازپس‌گیری زبان از دست مخالفان بود. تروتسکی نام زندانبان تروتسکی بود. او با برگزیدن این نام برای خود به شکلی نمادین بر زندانبان خود غلبه یافت و خود را آزاد کرد. در پس به کارگیری اسم «مَهوند» هم من روحیه‌ی مشابهی داشتم.

نابجا خواهد بود اگر این بحث را بدون اشاره به کتاب بحث‌برانگیز و تأثیرگذار ادوارد سعید، **شرقی‌شناسی**، به پایان ببرم، کتابی که پس از حدود ۲۵ سال از انتشارش هنوز زنده و پویا است. نخست می‌خواهم مثال بارز آنچه را «شرق‌شناسی» در معنای بد سعیدی آن می‌دانم، نشان دهم: زیستن در زبان عربی یعنی زیستن در هزارتویی از بن‌بست‌ها معانی دوگانه. هیچ جمله‌ای دقیقاً معنایش همان چیزی نیست که [در ظاهر] می‌گوید. هر کلمه‌ای تعویذی است که ارواح تمام خانواده‌های کلماتی را که از آن ریشه می‌گیرد، احضار می‌کند. پیچیدگی موزیانه‌ی صرف و نحو عربی مشهور است. این زبانی است که کاملاً برای این خلق شده که با فصاحت تمام هیچ نگوید؛ زبان سیاق و لحن صرف که تقریباً هیچ معنای

تحت‌اللفظی وجود ندارد و هر آنچه هست، اشاره‌های نمادین است. زبانی عربی باعث می‌شود تا زبان انگلیسی ساده‌لوحانه به نظر برسد و زبان فرانسه صرفاً اصطلاحات حسابداری. حتی نگاهی از شکاف دیوار این زبان کافی است تا به ژرفا و تاریکی جنگل ابهام آن پی ببرید. جای شگفتی نیست که قرآن چنانکه شهره است، ترجمه‌ناپذیر است.

در اینجا زبان عربی بر اساس اصول برداشتی دکارتی از زبان داوری شده است (و چنین تشخیص داده شده که بسیار نارسا است). برداشتی که به طور ضمنی مبتنی بر آموزه‌ی «ایده‌های روشن و متمایز»، رجحان استدلال نیمه‌قیاسی «من فکر می‌کنم پس هستم»، ماهیت گزاره‌ای تمام اشکال گفتار و درک حقیقی، و معین و متمایز بودن معنای انتقال‌پذیر است.

حال اگر به رویکرد پست‌مدرن-واسازانه به زبان رجوع کنیم که مبتنی بر اصولی مانند انفکاک نشانه، دال و مدلول، دگرگونی پایان‌ناپذیر معنا، تعیین‌ناپذیری معنا، ناسازه‌های قیاس‌ناپذیری، هفت نوع ابهام ویلیام امپسون، بیهودگی‌های خودنگری و اموری از این دست است آیا در این حالت زبان عربی به شکلی که جاناناتان رَبان توصیف کرده به زبانی ایده‌آل برای هستی مضطرب دوران مدرن تبدیل نمی‌شود؟

در همین راستا، داریوش شایگان از سر موافقت دیدگاه مشابهی را نقل می‌کند که یکی از مشهورترین عرب‌شناسان فرانسوی بیان کرده است: «ژاک برک در اشاره به روح زبان عربی به درستی می‌گوید که زبان عربی که در آن "هر کلمه‌ای به خدا راه می‌برد، برای پنهان ساختن واقعیت طراحی شده است و نه فهم آن." مالیس روتون در اسلام در جهان همین نوع داوری را تکرار می‌کند و توصیف جاناناتان رَبان از زبان عربی را به شکلی تأییدآمیز نقل و تصریح می‌کند که الف) «زبان عربی بیش از اغلب زبان‌ها تن به ترجمه، دست‌کم به زبان‌های اروپایی، نمی‌دهد.» و ب) عربی «زبانی است که برای بیان دینی کاملاً مناسب است.» روتون سپس این وضعیت عجیب را به این روش توضیح می‌دهد:

عربی زبانی است که حول فعل‌ها شکل گرفته است. اسم‌ها و صفت‌ها

همواره از فعل‌ها مشتق می‌شوند، اغلب صفت فعلی یا اسم فعل‌اند. دبیر، نویسنده است و کتاب، نوشته. هواپیما و پرندۀ چیزهای پرندۀاند. زبان‌های اروپایی که خاستگاه‌های متعددی دارند عمدتاً در ذات و ماهیت ریشه دارند: اغلب اسم‌ها در زبان انگلیسی چیزهای فی‌نفسه‌اند و نه جزئی از فعل، که فرایند به حساب می‌آید. درست به همین دلیل که زبان عربی تن به طبقه‌بندی کلمات به ادات مجزا نمی‌دهد بلکه آنها را در رابطه‌ای منطقی و متوازن با مفهومی مرکزی - یعنی ریشه‌ی فعل - نگه می‌دارد به زبانی مناسب برای بیان دینی تبدیل می‌شود.

آیا در پرتو تغییر پارادایم جدید زبان عربی به زبانی ایده‌آل تبدیل نمی‌شود؟ تغییر پارادایمی در راستای الف) نقد آلفرد نورث وایتهد بر فلسفه‌های مبتنی بر جوهر ارسطویی، جایگاه صرف^۱ و انضمامیت نابجا^۲ و موافقت با واقعیت به مثابه فرایند ب) حمله‌ی برگسون به چیزانگاری^۳ و رد چیزهای فی‌نفسه به سود سیلان عام و شکل خلاقانه و مدام فرگشت یا ج) عدم پذیرش شیء‌انگاری و ذرات متمایز آن توسط جورج لوکاچ و موافقت با واقعیت رخدادها، شرایط و فرایندها.

اگر «در ابتدا کلمه بود»، آیا آن «کلمه» یک فعل بود یا یک اسم؟ به باور روتون آن کلمه برای زبان عربی یک فعل و برای زبان‌های اروپایی یک اسم بود. در این حالت پرسشی پیش می‌آید: کدام یک به روح مدرنیته نزدیک‌تر است، آغاز با اسمی ایستا یا فعلی پویا؟ دست کم با توجه به ترجمه‌ی جدید فاوست از نخستین عبارت انجیل یوحنا، پاسخ روشن است: «در ابتدا کردار بود». البته جوهر، اسم و چیزهای فی‌نفسه در «پارادایم زبان عربی» غایب نیستند زیرا درست همانطور که در سفر پیدایش (۲۰-۱۹: ۲) خداوند آفریده‌های خود را به نزد آدم آورد تا برای آنها اسم انتخاب کند در

1. simple location

2. misplaced concreteness

3. Chosisme

قرآن نیز آمده است که خداوند «به آدم نام تمام چیزها را آموخت؛ سپس آن چیزها را بر فرشتگان عرضه کرد و به آنها گفت: اگر راست می‌گویید، اسم آنها را به من بگویید» (۱:۳۱).

این نکته نیز قابل توجه است که نویسنده، استاد دانشگاه و کشگر فمینیست مسلمان متعهدی مانند لیلا احمد در ایالات متحده نه تنها روایت «شرق‌شناختی» تحقیرآمیز ربان-روتون از زبان عربی را می‌پذیرد بلکه آن را به مزیت بنیادین این زبان مبدل می‌کند و در همین راستا به این واقعیت متوسل می‌شود که زبان عربی فقط با حروف بی‌صدا نوشته می‌شود و برای این که خواندن روی بدهد و معنایی ظاهر شود، خود خواننده باید مصوّت‌ها را فراهم سازد. استدلال احمد به این صورت است:

«علاوه بر این، می‌توان گفت که تبعیضی به سود کلمه‌ی سماعی، کلمه‌ای که صدای انسان به آن حیات و معنا بخشیده است، وجود دارد و نفّس انسان در خود زبان است. در دست خط عربی (و عبری) مصوّت‌ها (واکه‌ها) نوشته نمی‌شوند بلکه فقط حروف بی‌صدا بر روی کاغذ می‌آیند. مجموعه‌ای از حروف صدادار معانی مختلفی می‌توانند داشته باشند و تنها زمانی معنای ثابت، نهایی و معین پیدا می‌کنند که به زبان آورده شوند یا در ذهن خواننده شوند (بر خلاف کلمات در دست خط اروپایی که در ظاهر معنای ثابتی دارند). کلمات عربی و عبری روی کاغذ تا زمانی که زندگی در آنها دمیده نشود معنای مشخصی ندارند. در واقع، تا پیش از آن آنها کلمه نیستند بلکه کلمه‌ی بالقوه‌اند، یعنی مهمه‌ای آشفته و معانی محتملند. چنان است که گویی آنها در خود حاوی الفبای آن زبان‌ها هستند، مجموعه‌های حروف غیرمصوت آنها را در سراسر صفحه چیده‌اند، فضاهایی گسترده‌اند که در آنها معنا به صورت قابلیت در گردش وجود دارد تا این که در لحظه‌ای یکی از آنها برگزیده و به زبان آورده شود. در نتیجه به نظر می‌رسد این دو زبان بنا بر دست خط خود از اولویت کلمه‌ی بر زبان‌رانده‌شده و به راستی زنده (حیّ) خبر می‌دهند و این که معنا تنها در اینجا و اکنون می‌تواند وجود داشته باشد. اینجا و اکنون در این بدن، این نفّس، این نفّسی که با کلمه

مواجهه می‌شود و به آن حیات می‌بخشد وجود دارد. کلمه بدون این مواجهه حیات و معنایی ندارد.»

این فکر به ذهن خطور می‌کند که آیا می‌توان این نوع گرامی داشت خصوصیات زبان قرآن را شکلی از شرق‌شناسی وارونه در نظر گرفت که در آن زبان عربی بی‌شک دیگر زبانی مانند سایر زبان‌ها نیست. تمام نواقصی که ربان و روتون در زبان عربی شناسایی کرده‌اند باعث می‌شود تا این زبان - و به همراه آن قرآن و اسلام - به «زبانی ذاتاً سماعی» ترفیع پیدا کند. در واقع، از نظر او متمایزترین و بارزش‌ترین چیز درباره‌ی زبان عربی، قرآن و اسلام این است که ذاتاً شفاهی و سماعی‌اند.

در اینجا چند نمونه‌ی دیگر از دفاع ناشیانه از زبان عربی را بر اساس مبانی شرق‌شناسانه و اروپایی ذکر می‌کنم:

۱) در حمایت از زبان عربی می‌توان دیدگاه روسو را در «رسال‌های در باب منشأ زبان» نقل کرد که می‌گوید «زبان استعاری ابتدا پدید آمد» و «معنای دقیق بازپسین اکتشاف بود»؛ امری که بی‌شک باعث خشنودی آدونیس و نظریه‌ی شرق‌شناسانه‌ی او (و همچنین نظریه‌ی سماعی احمد) خواهد بود، زیرا بنا بر آن زبانی استعاری مانند عربی قطعاً تقدم خواهد یافت و زبان‌های مدرنی مانند انگلیسی و فرانسه که «معنای دقیق» و فهم تحت‌اللفظی را مد نظر قرار می‌دهند متأخر خواهند بود.

۲) زبان عربی و «جنگل ابهام» ادعایی آن بهتر از زبان انگلیسی در طرح کلی نقد ادبی نظریه‌پردازانی مانند ویلیام امپسون جای می‌گیرد، به ویژه زمانی که او اینگونه در ستایش ابهام سخن می‌گوید:

«ابهام» فی‌نفسه می‌تواند به معنای تردید در معنای مد نظر، منظور داشتن معانی متعدد، محتمل بودن این که منظور این یا آن چیز یا هر دو بوده است، و تأکید بر این واقعیت باشد که هر عبارت معانی مختلفی دارد ... در نتیجه، یک کلمه می‌تواند معانی متمایز مختلفی داشته باشد؛ معانی مختلف با یکدیگر پیوند دارند؛ معانی مختلف برای این که معنای خود

را کامل کنند به یکدیگر نیاز دارند؛ معانی مختلف با یکدیگر متحد می‌شوند تا آن کلمه معنای یک رابطه یا فرایند را بدهد.

در همین راستا حتی می‌توان بر اهمیت موضوع افزود و تصور کرد که الف) زبان عربی می‌تواند سرانجام ما را از آنچه استوارت چیس «استبداد کلمه» خوانده است رهایی می‌بخشد و ب) تبعات پیچیده‌ی چنین زبانی، امکاناتی در اختیار فردی مانند امپسون قرار می‌دهد که تلاش دارد برای مباحثی مانند «ابهام ابهام» معنایی بیابد یا به منتقدی ادبی مانند آی.ای ریچاردز کمک می‌کند تا از «معنای معنا» سر در بیاورد. به این ترتیب تمام عاشقان فیلم کلاسیک آکیرا کوروساوا به نام راشومون (۱۹۵۰) نه تنها باید زبانی عربی را به خاطر خصوصیات سماعی راشومون‌مانندش ستایش کنند بلکه آن را به عنوان ابزاری طبیعی برای «رئالیسم جادویی» و تعلیق تمام هنجارهای واقع‌گرایانه ارج بنهند.

۳) به گفته‌ی ربان، بخشی از مشکل «زیستن در زبان عربی» این است که در آن «هر کلمه‌ای تعویذی است که ارواح تمام خانواده‌های کلماتی را که از آن ریشه می‌گیرد، احضار می‌کند»؛ از سوی دیگر، به باور احمد بخشی از شکوه زبان عربی در این است که هر کلمه به ظرف سماعی خالی‌ای برای معانی تبدیل می‌شود. ربان برای توضیح این «ویژگی منحصر به فرد» زبان عربی به جستجوی واژه‌ی «طفل» در فرهنگ مشهور هانس وی‌یر – «این گنجینه‌ی ریشه‌ی کلمات عربی» – می‌پردازد و آنچه را یافته به این نحو گزارش می‌دهد:

کلمه‌ی طفل از ریشه‌ی «ط ف ل» به معنای مزاحم شدن، سربار شدن، تحمیل شدن؛ طفیلی بودن، تحمیل هزینه‌های خود بر دیگری؛ وارد شدن بدون دعوت یا در زمانی نامناسب، مزاحمت؛ سربار بودن. خانواده‌ی زبانی آن شامل کلماتی با معانی نرمی، گل رُس، انگل، متملق، مراحل آغازین و سحر. تا آنجا که من می‌دانم، هیچ توصیفی غنی‌تر یا شکاکانه‌تر از

این از کودکی تا به حال ارائه نشده است.

جذابیت امر وقتی دو چندان می‌شود که به یاد بیاوریم این مهارت‌های واسازانه‌ی ژاک دریدا بود که باعث شد بر تعویذ-کلمه‌ی «فارماکون» در رساله‌ی *فائدروس افلاطون* متمرکز شویم و ارواح خانواده‌ی واژگان مرتبط با آن را احضار کنیم. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد آن احضار زبانی که در عربی به شکلی طبیعی و خودانگیخته صورت می‌گیرد در زبان‌های فرانسه یا یونانی به تلاش‌های فکری طاقت‌فرسای فردی چون دریدا نیاز دارد. و تا صحبت از ارواح و احضارشان است نباید علاقه‌ی دریدا را به «اشباح» و «شیخ‌آسا» فراموش کنیم.

دریدا در مقاله‌ی مشهور خود با عنوان «داروخانه‌ی افلاطون» ارواح تمام واژگان مرتبط با کلمه‌ی «فارماکون» را فرا می‌خواند، کلماتی مانند علاج، دستورالعمل، زهر، دارو، درمان، آسیب، پزشکی، طلسم، جادوگر، ساحر، مسموم‌کننده و غیره که باعث می‌شوند زمینه‌های مرتبط دیگری نیز به میان بیایند مانند طبابت، سیاست، زراعت، قانون، بزم، سکسوالیته، روابط خانوادگی و البته فعالیت مورد علاقه‌ی او یعنی نویسندگی. در نتیجه به سیاق ریان می‌توان گفت که «هیچ توصیفی غنی‌تر یا شکاکانه‌تر از این از "فارماکولوژی" تا به حال در هیچ زبانی ارائه نشده است».

حال اجازه بدهید به مواجهه‌ی دیگرم با شرق‌شناسی اشاره کنم، اما نوعی دیگری از شرق‌شناسی.

چند ماه پس از ۱۱ سپتامبر، در کنفرانسی معتبر در «مرکز بین‌المللی هند» در دهلی نو شرکت کردم که موضوعش روابط هند با خاورمیانه بود. تحت هدایت و مدیریت دکتر سینگ، سیاستمداری برجسته، عضو مجلس و پژوهشگر، همکاران هندی در این کنفرانس سخت تلاش داشتند تا دستور کار خاصی را پیش ببرند. آنها می‌خواستند کل مفهوم خاورمیانه به همراه تمام نگرش‌ها، دلالت‌ها و کاربردهای مرتبط با آن را به دلیل ریشه‌های استعماری، لحن شرق‌شناسانه و چهارچوب مرجع آشکارا اروپامحورش

حذف کنند.

اما بعد در کمال تعجب، در مقابل عنوان کردند که برای نامیدن سرزمین من یعنی خاورمیانه‌ی عربی، مفهوم «غرب آسیا» بسیار «شایسته» و مناسب است زیرا از قرار معلوم در مقایسه با مفهوم رایج‌تر «خاورمیانه» اصالت، دقت، و مزیت بیشتری دارد. من بلافاصله با تندی استدلال کردم که اگر قرار باشد به منظور توصیف خودم بین برداشتی که شما از ما تحت عنوان «غرب آسیا» دارید و برداشتی که اروپاییان از ما تحت عنوان «خاورمیانه» دارند یکی را برگزینم، بدون لحظه‌ای تردید نام‌گذاری دوم را انتخاب خواهم کرد و برای این کارم دلایل بسیار خوبی دارم. برای حاضران در کنفرانس توضیح دادم که:

نخست، از میان این دو شیوه‌ی ذاتاً سوگیرانه و جانبدارانه‌ی نگاه به ما و نامیدنمان، «خاورمیانه» این مزیت را دارد که رواج گسترده و دیرینه‌ای دارد و این منزلت را دارد که از مرکز جهان مدرن یعنی اروپا نشئت گرفته و به آنجا ارجاع دارد.

دوم این که، «غرب آسیا» به شکلی آزارنده نحوه‌ی نگرش بنیادین ما به خودمان در مقام عرب‌های «خاورمیانه‌ای» را زیر پا می‌گذارد زیرا ما را از مصری‌ها – که در آفریقا قرار دارند – جدا می‌کند. در مقابل، هیچ نگرش شرق‌شناسانه، هیچ توصیف اروپامحورانه و هیچ برداشت استعماری‌ای از «خاورمیانه» مصر را از سایر مشرق عربی، یعنی از جناح شرقی جهان عرب، جدا نکرده است. همچنین تأکید کردم که «غرب آسیا» تصویر بنیادین دیگری را که ما از خودمان به عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از جهان عرب داریم نادیده می‌گیرد زیرا در ظاهر کل منطقه‌ی شمال آفریقا را به قلمرو یا جهانی دیگر وا می‌گذارد.

سوم این که، «غرب آسیا» برخلاف «خاورمیانه» ما را از جنبه‌ی مدیترانه‌ای تاریخ و خودنگاره‌امان محروم می‌کند، جنبه‌ای که پیوندی ابدی و مداوم با آن سوی دریای مدیترانه، یعنی سواحل اروپا، دارد. در اینجا باید تمام استدلال‌هایم را به صف می‌کردم. گفتم اسکندر کبیر، رم، هانیپال، رسیدن

مسیحیت به اروپا، گسترش اسلام به اسپانیا و فراسوی آن، صلیبیون، عثمانی‌ها در اروپا و استعمار جدید اروپا را در نظر بگیرید. این واقعیت را مد نظر قرار دهید که ساحل‌های این دو سوی مدیترانه چه اشتراکاتی دارند: سنت یهودی-مسیحی-اسلامی، میراث یونانی-رومی، سرازیر شدن اسلام به بیزانس و مسیحیت خاورمیانه‌ای هلنی‌مآب، ریشه‌های هلنی خرد اسکولاستیک یهودیت، مسیحیت شرقی، مسیحیت غربی و اسلام و تأثیر پذیری آنها از افلاطون، ارسطو، فلوپین، آدم، حوا، ابراهیم و موسی. در پایان، تأکید کردم که این نوع دیالکتیک تاریخی ترافرهنگی، ترازبانی و تراقاره‌ای با مفهوم نحیفی مانند «غرب آسیا» سازگاری ندارد از همین روی ترجیح می‌دهم که «خاورمیانه» را به رغم کاستی‌های فاحش و نواقص معروفش رها نکنم.

همچنین باید اعتراف کنم که این نوع مواجهه باعث رنجش میزبانان و همکاران هندی‌ام شد. بعدتر، حال و هوای کنفرانس بهتر شد اما به هر حال در من این گمان شکل گرفت که دلیل این که آنها این اندازه مشتاق بودند که ما را «غرب آسیا» بخوانند این بود که بخش عمده‌ی نفت خود را از جایی وارد می‌کردند که از نظر آنها واقعاً غرب آسیا بود.

در نهایت، مایلم جنبه‌ی سیاسی خاصی از شرق‌شناسی سعید را برجسته کنم که به نظرم تا به حال به آن توجه کافی نشده است.

سعید - در مقام یک آمریکایی وفادار و یک فلسطینی متعهد - از آنچه من آن را ناسازه‌ی سیاست آمریکا در خاورمیانه‌ی عربی به طور کلی و فلسطین به طور خاص می‌خوانم عمیقاً آزرده بود و نسبت به آن دل‌نگرانی داشت. زیرا هرچند از یک سو تمام منافع حیاتی آمریکا و سرمایه‌گذاری‌اش بر روی نفت در جهان عرب قرار دارد اما استراتژی‌ها و سیاست‌هایش به طور کلی به نفع اسرائیل بوده است و به طور غیرمشروط اهداف توسعه‌طلبانه‌ی او را حمایت کرده است و از سوی دیگر، تمام این‌ها به ضرر عرب‌ها بوده و موجب وخیم‌تر شدن شرایط فلسطینیان شده است.

از زمان تشکیل دولت اسرائیل این ناسازه عامل شرمساری عمیق

حکومت‌های عربی‌ای بوده است که در دوران جنگ سرد متحد آمریکا بودند. همه‌ی آنها به این «توضیح» نیاز داشتند که چرا به نظر می‌رسد آمریکا نمی‌تواند سیاست‌هایی در پیش بگیرد که از یک سو با منافع حیاتی‌اش در این ناحیه سازگار باشد و از سوی دیگر انتظارات حداقلی دوستان عرب و متحدان استراتژیکش را برآورده سازد.

بنا بر نظریه‌ی غالب – که برای مدت‌های طولانی نظریه‌ی محبوب رژیم سلطنتی سعودی بود – سازمان‌ها، نیروها، گروه‌های فشار، لابی‌ها، منابع مالی، رسانه‌ها، توطئه‌های یهودی-صهیونیستی مقصر بودند زیرا نگرش آمریکا را نسبت به منافع حیاتی‌اش در خاورمیانه و جایگاه حقیقی منافعش مخدوش می‌کردند. آنچه در زیر می‌آید نمونه‌هایی از نحوه‌ی عملکرد این تاکتیک است که از گفتمان سیاسی جهان عرب در گذشته انتخاب شده‌اند: «صهیونیست‌ها و نیروهای آمریکایی حامی اسرائیل موفق شدند رئیس جمهور آمریکا را مجبور کنند که از تعهد خود نسبت به عبارت "حقوق مشروع مردم فلسطین" عقب‌نشینی کند.»

«رئیس جمهور آمریکا در برابر فشار صهیونیست‌ها تسلیم شد و حمایت خود را از حقوق عرب‌ها پس گرفت.»

«دوستان اسرائیل در کنگره و بیرون از آن رئیس‌جمهور آمریکا را تحت فشار گذاشتند تا عقاید حقیقی خود را علنی نکند زیرا آنها تأثیری ویرانگر بر اسرائیل دارند.»

اینگونه تبیین‌ها در عمل موجب شدند تا رئیس‌جمهور آمریکا بتواند از زیر بار مسئولیت هرگونه سیاست نامحبوب در جهان عرب شانه خالی کند و از میزان شرمساری رژیم‌های محلی متحد آمریکا کاسته شود. در واقع، حاکمان عرب در آن زمان در تبلیغات خود مدعی بودند که آنها به آمریکایی‌ها کمک کرده‌اند تا بفهمند منافع حیاتی بلندمدتشان در چیست و در نتیجه در حل این ناسازهی سیاست آمریکا در خاورمیانه پیشرفت‌هایی داشته‌اند.

ادعای من این است که هدف شرق‌شناسی سعید نیز این بود که با کمک

نظریه‌ی گفتمان فوکویی، تبیینی عالمانه‌تر از ناسازه‌ی سیاست آمریکا در جهان عرب فراهم آورد. مطابق با این تبیین، آنچه موجب اعوجاج نگرش آمریکا در این ناحیه می‌شود و سیاست نادرست او را تعیین می‌کند زندان بزرگ زبان و گفتمان شرق‌شناسی است که طی قرن‌ها ایجاد شده و اکنون تمام تصمیم‌گیران، سیاست‌پردازان، مدیران، حاکمان، دیپلمات‌ها، متخصصان، دانشگاهیان، کارگزاران و فرماندهان نظامی غربی (و به ویژه آمریکایی) که با این منطقه سرو کار دارند، تحت تأثیر آن هستند. سعید در اواخر کتابش این مسئله را اینگونه توضیح می‌دهد:

نظام خیال‌پردازی‌های ایدئولوژیکی که من آن را شرق‌شناسی خوانده‌ام پیامدهایی جدی دارد و تنها دلیل آن این نیست که چنین نظامی از نظر فکری شرم‌آور است. امروزه سرمایه‌گذاری ایالات متحده در خاورمیانه چشمگیرتر از هر نقطه‌ی دیگری است: متخصصان خاورمیانه که به سیاست‌گذاران مشورت می‌دهند تقریباً همگی پر از ایده‌های شرق‌شناسانه‌اند. اغلب این سرمایه‌گذاری‌ها بر بنیادی متزلزل بنا شده است زیرا متخصصان سیاست‌هایی را توصیه می‌کنند که مبتنی بر اموری انتزاعی است که خریدار دارد مانند نخبگان سیاسی، مدرن‌سازی و پایداری که اغلب آنها کلیشه‌های شرق‌شناسی‌اند که بر آنها لباس اصطلاح سیاسی پوشانده‌اند و اکثر آنها از توصیف آنچه اخیراً در لبنان روی داده است یا مقاومت مردمی فلسطین در برابر اسرائیل کاملاً عاجزند.

بی‌شک هدف این کتاب آن بوده است که - با آشکار کردن چهارچوب شرق‌شناسانه‌ی بنیادین آن - این اعوجاج را برطرف کند به این امید که سیاست‌های آمریکا در برابر عرب‌ها به طور کلی و فلسطینیان به طور خاص بهبود بیابد و واقع‌گرایانه شود.

۲

اجازه دهید مجدداً اعتراف کنم که من نه به تبیین‌ها و نظریه‌های توطئه‌باور دارم و نه از منشأ، دلایل و طرز عمل آنها اطلاع دارم. البته این به آن معنا نیست که با این ژانر آشنایی کافی ندارم، به ویژه نوعی از آن که در جهان عرب بسیار رواج دارد و من وقت و تلاش زیادی برای مبارزه با آن صرف کرده‌ام. هدف من از این تلاش‌ها آن بوده که تا آنجا که ممکن است تأثیرات مضر و متوهمانه‌ی چنین تئوری‌هایی را به حداقل برسانم.

همواره تصورم این بود که از نظر اعتیاد به نظریه‌های توطئه، به ویژه در حوزه‌ی تاریخ، سیاست و روابط بین‌الملل، عرب‌ها بدترین متهمانند تا این که فرد هالیدی استاد مدرسه‌ی اقتصاد لندن را دیدم و او با تصحیح این برداشتم گفت که این مزیت حقیقتاً متعلق به ایران و ایرانیان است.

این مسئله باعث شد تا به نقش تشیع در تشدید این اعتیاد شدید ایرانیان به نظریه‌های توطئه فکر کنم، با نظر به این که قدرت را با مجموعه‌ای از توطئه‌های پلید از امام علی و وارثانش سلب کردند.

همچنین باعث شد به نقش ادیان خدا‌باور به طور کلی و اسلام به طور خاص در تداوم بخشیدن به این مصیبت در سراسر خاورمیانه فکر کنم، با نظر به این که برای ذهنیت دینی هر تبیینی در نهایت در چهارچوب اراده، قصد، هدف و طرحی شخصی قرار می‌گیرد. در واقع یکی از صفات خداوند در قرآن «مکر» است و بدون داشتن مقدار زیادی مکر نمی‌توان توطئه‌ی خوبی انجام داد. شاید نظریه‌های توطئه نسخه‌ی بشری و سکولار شده‌ی شیوه‌های دینی-خدایی فهم تاریخ و تبیین جهان است.

این نیز به نوبه‌ی خود باعث می‌شود برهان قدیمی وجود خداوند در الهیات فلسفی، مشهور به برهان نظم یا اتقان صانع، به ذهن متبادر شود که بنا بر آن هر کجا و هر زمان که نظمی طبیعی ظاهر شود یا شکل بگیرد باید تدبیر و الگویی آگاهانه در پس آن وجود داشته باشد؛ و هر تدبیری دست‌کم به یک مدبّر نیاز دارد. در رابطه با فهم و تبیین تمام الگوهایی که در امور، نقشه‌ها، اهداف، تصمیم‌ها و تاریخ انسان‌ها ظاهر می‌شود و

شکل می‌گیرد به طور طبیعی وضعیت مشابهی، حتی با قدرت و قاطعیت بیشتر، وجود خواهد داشت. آیا می‌توان گفت که تبیین‌های توطئه‌محور بازگشت به افسون‌زدگی علی جهان مدرنی است که پیش‌تر به طور کلی از آن افسون‌زدایی شده است؟

بی‌شک منظورم این نیست که امروزه، برای مثال، در خاورمیانه باید فردی مذهبی یا معتقد به خداوند و برهان نظم بود تا نظریه‌های توطئه را پذیرفت و بر اساس آنها عمل کرد. برای نمونه، سکولارهای چپ‌گرا در جهان عرب به اندازه‌ی راست‌گرایان مذهبی به تولید، اشاعه، اقتباس و کاربرد نظریه‌های توطئه‌گرایش دارند. زیرا گریزی از این واقعیت نیست که شیوه‌های توطئه‌باورانه‌ی اندیشه و تبیین ریشه‌های عمیقی در بخشی از آگاهی و ناخودآگاه اجتماعی، فکری، فرهنگی و سیاسی عرب‌ها دارد. به همین دلیل است که خداناباوران، شکاکان، ندانم‌گرایان، کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها، لیبرال‌ها، ملی‌گرایان و سکولارها به اندازه‌ی دیگران مستعد تأثیرپذیری از این ماده‌ی مخدر و استفاده از آن هستند.

همچنین منظورم این نیست که توطئه‌ای روی نمی‌دهد و دشمنان، دوستان، مخالفان و متحدان در خاورمیانه، مانند هر نقطه‌ی دیگر جهان، علیه خودشان و بیش از آن علیه یکدیگر توطئه نمی‌کنند. منکر این نیز نیستم که اغلب زمانی که قدرتمندان بین خودشان مشورت می‌کنند، فهرستی از اولویت‌هایشان را تهیه و سیاست و اهداف خود را تعیین می‌کنند در نظر بی‌قدرتان توطئه‌ای اهریمنی به نظر می‌رسد. همچنین اذعان دارم که تبیین‌ها و نظریه‌های توطئه همواره نادرست، جنون‌آمیز و بی‌ربط نیستند؛ زیرا رویدادها و افشاگری‌های آتی اغلب نشان داده‌اند که کسانی که در زمان خود چنین نظریه‌ها و تبیین‌هایی را بر سر زبان‌ها انداخته‌اند کاملاً حق داشته‌اند. اجازه بدهید داستان کوتاهی را برایتان نقل کنم. اندکی پس از آن که حزب بعث و نیروی نظامی در ۸ مارس ۱۹۶۳ قدرت را در سوریه در دست گرفتند، در دمشق این شایعه رواج پیدا کرد که سی‌آی‌ای با همکاری نیروها و عناصر جناح راست سوریه توطئه‌ای طرح کرده‌اند تا رژیم پیشرو جدید را سرنگون

کنند. من در آن زمان به تازگی درس را در آمریکا تمام کرده و به دمشق بازگشته بودم و به سرعت به «میانه‌ی معقول» پیوستم و شروع کردم به نقد ذهنیت مسلط توطئه‌پندار و شعارهای هیجان‌زده و اتهام‌های «مضحک» مقامات حکومت جدید علیه ایالات متحده و غرب. چند دهه بعد، زمانی که در واشینگتن دی.سی. بودم، از اسنادی که وزارت امور خارجه به تازگی از طبقه‌بندی خارج کرده بود متوجه شدم که آنچه نظریه‌پردازان توطئه‌ی دیوانه‌ی سوری در آن زمان می‌گفتند کاملاً درست بود در حالی که ما که در میانه‌ی معقول دمشق قرار داشتیم، کاملاً اشتباه می‌کردیم.

اکنون می‌خواهم روایتی از برخی از تجربه‌های خودم را با نظریه‌های توطئه پیش روی شما قرار دهم.

۱) در زمان حمله‌ی ۱۱ سپتامبر به نیویورک و واشینگتن من در ژاپن بودم. دوستان و همکاران وحشت‌زده‌ی ژاپنیم در آنچه روی داده بود توطئه‌ای نمی‌دیدند اما بی‌شک از این وضعیت سر در نمی‌آوردند: وضعیتی که در آن از یک سو، جهاد اسلامی خشونت تروریستی وحشتناک و بی‌سابقه‌ای را در مرکز غرب صورت داده بود و از سوی دیگر، رئیس‌جمهور آمریکا بی‌درنگ «غرب مسیحی» را برای ضدحمله‌ای شدید علیه اسلام بسیج می‌کرد. در نظر آنها، این وضعیت بیشتر شبیه به جنگی مذهبی بود که از اعصار تاریک گذشته دوباره سر بر آورده بود و نه نوعی توطئه. از همین روی، یکی از زنان بافرهنگ ژاپنی در گوشم نجوا کرد: «در سمت شما چه ادیان وحشی‌ای وجود دارند» و زمانی که به او توضیح دادم ادیان ما همگی «ادیان سماوی» اند و از آسمان نازل شده‌اند او با طعنه گفت «پس برای سایر ادیان زمینی چه چیزی باقی گذاشته‌اید؟» مایلم در اینجا این نکته‌ی حاشیه‌ای را نیز اضافه کنم که مشاهده‌ی بهت و حیرت از حمله‌ی ۱۱ سپتامبر و پیامدهایش در فرهنگی بسیار متفاوت با آنچه به طور معمول به آن عادت دارم – یعنی فرهنگی که در آن از فریادهای رایج «خدای من»، «mon Dieu»، «mein Gott»، «یا ربی» و «یا الهی» خبری نیست – تجربه‌ی آموزنده‌ای بود.

به محض بازگشت به دمشق در دریایی از نظریه‌های توطئه، با اشکال و پیچیدگی‌های مختلف، درباره‌ی ۱۱ سپتامبر غرق شدم. هدف از تمام این هیاهوها آن بود که حساب عرب‌ها، اسلام و مسلمانان را از آنچه برای مرکز تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون روی داده بود جدا کنند و در مقابل افراد و گروه‌های دیگر را سرزنش کنند: سی‌ای‌ای، خود پنتاگون، دسیسه‌ای یهودی- صهیونیستی- استعماری، توطئه‌گران جهانی‌سازی و مجموعه‌ی نظامی- صنعتی آمریکا. راست، چپ و میانه همگی در این جریان دست داشتند.

در یکی از این توجیهات جالب، پرسشی مطرح می‌شد: از کی تا حالا عرب‌ها می‌توانند چنین نقشه‌های استراتژیکی طراحی کنند، مدتی طولانی صرف آماده‌سازی کنند، چنین تاکتیک‌های چشمگیری به کار گیرند و هماهنگی و اجرای بی‌عیب و نقصی داشته باشند؟ و نتیجه‌ای که گرفته می‌شد باعث دلگرمی بود: از آنجا که عرب‌های معاصر آلمانی یا ژاپنی نیستند پس امکان ندارد آنچه در نیویورک و واشینگتن روی داد ارتباطی با آنها داشته باشد. من هم به نوبه‌ی خود استدلال می‌کردم که توضیح ساده‌تری وجود دارد: آمریکایی‌ها، مجاهدین را در افغانستان بسیار خوب آموزش دادند و مجاهدین عرب این بار استثنائاً درس‌های خود را به قدری خوب یاد گرفتند که در اولین فرصت اثر ویرانگر آن متوجه استادانشان شد. اگر بخواهم انصاف را رعایت کنم باید بگویم که پس از انباشت شواهد و مدارک درباره‌ی عامل حملات ۱۱ سپتامبر، به تدریج نظریه‌های توطئه فروکش کردند هرچند برخی تردیدها، ملاحظات و پرسش‌ها باقی ماندند. اما مثل همیشه، هر اندازه هم که شواهد و مدارک انباشته شوند باورمندان سرسخت نظریه‌های توطئه را به هیچ وجه نمی‌توان قانع کرد زیرا چنین نظریه‌ها و تبیین‌هایی مبتنی بر شواهد نیستند.

سوی دیگر دریای مدیریتانه نیز مصون از نظریه‌های توطئه نیست. برای مثال، ژان بودریار در مواجهه با نظریه‌های توطئه‌ی مربوط به ۱۱ سپتامبر، فرانظریه‌ی توطئه‌ی خود را ارائه کرد یعنی نظریه‌ی توطئه‌ای درباره‌ی علت

رواج نظریه‌های توطئه درباره‌ی ۱۱ سپتامبر.

او استدلال می‌کرد که تبیین‌های توطئه‌باور ۱۱ سپتامبر در عمل در خدمت منافع ایالات متحده و غرب است زیرا الف) در تصویری که به دست می‌دهند آمریکا تنها عامل و بازیگری است که توانایی چنین افراط‌گرایی عظیمی را دارد ب) سایر عاملان و بازیگران را فاقد توانایی انجام دادن کار عظیمی چون ۱۱ سپتامبر می‌دانند. به عبارت دیگر، این نظریه‌ها قدرت و حیثیت آمریکا را در نظر سایر کشورهای جهان بسیار افزایش می‌دهد به طوری که آنها به این باور خواهند رسید که تنها آمریکا جرئت آن را دارد که حمله‌ی ۱۱ سپتامبر را علیه آمریکا صورت دهد. استدلال بیمارگونه‌ای است اما به هر صورت بودریار آن را چنین طرح می‌کند:

بنا بر متأخرترین روایت درباره‌ی ۱۱ سپتامبر، که عجیب‌ترین این روایت‌ها است، این حمله محصول یک طرح تروریستی داخلی بوده است (سی‌آی‌ای، راست افراطی بنیادگرا،...). این نظریه زمانی ظاهر شد که نسبت به حمله‌ی هوایی به پنتاگون و، بالتبع آن، حمله به برج‌های دوقلو شک و تردیدهایی مطرح شده بود (در اثر تیری میسان با عنوان ۱۱ سپتامبر: دروغ بزرگ). اگر حقیقت ماجرا را، که شاید هیچ‌گاه به آن پی نبریم، کنار بگذاریم آنچه از این نظریه باقی می‌ماند این است که عامل و محرک تمام امور قدرت غالب است، از جمله اقدامات خرابکارانه و خشونت‌آمیز، که همگی به نظام فریب چشم^۱ تعلق دارند. بدترین نکته این است که دوباره این ما هستیم که مرتکب آن شده‌ایم. مسلماً این امر باعث مباحثات ارزش‌های دموکراتیک ما نیست اما باز هم بهتر از این است که اذعان کنیم جهادگرایان بی‌نام

و نشان از چنان قدرتی برخوردارند که این شکست را بر ما تحمیل کنند. اگر معلوم می‌شد که چنین ابهام‌آفرینی‌ای ممکن بوده است، اگر کل این رویداد ساختگی بود، در این حالت [۱۱ سپتامبر] دیگر واجد هیچ اهمیت نمادینی نبود (اگر برج‌های دوقلو از درون منفجر شده بودند - یعنی تصادم هواپیما برای فروریختن آنها کافی نبوده است - دیگر نمی‌شد گفت که جهادگرایان خودکشی کرده‌اند!). در این حالت صرفاً با توطئه‌ای سیاسی مواجه بودیم. با این همه اگر تمام این‌ها کار دسته‌ای از افراط‌گرایان یا نظامیان باشد (مانند انفجار اکلاهاما سیتی) باز هم نشانه‌ی یک خشونت درونی خودویرانگر است، نشانه‌ی گرایش مبهم جامعه به کمک به نابودی خود.

این فرایند نظریه‌ی توطئه‌کنایه از این دارد که رواج نظریه‌های توطئه درباره‌ی ۱۱ سپتامبر ممکن است جعل منفعت‌طلبانه‌ی خود آمریکا باشد و به ما اطمینان می‌دهد که ایالات متحده در نهایت از آنها سود خواهد برد زیرا آنها تلاش دارند با تقلیل دادن حمله‌ی ۱۱ سپتامبر به چیزی مشابه با انفجار اکلاهاما سیتی، اهمیت نمادین و فداکارانه‌ی عظیم این حمله و پیامدهای بسیار مهم آن را بی‌اهمیت و فاقد ارزش جلوه دهند.

اجازه بدهید اعتراف کنم که هنگام خواندن این مطلب بودریار، افکار، تصورات و عناوینی که به ذهنم هجوم آوردند از این قرار بودند: سفسطه، دسیسه‌ی بیزانسی، موشکافی مفراط، سوررئالیسم، اعجاز الهیاتی - دیالکتیکی، برادر بزرگ، مغلطه، مطب دکتر کالیگاری، کابوس‌های کافکا و ۱۹۸۴ جرج اورول.

(۲) در رابطه با قضیه‌ی رشدی، من با دو نظریه‌ی توطئه‌ی عمده در جهان عرب که درباره‌ی سلمان رشدی و آیات شیطانی ظهور کرده بودند، مبارزه کردم. در نظریه‌ی نخست او عامدانه یا غیرعامدانه ابزاری برای اجرای

دسیسه‌ی امپریالیستی- صهیونیستی- شرق‌شناختی علیه عرب‌ها و اسلام بود. بنا بر نظریه‌ی دوم او عامل مخفی تشیع بدعت‌گذار و احیاء شده‌ای بود که مقصودش بدنام و بی‌اعتبار کردن اسلامی سنی بود. روایت «ابزار» در میان چپ‌گرایان و ملی‌گرایان هوادار داشت و بهترین مدافع و مبلغش که صورتبندی خوبی از آن ارائه کرده بود نویسنده و کنشگر کمونیست عراقی (که در آن زمان در دمشق زندگی می‌کرد) هادی علوی بود.

نظریه‌های توطئه در جهان عرب معمولاً با تعدادی پرسش بلاغی کلیشه‌ای مشخص آغاز می‌شود: چرا دقیقاً در این لحظه‌ی خاص؟ چرا حالا؟ یا به طور دقیق‌تر، چرا سلمان رشدی **آیات شیطانی** را اکنون و نه زمانی دیگر نوشت و منتشر کرد؟ هدف از این پرسش این است که از همان ابتدا راه را برای هر پاسخ و توضیح دیگری به‌جز توطئه‌ای که مقصودشان است مسدود کنند. این پرسش معمولاً به شکلی گستاخانه و تهدیدآمیز و با فیس و افاده‌ی آگاهی از اطلاعاتی «عمیق‌تر» یا حقایقی که از چشم دیگران - کسانی که ساده‌لوحانه به ظواهر اعتماد می‌کنند - پنهان مانده، مطرح می‌شود.

هادی به رغم هوش، تجربه‌ی فراوان و پژوهش‌ها و تألیفات شجاعانه و عالمانه‌اش درباره‌ی موضوعات حساسی مانند «شکنجه و ترور در اسلام» اما یکی از مهم‌ترین مروجان نظریه‌های توطئه درباره‌ی رمان سلمان رشدی بود. به باور او رشدی - آگاهانه یا ناآگاهانه - در خدمت امپریالیسم بود زیرا با دمیدن در آتش دشمنی بین ایرانیان و عرب‌ها در میانه‌ی جنگ ایران و عراق به صدام حسین و متحدان و حامیان آمریکایی‌اش خدمت کرده بود. او معتقد بود که امپریالیست‌ها با نیرنگ از قالب رمان و شهرت رمان‌نویس جهان‌سومی بریتانیایی مشهور برای رسیدن به اهداف خود استفاده کرده بودند زیرا اشکال مرسوم‌تر و شیوه‌های صریح‌تر تعمیق و تشدید نفرت بین ایرانیان و عرب‌ها بی‌اثر شده بود.

برای سرگرمی شما، در اینجا گریزی به این داستان می‌زنم که عبدالحلیم مندور، وکیل مصری اسلام‌گرایی که پروفیسور نصر حامد ابوزید را در دادگاه مصر به الحاد متهم کرده و برای اخراج او از دانشگاه قاهره غوغا به

راه انداخته بود، درباره‌ی مناقشه‌برانگیزترین رمان نجیب محفوظ از منظری اسلامی، می‌گوید: «اگر بچه‌های محله‌ی ما (یا پسران جبلاوی)، اثر نجیب محفوظ را به دقت بررسی کنیم خواهیم دید که این رمانی ایتالیایی است که به عربی ترجمه و به نجیب محفوظ داده شده است تا تنها نام خود را به آن اضافه کند.»

همانطور که مشهور است، نظریه‌ها و تبیین‌های توطئه‌خداشه‌ناپذیر و بطلان‌ناپذیرند زیرا تمام نمونه‌ها، استدلال‌ها و شواهد مخالف بلافاصله جذب خود نظریه شده و به مصداق‌های تأییدکننده‌ی ادعای آن مبدل می‌شوند. از همین روی، تمهیدی که برای مبارزه با آنها به کار می‌برم این است که نامتعارف‌ترین و نامعقول‌ترین نظریه‌ای که به نظر می‌رسد را مطرح می‌کنم و از دیگران می‌خواهم که آن را رد کنند. برای مثال، باقاطعیت و با فیس و افاده‌ی دسترسی به اطلاعات و دانش برتر، می‌گویم که انتفاضه‌ی فلسطین در واقع محصول نقشه و توافقی پنهانی بین عرفات و آریل شارون برای از بین بردن مقاومت مردمی فلسطین و در راستای دسیسه‌ای صهیونیستی-امپریالیستی-شرق‌شناختی است.

دوباره به هادی بازگردیم. با اشاره به اصولی که هادی ادعا دارد بنا بر آنها **آیات شیطانی** را خوانده است می‌خواهم نشان بدهم که رویکرد توطئه‌پندار چگونه کار می‌کند. آنچه در زیر می‌آید نقل‌قول‌هایی واقعی است:

(۱) این رمان با دامن زدن به دشمنی بین ایرانیان و عرب‌ها، به ویژه در سال‌های جنگ ایران و عراق، تا چه اندازه در خدمت اهداف غربِ امپریالیست است.

(۲) مشخص کردن اهداف سیاسی غربی-استعماری‌ای که هر یک از شخصیت‌های رمان در خدمت آن است.

(۳) افشای ماهیت شرق‌شناختی رمان که در خدمت ایدئولوژی غرب و در تقابل با ایدئولوژی‌های استقلال ملی است. در اینجا هادی، سلمان رشدی را متهم می‌کند که دنبال‌رو شرق‌شناسی یسوعی دانشگاه سن ژوزف در بیروت، هنری لامنس، است.

۴) نشان دادن این که رشدی نقش «مسیونر معنوی» غرب را بر «خرابه‌های کمونیسم خداناباور» بازی می‌کند، نقشی که به طور سنتی به رسانه‌ها و روزنامه‌نگاری «عرب‌های آمریکا» تعلق دارد.

۵) نشان دادن عناصر و نیروهایی که به رشدی کمک کردند تا کارش را پیش ببرد.

۶) جلب توجه با این واقعیت که این رمان نشان‌دهنده‌ی نقشه‌ای عامدانه برای بدنام کردن عرب‌ها و «لطمه زدن به شخصیت عرب‌ها» است.

۷) افشای تمام تحریف‌هایی که رشدی درباره‌ی شخصیت سلمان فارسی انجام داده است و این‌ها همه در خدمت ایدئولوژی غرب و جنگ آن با اسلام و شرق و از یک سو و تفکر علمی ماتریالیستی از سوی دیگر است.

۸) بالا بردن سطح آگاهی مردم عرب به منظور مقابله با تأثیرات جادوی امپریالیستی رسانه‌های غربی. جادویی که می‌تواند به دست فردی دانشمند، محقق یا شرق‌شناس صورت بگیرد.

با توجه به گرایش شیعی هادی، تفسیر شخصیت سلمان فارسی در بررسی کتاب **آیات شیطانی** موضوع بسیار حساسی است. به همین دلیل است که او تلاش می‌کند نقش شخصیت تأثیرگذار سلمان رشدی را در تأسیس اسلام اولیه با «سلمان فارسی رشدی و ایدئولوژی غربی» مقایسه کند. با توجه به این که او مطمئن است در دمشق سنی-اموی هنوز نظریه‌های توطئه‌ی زیادی درباره‌ی قهرمانش وجود دارد، مسئله برایش پیچیده‌تر است. نظریه‌هایی با این مضمون که سلمان فارسی در واقع جاسوسی ایرانی بود که حتی پیش از نبوت پیامبر به عربستان فرستاده شد تا از همان آغاز خلوص اسلام عربی را مختل کند و به این ترتیب راه را برای پیدایش انشعاب و بدعت شیعی آماده کند.

نظریه‌ی دوم درباره‌ی رشدی و **آیات شیطانی** را زُهر علی شاکر، نویسنده و منتقد ادبی مصری، به تفصیل در کتاب خود با عنوان **کلاغ سفید یا پدیده‌ی سلمان رشدی** مطرح کرده است. او رشدی را به این جرایم متهم می‌کند:

(۱) تعلق به فرقه‌ی افراطی و سَری تشیع در هند موسوم به «غرابیه». بنا بر باورهای «الحادی» این فرقه، جبرئیل، خواسته یا ناخواسته، نخستین آیات قرآن را در حالی به پیامبر رساند که در واقع باید به دستور خداوند آنها را به علی می‌رساند.

(۲) تمسخر، تحریف و بی‌اعتبارسازی روایت حقیقی سنی عربی از اسلام و تلاش مزورانه برای ترویج روایت نادرست شیعی.

(۳) نهان ساختن مقصود حقیقی‌اش که رواج گسترده‌ی شکل الحادی اسلام است از طریق اظهاراتی گمراه‌کننده و فریبکارانه درباره‌ی خدا ناباوری، سکولاریسم و چپ‌گرایی خود.

(۴) توطئه‌پردازی با کمک خمینی برای صدور «فتوا»یی علیه خودش تا بیشترین توجه را در جهان به رمانش جلب کند و باعث توزیع گسترده‌ی آن شود تا به این طریق اسلام الحادی شیعی را ترویج و تبلیغ کند.

(۵) تولید رمانی مملو از نقاب‌ها، نام‌های مستعار، رؤیاها، خیال‌بافی‌ها و ظواهر جادویی که در حقیقت چیزی جز لباسی مبدل برای آموزه‌های مذموم فرقه‌ی خودش درباره‌ی تناسخ، حلول و تعدد اقسام ارواح نیست.

(۶) وانمود کردن به خدا ناباوری، چپ‌گرایی و سکولار و لیبرال بودن تا بهتر بتواند اهداف پنهانی غرابیه‌گرایی و ضداسلامی و ضدسنی خود را پیش ببرد.

(۷) نوشتن رمان برای جلب حمایت غرب از جبهه‌ی فارسی-شیعی در جنگ ایران و عراق، جنگی که در واقع علیه سایر جهان عرب به طور کلی و عرب‌گرایی سنی به طور خاص است.

برای نخستین بار نظریه‌های توطئه مبنی بر این که سلمان رشدی جاسوس اسلام شیعی است در سال تحصیلی ۱۹۸۹-۱۹۹۰ به گوشم خورد، زمانی که در دیپارتمان مطالعات خاور نزدیک در دانشگاه پرینستون مشغول تدریس بودم. یکی از استادان سنی اردنی از دانشگاه یرموک که بورس فولبرایت را دریافت کرده بود و مدتی را در دانشگاه همکارمان بود قاطعانه به من گفت که فتوای قتل سلمان رشدی جزئی از نقشه‌ای است که خمینی

و سلمان رشدی بر سر آن به توافق رسیده‌اند تا بتوانند دامنه‌ی انتشار **آیات شیطانی** را گسترش دهند زیرا اسلامی که نویسنده در این رمان از آن بدگویی می‌کند اسلامی سنی است و در مقابل اسلامی که به دنبال ترویج آموزه‌های الحادی آن است، اسلام شیعی است. این همکار اردنی به همان شیوه‌ای که از ویژگی‌های این نوع ذهنیت و رویکرد است، با تأکید و اطمینان کامل به من گفت که می‌تواند مدارک لازم را برای اثبات این موضوع برایم به دست بیاورد، از جمله متن قراردادی که سلمان رشدی و خمینی آن را امضاء و مهر کرده‌اند. سپس تعدادی کتاب و مقاله‌ی تبلیغاتی عربی ضدشیعی به من داد که در پاکستان و البته با پول عربستان سعودی منتشر شده بودند.

از نظر او کاملاً بدیهی بود که **آیات شیطانی** محصول آگاهانه‌ی توطئه‌ای است که سرخ آن در تهران، یعنی مرکز توسعه‌ی جهانی تشیع، است. بنا بر توضیحات شاکر درباره‌ی این نقشه، **آیات شیطانی** به رغم تمام شواهد ظاهری، «چکامه‌ای [رمزی] در ستایش و تجلیل از امام خمینی» است و «هجویه‌ای نیشدار و گزنده» درباره‌ی تمام دشمنان سنتی امام خمینی و الحاد شیعی است، به طور خاص عایشه که عزیزترین و محبوب‌ترین همسر پیامبر بود. فتوای قتل سلمان رشدی و ناشران رمانش چیزی جز ترفندی مزورانه برای رسیدن به اهداف زیر نبود:

(۱) آشنا کردن مردم جهان با فرقه‌ی غرابیه و در همان حال بدنام کردن اسلام حقیقی که همان اسلام سنی است. زیرا اگر خمینی درباره‌ی فتوای خود جدی بود ابتدا رشدی را می‌کشت و بعد فتوای خود را به جهانیان اعلام می‌کرد – اما او درست برعکس این رفتار کرده بود تا به رشدی این فرصت را بدهد که پنهان شود و بگریزد.

(۲) افزایش فروش کتاب از ۵۰,۰۰۰ نسخه در پنج ماه به ۱۰۰,۰۰۰ نسخه در چند روز – احتمالاً این عدد تا به حال به نیم میلیون رسیده است.

(۳) حکومت بریتانیا را وادار کرد تا از رشدی به عنوان شهروندی بریتانیایی که هدف حمله‌ی قدرت خارجی اسلامی قرار گرفته محافظت کند و سپس بتواند به دروغ این طور جلوه دهد که «سرزمین دموکراسی، مأمن قربانیان و

وحشت‌زدگان و حافظ آزادی بیان و عقیده» است.

(۴) به کار انداختن تمام دستگاه‌های تبلیغاتی جهان در کارزار رذیلانه‌ی تهمت و بدگویی علیه مسلمانان و متهم کردن آنان به توحش و خونخواری.
(۵) برانگیختن کنج‌کاو‌ی مسلمانان جهان درباره‌ی این رمان، در صورتی که بدون این فتوا هیچ اهمیتی به آن نمی‌دادند و همچنین ایجاد دلسوزی و همدلی در میان مسلمانان نسبت به «این نویسنده‌ی مظلومی که دولتی به ظاهر اسلامی به دنبال قتل او است.»

(۶) خدمت به منافع حیاتی شیعی خمینی در حالی که صدام حسین در جنگی طولانی مشغول دفاع از منافع عرب‌ها و اسلام علیه دشمن تاریخی آنها، یعنی ایران فارس شیعی، است.

در نهایت، نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که هرچند تاریخ خاورمیانه‌ی مدرن بی‌شک مملو از توطئه‌های مختلف است اما خود این روند تاریخی نه توطئه است و نه محصول یک توطئه؛ و دیگر این که، هرچند حوزه‌ی شرق‌شناسی بی‌تردید مشحون از توطئه‌های واقعی و تخیلی است اما خود این حوزه نه توطئه است و نه محصول یک توطئه.

دسیسه‌پنداری

به کوششِ هامون نیشابوری

Aasoo books 19

Conspiracy Thinking

Humoon Neyshaburi



در این مجموعه نظریه‌های توطئه، که یکی از شناخته‌شده‌ترین مسائل جامعه‌ی بشری است، از جنبه‌های روانشناختی، دینی، سیاسی و تاریخی در بخش‌های مختلف جهان، با تأکید بر خاورمیانه و ایران، بررسی شده است. مطالب این دفتر با تحلیل و علت‌یابی این پدیده، ابزاری شناختی و انتقادی در اختیار خوانندگان قرار می‌دهند.

